شماره ۳۱۱۷
چهارشنبه ۱۲ تا
چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

چطور زندگی را زیر و رو کنیم؟

جدایی از شوهری که برایم قصر خرید

گزارش ما را بخوانید شاید خرما نخورید

دختر عمه‌ام مرا گرفتار کرد!

بهترین انتخاب برای غذای کودک شما

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم
به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود
و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

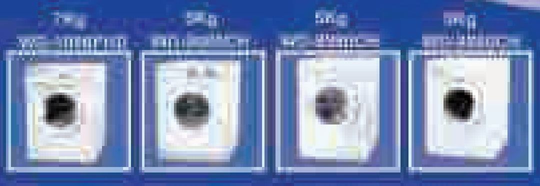

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران
دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «پیروزی مردم‌سالاری با «انقلاب مخملی» در گرجستان» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
تغذیه کودک ۱۳
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
با نام‌آوران امروز ایران ۱۷
گزارش رنگی «درسهای چینی» ۱۸
قتل کندی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روانپزشک «زنی در دام» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
بهداشت روانی ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۰
گزارش از زندانها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
داستانهای آلفرد هیچکاک «افسانه عروسک» ۴۴
در قلمرو داستان ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
اطلاعات مفتکی ۵۵
ورزشی ۵۶
ترازو ۶۰
جهان هنر ۶۱
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۷ - چهارشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۲
۸ شوال ۱۴۲۴ ۳ دسامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

در دوازدهم آذرماه سال ۱۳۵۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پس از ماهها بحث و بررسی و کارشناسی دقیق به تصویب مجاری قانون و شرعی رسید.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دربرگیرنده و تاءمین کننده و پاسخگوی تمامی نیازهای مادی و معنوی ایرانیان عزیز است.

این قانون با لحاظ مسائل شرعی، رفاعی، قانونی، مادی و معیشتی مردم پس از مدتی مورد بازنگری قرار گرفت و از آن زمان تاکنون تمامی قوا و نهادها و ارگانها موظف به رعایت قانون اساسی جمهور اسلامی ایران هستند.

معرفی عراق به عنوان مسوول و آغازگر جنگ

بالاخره پس از یک مقطع طولانی سکوت خفت‌بار و خفقان سیاسی، دنیا به این واقعیت اعتراف کرد که عراق آغازگر و مسوول جنگ علیه ایران بوده است.

سازمان ملل متحد پس از چهار سال که از پایان جنگ هشت ساله عراق علیه ایران می‌گذشت در هجدهم آذرماه سال ۱۳۷۰ عراق را به عنوان مسوول و آغازگر جنگ شناخت. گرچه هرگز آنطور که شایسته این سازمان جهانی در برخورد با عراق بود عمل نشد و ایران در این واقعه هولناک و پذیرش تمامی خرابیها و صدمات هشت سال جنگ هرگز به حق خود نرسید.

روز دانشجو

شانزدهم آذر هر سال یادآور یک واقعیت تلخ است که نوید روزهای روشن و پرشکوهی را داد. یادآور حماسه‌سازی استادی فرهیخته و دانشمند و بزرگ و دانشجویانی باانگیزه و متعهد. آنها که در روز شانزده آذر در یک حرکت اعتراضی به حق جان باختند و خون سرخشان محوطه دانشگاه تهران را سرخ کرد. و جواب این حق‌جویی و حق‌طلبی چیزی جز گلوله نبود که بر سینه این استاد دانشگاه و دانشجویان عزیز نشست.

یاد و خاطره استاد نجات‌اللهی و دانشجویان شهید واقعه ۱۶ آذر را گرامی می‌داریم.

ولادت شهید ثانی

شیخ زین‌الدین ابن‌علی الشامی معروف به شهید ثانی در روز سیزدهم شوال سال ۹۱۱ هجری قمری ولادت یافت.

شهید ثانی جلالت و مقام و منزلت رفیعی داشت و آنقدر بلندمرتبه بود که علماء بزرگی در شرح احوال آن بزرگوار کتابها و رسائل نوشتند. «ابن‌العودی» از مهمترین آنهاست که رساله‌ای در شرح احوال شهید ثانی نوشته است.

تألیفات شهید ثانی زیادند و غالباً در دسترس هستند از جمله آنها «شرح لمعه» است که در مدت شش ماه و شش روز نوشته شده است.

شهید ثانی در طریق قسطنطنیه در ساحل بحر کشته شد.

وفات شیخ حسین حارثی

محمدبن شیخ حسین الحارثی در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری در اصفهان وفاقت یافت و جنازه وی را به مشهد منتقل کردند.

قبر شریف این عالم بزرگ تشیع در جوار روضه رضویه در مشهد مقدس وجود دارد از آنجا که مردم اعتقاد زیادی به کرامات جناب دارند، نذورات فراوانی به بقعه شریفش می‌برند. علماء رجال و بزرگان علوم اسلامی، جلالت قدر و بزرگی شأن و مرتبه وی را بارها متذکر شده‌اند و خوشه‌چینان محضرش، مدتها از سفره فضل و دانش وی بهره‌ها بردند.

نسبت شریف وی به «حارث اعور همدانی» منتهی می‌شود که از اصحاب و دوستان امیرالمؤمنین است.

مشورت کنید و افکار خود را با هم بسنجید تا از آنها راستی زاییده شود ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

معنای واقعی خدمتگزاری

برای آنکه بدانیم چرا همه مردم با همه توان خود به دنبال ثروت و کسب درآمد و رسیدن به پول از هر طریق و راهی هستند، چندان کار سختی پیش روی نداریم. البته تلاش برای کسب درآمد و ثروت و رسیدن به پول، فرهنگ تمام جوامع مادی است. همه انسانها در همه جای دنیا به دنبال کسب ثروت هستند و قاعدتاً با داشتن امکانات مالی بهتر، بهتر هم زندگی می‌کنند اما در ایران این حرص و تلاش و میل، بیشتر به خاطر بقا و حیات است.

یعنی این طرز تعامل و مناسبات موجود بین شهروندان و دولت است که آنان را ناگزیر می‌کند که چتر حمایتی مناسبی برای ادامه حیات و بقای خود فراهم کنند تا زنده بمانند. برای آنکه رفته رفته و در مواجهه با مشکلات متعدد و در رویارویی با صحنه‌های مختلف زندگی درمی‌یابند که فریادرسی ندارند و حتی کمترین حقوق انسانی‌شان مورد احترام و حرمت قرار نمی‌گیرد. و وقتی درمی‌یابند که اگر پول نداشته باشند گویی هیچ چیز ندارند و مورد هجمه‌های مختلف قرار می‌گیرند، بناگزیر کسب درآمد و ثروت را مشروعترین و ضروری‌ترین نیاز خود می‌بینند و البته لازم نیست گفته شود که چنین باوری چقدر با روح و روان آدمی که دنیا را پلی برای رسیدن به آخرت می‌داند و قائل به ارزشهای اعتقادی و معنوی است در تزاحم و تضاد است.

مصادیق بسیاری برای این سخن می‌توان برشمرد. جدای نگاهی که این روزها جامعه به ثروت و حشمت پیدا کرده و اکثریتی از افراد جامعه متاءثر از همین مناسبات غلط موجود فضیلت‌های بی‌شماری برای ثروت قائل شده‌اند و می‌شوند، شهروندان نیز هر روز دلایل متعددی را درمی‌یابند که به آنان اهمیت پول و امکانات را گوشزد می‌کند. به یک مثال سردستی عنایت کنید که واقعیتی مسلم است و شاهد مثالش را خودم دارم:

بنده خدایی سرگذشت یک شب سرد پاییزی‌اش در یک بیمارستان را چنین برمی‌شمرد:

ساعت ۲ بامداد به علت درد و تب و لرز و ناراحتی شدید همسرم که امان و طاقت و خواب از او برده بود و احتمال خطر هم وجود داشت، با عجله اتومبیل را روشن و گرم کردم و سراسیمه به بیمارستان میلاد که بزرگترین بیمارستان ایران و از پیشرفته‌ترین بیمارستانهای خاورمیانه و متعلق به سازمان تاءمین اجتماعی است، مراجعه کردم. گذشته از معطلی کوتاه پذیرش و بالاخره برگه‌ای برای ویزیت صادر شد که با گذشتن از یک راهرو به اتاق پزشک مثلاً جراح رسیدیم که البته درب بسته بود، همسرم با همان حالت درد و ناراحتی تقریباً نیمه بیهوش روی صندلی مقابل درب اتاق معاینه افتاد، و من دربه‌در به دنبال پزشک مربوطه...

بالاخره با خواهش و پرس‌وجو و به این در و آن در زدن پزشک را در بخش پرستاری اورژانس پیدا کرده و با خود آوردم. جالب اینکه وقتی به اتاق معاینه رسیدیم او هم کلید نداشت و ظاهراً پرستاری اتاق را قفل کرده و رفته بود. ده دقیقه‌ای هم به این در و آن در زدم تا پرستار صاحب کلید را پیدا کردم و درب باز شد. دکتر هم در آن ساعت شب با بی‌حوصلگی تمام قسمت‌هایی از شکم را فشار داد و در عرض ده ثانیه معاینه تمام شد و یک آزمایش نوشت. وقتی گفتیم آزمایشگاه کجاست، بدون آنکه سرش را بلند کند و یا نگاهی به ما بیندازد اشاره‌ای با دست کرد و رفت و ما چند دقیقه طول کشید تا نشانی آزمایشگاه را بگیریم. به همراه بیماری که قادر به راه رفتن هم نبود و درد می‌کشید، راه افتادیم. یک راهرو طولانی و بلند که گویی تا انتهای ابدیت ادامه داشت و تمام نمی‌شد و فقط گفته‌اند خط قرمزی کنار دیوار را بگیریم و برویم و ما رفتیم... به هر آدم زنده‌ای هم می‌رسیدیم می‌پرسیدیم... تقریباً فاصله پیست دوومیدانی یک استادیوم فوتبال را با همان وضعیت طی کردیم تا به آزمایشگاه رسیدیم که قرار شد جوابش را ۲ ساعت دیگر به ما بدهند، دوباره همان پیست! را برگشتیم و مجدداً دکتر را پیدا کردیم که با بی‌حوصلگی، خستگی و نوعی ناراحتی که علتش را نمی‌فهمیدم حوصله حرف زدن را هم نداشت و نیز با چهره عبوسی که ما را به یاد چهره مهربان پزشکانی که در همین سریال خارجی پزشکان شبکه پنج می‌بینیم، می‌انداخت!! در برابر اصرار من برای کاهش درد بیمار که ناشی از عفونت داخلی بود و با توجه به تجربه قبلی سال گذشته می‌توانست بسیار خطرناک هم باشد اصرارهایم برای معاینه بیشتر و یا عکسبرداری و... به جایی نرسید و صرفاً پذیرفت که یک آمپول مسکن تجویز کند تا از داروخانه بگیریم. این بار بیمار را روی یکی از صندلیها گذاشتم و از هر پرستاری که نشانی داروخانه را پرسیدم بدون آنکه سرش را بلند کند چیزی زیر لب گفت که خیلی نفهمیدم. انگار پرستاران و کادر بیمارستانی جن دیده باشند و یا با قبیله آدمخواران طرف شده باشند و... و من بالاخره نفهمیدم که چرا آنها از نگاه کردن به آدمها هم پرهیز دارند و چرا حتی حوصله حرف زدن ندارند.

سرانجام با پرس‌وجو باز خط قرمزی را به من نشان دادند که بر پایین دیوار جانبی راهرویی قرار داشت و مرا از راهروی طویل دیگری، طولانی‌تر از فاصله سعی بین صفا و مروه، عبور می‌داد و به دری و به راه‌پله‌هایی و زیرزمینی و... آمپولها تهیه شد و دوباره این مسیر را برگشتم و این بار برای یافتن اتاق تزریقات پرس‌وجو آغاز شد که درب آنجا هم بسته بود و کسی هم حاضر نبود بگوید مسوول تزریقات کجاست؟! فقط همان زیر لب و با سر پایین و بی‌حوصله و طلبکار گفته می‌شد که: در بخش است، منتظر باشید، می‌آید... و وقتی این انتظار طولانی شد، درد طاقت‌سوز ملاحظه این وضع و سامان! بر درد بیماری غالب آمد، از بیمارستان بیرون آمدیم و به سراغ درمانگاه دیگری در جای دیگری از شهر رفتیم و آمپول زدیم...

هر ماهه بالغ بر پانزده هزار تومان بابت بیمه می‌پردازم و بیمارستان هم مربوط به تاءمین اجتماعی است و آنوقت با وجود داشتن مجهزترین بیمارستان و بهترین و مدرنترین ساختمان و امکانات کافی، انسانهایی را نداریم تا بتوانند حتی به‌قدر ده درصد این قوه را به فعل درآورند و خدمات مناسبی به بیمار ارائه نمایند و مدیریت در این تشکیلات دولتی آنچنان ضعیف که به قول یکی از رفقا... مدیریت در حد بورکینافاسو... معلوم است که اگر امکانات در حد لندن و ژنو و پاریس و سانفرانسیسکو باشد اما مدیریت در حد بورکینافاسو و یا روستاهای مالی و نیجر، وضع بهتر از این نمی‌شود... و تازه اینجاست که درمی‌یابی چقدر پول به دردت می‌خورد، چرا که بلافاصله می‌توانستی در یک بیمارستان خصوصی درجه یک با بهترین کادر پرستاری و پزشکی در اسرع وقت به درد بیمارت برسی و یا حداقل چند چهره شاداب پر از لبخند و مهربانی و همدلی و همدردی ببینی و تسکین پیدا کنی... چیزی که نه می‌توان و نه باید از کادری توقع داشت که قاعدتاً دهها بهانه و توجیه برای بی‌توجهی و بی‌حوصلگی‌اش دارد... حقوقمان کم است... مجبوریم چند شیفت کار کنیم... امکانات نداریم... پرسنل به اندازه کافی نداریم... مدیریت به خواسته‌های ما توجه نمی‌کند و... و شاید جایی هم نیاموخته و یا احتمالاً مدیریت قاطع و کارآمد و دلسوز کاربلدی هم بالای سرش نبوده و یا ندیده که به او گوشزد کند هیچکدام از این بهانه‌ها دلیل بی‌توجهی به مسلمات کار در کسوت پزشکی و پرستاری نیست. و تازه تقصیر و گناه این مردم چیست؟

آنچه که البته درباره حدیث گرفتاری شبانه یک مسلمان در یک بیمارستان بوجود آمد، یک مثال و یک نمونه است و طبیعی است که ممکن است در بیمارستانهای دولتی وضع نه‌فقط بهتر نباشد که از این بدتر هم باشد و باز هم قرار نیست از جاده انصاف خارج شویم و همه کادر پرستاری و پزشکی را با یک چوب برانیم و یا حتی قصد آن نیست که از برخی خدمات همین بیمارستان میلاد نیز یاد نکنیم، اما منظور و مقصود روح حاکم بر این روایت است. بگذریم...

حرف بس است... این نوشته هم طولانی شد. کوته‌سخن آنکه، منظور از نامگذاری یک سال به نام سال خدمت‌رسانی به مردم این است که به‌معنای واقعی کلمه طعم خدمت‌رسانی و حلاوت خدمتگزاری و احترام گذاشتن به مردم را به آنها بچشانیم وگرنه برگزاری دهها جلسه در مورد پیام مهم مقام رهبری و نیز چاپ هزاران پوستر و زدن آنها به در و دیوار نه‌تنها کافی نیست بلکه اگر اقدام عملی و عینی بهمراه نداشته باشد نوعی بی‌احترامی و توهین به این اقدام و این خطمشی و سیاست‌گذاری است

. ■

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

- در کمین سپاس مردم نباش، زیرا شکارچی‌یی بیش نخواهی بود.

- چون قایق شکسته در غرقابی هستیم و غرقه را جز دعا چیزی و تلاشی نرهاند.

- دل را تعریف نکنید، چشمان، مفسران دل هستند.

- موسیقی پاک، دریچه رهایی از ابتذال است. «ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند».

- اگر دردمندی را مرهم شدی، دردمندان را مرهم گشته‌ای.

- خداوند شیطان را بزرگترین سرمایه‌دار قرار داد تا بی‌مایگان گرد او درآیند و در او درآویزند.

- خودنمایی و بیان من، در پیش غیر، منیت را می‌افزاید.

- برتر نیستیم، برترمان می‌کنند و وقتی باور کردیم بالهایمان می‌شکند.

- تا دانه پریشان نکنی، برگ نبینی.

- دردها در نگاه اول همه دردند و اگر خوب بنگری همه درمانند.

برگرفته از کتاب تعلیمات نور - مهدی اکبری

فرستنده: زهرا پاشازاده - مراغه

برداشت از جنگل ممنوع شود

ایران در منطقه نیمه خشک قرار گرفته و میزان جنگل هایش هم چندان قابل توجه نیست، لذا به هیچ‌وجه نباید اجازه داد که جنگل های ایران دچار آسیب شود. تا به‌حال در رابطه با حفاظت از جنگل ها، کوتاهیهای زیادی داشته‌ایم، تا همین سرمایه باقی‌مانده هم از بین نرفته، لازم است مسوولان هرگونه برداشت بی‌رویه از جنگل ها و نیز چرای دامها را در جنگل های شمال کشور ممنوع کنند تا محیط زیست بیش از این لطمه نبیند.

ذکریا آقابابایی - گرگان

من چه باید بکنم؟

زنی هستم ۲۶ ساله، دارای یک فرزند دختر، سال گذشته همسرم که از پرسنل فعال نیروی انتظامی بود، سکته کرد و من و دخترم تنها ماندیم. همسرم بهنگام مرگ تنها ۳۹ سال داشت و بسیار آدم خوب و وظیفه‌شناسی بود که متاءسفانه در شهریور سال ۸۰ سکته کرد، آنهم با سابقه ۲۰ سال خدمت صادقانه.

درد من این است که پدرشوهرم که برخلاف شوهرم آدم خوبی نیست و با همسر اول شوهرم برای نابودی من و گرفتن همین حقوق بخور و نمیر بازنشستگی شوهرم قدعلم کرده و نتیجه آن شده که من برای گرفتن حق حضانت فرزندم از حق و حقوق خودم هم گذشتم و از حقوق شوهرم هم تنها نزدیک ۳۵ هزار تومان در ماه به من و دخترم می‌رسد چراکه حقوق آن مرحوم را بین من و فرزندم و نیز فرزندان همسر اول تقسیم کرده‌اند. من با این درآمد اندک هم باید اجاره‌خانه بپردازم و هم زندگی خود را اداره کنم.

آیا در یک مملکت اسلامی یک زن نباید آنقدر ارزش داشته باشد که بتواند بدون اینکه بخواهد نجابت خود را زیرسؤال ببرد شغلی پیدا کند؟ آیا نباید بتواند بعد از فوت همسرش زندگی کرده و ادامه حیات بدهد؟ شما چه راهی پیش پای من می‌گذارید؟ و یا خوانندگان خوب مجله چه پاسخی می‌توانند برای من داشته باشند؟ و نیز مقامات و مسوولین این مملکت چطور؟

به روستاییان احترام بگذاریم

من دختری هستم از روستایی دورافتاده که شاید شما تا به‌حال حتی اسمش را هم نشنیده باشید، روستایی در یکی از شهرستانهای استان اصفهان و خودم افتخار می‌کنم که یک روستایی هستم و آن‌قدر که باید عقل و شعور داشته باشم را دارم. که وقتی هر کجا توهینی به یکی از روستاییان می‌شود به من هم برمی‌خورد انگار که توهین به خود من کرده‌اند.

جناب آقای جوادی چند سالی می‌شود که این مجله خوب را می‌خوانم، البته درست است که دست به دست می‌گردد و بعد از یک هفته تاءخیر به دستم می‌رسد ولی واقعاً بهترین دوست برایم می‌باشد تا بتواند معلومات علمی و خیلی چیزهای دیگرم را بالا ببرد. این مجله توسط دامادمان تهیه می‌شود و وقتی که خودش خواند به ما می‌دهد ما هم وقتی خواندیم به یکی دیگر می‌دهیم تا همه بتوانند از مطالب خوب و ارزشمند آن بهره کافی را ببرند.

ولی یک گله از شما دارم به خاطر چاپ مطلبی به عنوان پیرمرد حباب‌فروش در صفحه ۴۲ بخش دستپخت عدسی شماره ۳۱۰۰ مجله که بسیار برایم ناراحت‌کننده بود که شما شهرنشینان چگونه درباره ما این‌طور قضاوت می‌کنید و این‌طور توهین می‌کنید؟

شما چطور فکر می‌کنید این پیرمرد به خاطر سکه، موبایل و ماشین گاوش را فروخته و به خاطر فقر و بدبختی، به خاطر نبود آب کافی تن به این کار داده؟ حالا خوبه نرفته بود دزدی یا موادفروشی یا خیلی از کثافت‌کاریهای دیگر و با این سن باز هم دلش راضی نیست که بیکار بماند؟ ما اگر می‌خواستیم پولدار باشیم از همان اول به شهر می‌آمدیم نه اینکه سر پیری به فکرمان بیفتد. این پیرمرد و خیلی از پیرمردهای دیگر کشاورزیشان بازنشستگی ندارد که راحت استراحت کنند. تمام استخوانهای بدنشان به خاطر زحمت زیاد پوک شده. باور کنید من اصلاً شهر را دوست ندارم، همین روستای بی‌امکانات برایم بهتر از یک شهر پر از دود، پر از آدم‌کش و پر از آدمهای کم‌غیرت است.

حدیثه شجاعی - ۲۲ ساله از قهریزجان

قدرمسلم خواهرمان متوجه منظور آقای پورثانی نشده‌اند، چراکه ایشان طرفدار سرسخت روستاییان و زندگی روستایی هستند.

بازیافت، یعنی استفاده مؤثر از زباله

به غیر از زباله‌های هسته‌ای و گازها و دود های آلاینده هوا، تقریباً اکثر مواد تولیدشده توسط انسان قابل بازیافت است. انواع بطریها و شیشه‌ها، کاغذها و کارتنها، انواع مواد پلاستیکی، بطریهای آلومینیومی، لوله‌جات فولاد و...

مدادهایی به بازار آمده به نام نیوزپیپر، که ساخت ژاپن است. این مدادها از مواد بازیافتی ساخته شده، از روزنامه‌های باطله، و کیفیت آن هم عالی است. اگر بخش قابل توجه بودجه کشور صرف واردات بنزین می‌شود، بخش قابل توجه دیگر بودجه، صرف واردات کاغذ و مواد مختلف در ارتباط با کاغذ می‌شود. آیا از روزنامه های باطله در چرخه بازیافت استفاده می‌شود؟ یا از بطریها و مواد دیگر زباله؟ و... برای مثال، بطریهای دلستر و ماءالشعیر شرکت زمزم چون فاقد جعبه است و با بسته‌بندی عرضه می‌شود. این بطریها پس از مصرف دور ریخته می‌شود. آیا نمی‌شود برای آنها جعبه درست کرد؟ به هرحال زباله در همه جای دنیا طلای سیاه نامیده می‌شود و تا ۸۰ درصد آن بازیافت می‌شود، اما در ایران؟...

محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ سریع به نامه‌های شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این هفته می‌پردازیم:

○○○

اسکندری - میانکوه

ننوشته‌اید که مرد هستید یا زن؟ چون اسم کوچک شما مشخص نیست و یادتان رفته است که آنرا بنویسید. بهرحال نامه ضمیمه را به جنگ هنر داده‌ام تا پیگیری شود.

محسن ذوالفقاری - ساوه

چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است که اگر اجازه بدهید وصول آن نامه‌ها را در همینجا اعلام کنم و فقط به یک مورد آن اشاره کنم که نوشته بودید تنبلی، سستی و کم‌تحرکی مسایلی هستند که باید از آن پرهیز کرد و بهتر است که از آن اجتناب شود. دقیقاً منهم با همین حرف موافقم.

کرامت بیگلری - کرمان

از لطف شما متشکرم.

بنده هم مثل تمام مردم ایران و از جمله شما همانطوری که در نامه خود نوشته‌اید، خواستار ایرانی پیشرفته و آباد هستم و دغدغه‌ای را هم که نسبت به تهدیدات آمریکا داشتید و نیز مساءله انرژی هسته‌ای دیدید که از بین رفت.

محمدجواد غفوری - مشهد

وجود چند اشکال کوچک نباید موجب قطع یک کار خوب شود. از حاشیه‌نویسی‌های مجله استقبال خوبی شده است.

ضمناً از شما و همه خوانندگان عزیز تقاضا می‌کنم نامه‌هایشان را روی یکطرف کاغذ بنویسند و نیز حتی‌الامکان سعی کنند موادی را که برای نامه‌های بیواسطه ارسال می‌نمایند مربوط به همین بخش باشد و از ارسال نامه‌های دیگر قسمت‌ها به این بخش خودداری کنند. نامه شما حاوی انتقاداتی بود که به هرحال خوشحال می‌شوم در مکاتبات بعدی کمی روشنتر مساءله را بیان کنید.

راضیه صدرالدینی - جزیره کیش

نامه خوب و درعین حال تلخی برایم نوشته‌اید که چاپ همه آن در این صفحه مقدور نیست. نامه شما را به بخش بازتاب دادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا

نامه شما را برای بخش ترازو ارسال کردم تا مورد استفاده قرار گیرد.

ام‌البنین - م - گلستان

نمونه‌ای از داستان ارسالی راکه برایم فرستاده بودید، به بخش داستان تحویل دادم. تا در صورت قبول مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

گل‌محمد نصرتی - سراوان

سعی کنید از شهر و دیارتان گزارش و خبر و مطلب برای ما بفرستید و صرفاً به مطالب ادبی بسنده نکنید. انشاءالله بتوانیم همکاری خوبی با یکدیگر داشته باشیم.

○○○

آقای محمدعلی - ج از خمینی‌شهر و خانم الف - محمدی با شماره روابط عمومی دفتر مجله در ساعات اداری تماس بگیرید.

دانشمند صد پایه از عابد فزون دارد ● حضرت محمد(ص)

ایران در رادیوهای بیگانه

پس از ماهها کشمکش و بحث و گفت‌وگو، در نهایت شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی رأی خود را در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای ایران اعلام کرد.

اگرچه می‌شود گفت نظر شورای حکام مخالف خواسته واشنگتن می‌باشد، ولی نمی‌توان صراحتاً بر این مسأله تأکید کرد، زیرا اگر واشنگتن حداقلی از اعتماد لازم را در این رابطه دریافت نمی‌کرد، به‌طور قطع و یقین دست به کارشکنی زده و مانع تصویب آن می‌شد. در این رابطه رادیو صدای آمریکا در گزارشی صراحتاً اعلام کرد:

دولت آمریکا مراتب خشنودی خود را از قطعنامه سازمان بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد. کاخ سفید می‌گوید قطعنامه، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که در صورت تخلف ایران در آینده از مقررات پیمان منع گسترش سلاحهای اتمی، مسأله برای تحریمهای احتمالی به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع خواهد شد.

درحالی که قطعنامه سازمان بین‌المللی انرژی اتمی، ایران را به دلیل پنهان‌کاریهای خود نسبت به برنامه اتمی خویش مورد انتقاد قرار می‌دهد اما در همان حال صراحت و صداقت اخیر دولت تهران را که تعهد متوقف ساختن غنی‌سازی اورانیوم نیز در شمار آن است، مورد تقدیر قرار می‌دهد.

محمد البرادعی رئیس سازمان بین‌المللی انرژی اتمی می‌گوید سازمان به ایران اخطار کرده که قصور و خلافکاری احتمالی را در آینده تحمل نخواهد کرد.

این رادیو در گزارش دیگری اعلام می‌دارد، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین قطعنامه‌ای را در ۱۲ بند در مورد فعالیت‌های اتمی ایران مورد پذیرش قرار داد.

محمد البرادعی رئیس آژانس در کنفرانس خبری پس از این نشست گفت:

قطعنامه با لحنی مشخص به فعالیت‌های گزارش نشده ایران اشاره کرده است و تصریح می‌کند که ایران باید طی هفته‌ها و ماههای آتی کاملاً شفاف عمل کند. آقای البرادعی با اظهار رضایت از تصمیم هیأت رئیسه آژانس می‌افزاید: «امروز، روز خوبی برای صلح، همکاریهای چندجانبه و پیمان منع گسترش و تکثیر تسلیحات اتمی است.» وی با اشاره به یکی از بندهای قطعنامه می‌گوید: هیأت رئیسه، گزینه ارجاع پرونده به شورای امنیت را در صورت اثبات قصورهای احتمالی آتی ایران درنظر خواهد داشت.

در سه بند از این قطعنامه از اقدامات ایران در همکاریهای اخیر با آژانس و شفافیت در برنامه‌های اتمی‌اش به‌ویژه در به تعلیق درآوردن غنی‌سازی اورانیوم و تصمیم ایران به امضای پروتکل الحاقی، استقبال شده است، ولی در بندهایی، جمهوری اسلامی را نسبت به قصورهایی که صورت گرفته و ضرورت همکاری سریع‌تر و کامل با آژانس، مورد انتقاد قرار داده است.

رادیو بی.بی.سی هم به انعکاس نظریات ایران پرداخته و اعلام می‌دارد، ایران از قطعنامه تصویب شده در وین استقبال کرده و حمیدرضا آصفی سخنگوی وزارت امور خارجه ایران گفته است که این قطعنامه تأییدی است بر صلح‌آمیز بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران.

■

پیروزی مردم‌سالاری با «انقلاب مخملی» در گرجستان

حسن فتحی

به نظر می‌رسد سنت استبداد و تقلب و اعمال نفوذ در میان سیاستمداران و دولتمردان جمهوریهای شوروی سابق که به ارث رسیده از سلطه دیرپای حکومت پلیسی در این کشورها می‌باشد مورد پذیرش و تأیید تمامی حکومتها قرار گرفته و به یک اصل پذیرفتنی و غیرقابل انکار تبدیل شده است.

به‌طوری که هنوز چند هفته بیشتر از بحران انتخاباتی در باکو بر سر انتخاب **علی‌اف** کوچک نگذشته بود که این بار شاهد حوادثی با همان محتوا و چارچوب در **لیتوانی و گرجستان** بودیم که در گرجستان و تفلیس مرکز این جمهوری اوضاع به‌مراتب وخیم‌تر از لیتوانی بود.

شدت این درگیریها و بحران به حدی بود که **ادوارد شواردنادزه** رئیس جمهوری ۷۵ ساله گرجستان که سابقه‌ای طولانی از فعالیت در حزب کمونیست شوروی و دولت این کشور در مسوولیت‌های وزارتخانه‌های خارجه و کشور داشت قادر به مهار معترضین نبوده و در مقابل مردمی که پارلمان و دفتر ریاست جمهوری را اشغال کرده و خواستار کناره‌گیری رئیس جمهوری و برگزاری انتخابات زودرس بودند شکست را پذیرفته و ناگزیر به کناره‌گیری شد.

> **گرجستان باید قبل از کسب هر فرصتی برای دریافت کمک مالی موانع و مشکلات خود را با صندوق بین‌المللی پول رفع کند**

جالب توجه است که ارتش و نیروهای امنیتی نیز از او حمایت نکرده و در شرایطی که در کشور حالت فوق‌العاده اعلام کرد، خواسته‌اش نادیده گرفته شده و مجبور به انتقال قدرت به مخالفین شد.

در ارتباط با اوضاع در جمهوریهای شوروی سابق که با اعتراضات مردمی مواجه هستند، یک کارشناس روس که به تحلیل شرایط پرداخته صراحتاً بر این مسأله تأکید داشت که «از آنجا که دولتها در این منطقه نماینده مافیای محلی هستند و توسط مردم برگزیده نشده‌اند، با مشکل دست به گریبان می‌باشند.»

دیدگاههای **ایگور سیمونف** در رابطه با حکومتهای جمهوریهای آسیای میانه کاملاً صحت داشته و مقرون به واقعیت است زیرا با نگاهی به ارتباط حکومتها با مافیای محلی، این واقعیت آشکار می‌شود که افرادی که در رأس حکومتها قرار دارند و عمدتاً از کمونیست‌های سابقه‌دار و قدیمی می‌باشند صرفاً به دلیل ارتباط با مافیای قدرت توانسته‌اند بقای خود را حفظ کرده و بر سریر قدرت باقی بمانند درحالی که اگر به واسطه آرای آزادانه مردم برگزیده می‌شدند باید آنها پاسخگو بوده و تابع نظر توده‌ها باشند، درحالی که چنین وضعیتی را در این جمهوریها شاهد نیستیم و باند قدرت و مافیای محلی به‌گونه‌ای قدرت و حکومت را قبضه کرده که آرا و نظریات مردم نادیده گرفته شده و به هیچ انگاشته می‌شود.

امروزه بندرت در جمهوریهای شوروی سابق، حتی روسیه که وارث اصلی شوروی است، رهبرانی وجود دارند که دامنشان عاری از اتهاماتی نظیر فساد، رشوه و سوءاستفاده است. همین مسأله سبب بروز کشمکش بین دولتها و مردم شده و این جمهوریها و حکومتها را با بحران مشروعیت و مردم‌سالاری مواجه ساخته است.

این موج که چندی پیش از **باکو و جمهوری آذربایجان** آغاز شد اگرچه در این سرزمین مهار گردیده و با سرکوب و بازداشت مخالفین در آن جمهوری سرکوب شد ولی دامنه آن به گرجستان و لیتوانی کشیده شده و شرایط را در تفلیس تغییر داد.

هرچند **روسیه** و دیگر جمهوریهای شوروی سابق از دگرگونی اوضاع در گرجستان نگران بوده و تمایلی به انتقال قدرت از شواردنادزه به مخالفین به شکلی که صورت گرفت، نداشتند اما کنترل اوضاع و روند حوادث از دست آنها خارج شده و آنها نمی‌توانستند شرایط را به نفع خود و باندهای قدرت مهیا سازند.

سفر شتابزده **ایوانف** وزیر خارجه روسیه به تفلیس و گفت‌وگوی تلفنی شواردنادزه با پوتین، نشان از این واقعیت داشت که مسکو و دیگر جمهوریها به شدت از وضعیت نامساعد گرجستان نگران هستند اما این مردم بودند که شرایط را تعیین می‌کردند.

تغییر اوضاع و برکناری شواردنادزه که از او به عنوان دیکتاتور مهربان نام برده شده در کشوری که به گفته **ایگور سیمونف** کارشناس روسی، هیچ‌گاه سنت‌های دموکراتیک نداشته، این سؤال را به‌وجود آورده که گرجستان در آینده چه روندی را پیش گرفته و به کدام جهت گرایش خواهد یافت؟

سخنان و مواضع **خانم نینو بورژانادزه، کفیل** ریاست جمهوری که از حمایت ساگاشویلی رهبر مخالفین نیز برخوردار است نشان از این نکته دارد که در به همان پاشنه قبلی خواهد چرخید و سیاستهای شواردنادزه استمرار خواهد یافت، اما به نظر نمی‌رسد **«انقلاب مخملی»** گرجستان به کنار زدن دیکتاتور مهربان و برگزاری انتخابات در ۴۵ روز آینده که توسط کفیل ریاست جمهوری وعده داده شده اکتفا کند. بلکه این انتظار می‌رود که این کشور متحول شده و قدم به دوران جدیدی بگذارد.

هرچند تأکید بر استمرار راه شواردنادزه، محدود به سیاست خارجی و منطقه‌ای می‌شود و در ارتباط با وضعیت داخلی باید تحولات چشمگیر و زیربنایی را به‌وجود آورد، اما وجود اقوام مختلف قدرتمند خصوصاً روسها که در **آبخازستان** مستقر بوده و از حمایت آشکار مسکو برخوردارند و فشارهای روسیه به تفلیس در ارتباط با شورشیان چچن که گفته می‌شود کنترل دره پانکیس را در دست دارند می‌تواند جلو بلندپروازی مخالفین را سد کرده و آنها را دچار مشکل و محدودیت سازد.

گرجستان در سالهای گذشته قدم در مسیری گذاشته بود که چندان به مذاق مسکو خوش نمی‌آمد و گاهی اوقات مخالفت و اعتراض ضمنی کرملین را نیز درپی داشت ولی شواردنادزه به این واقعیت پی برده بود که برای کسب منافع و کمک به اقتصاد ورشکسته و معلول کشورش، نیاز به جلب حمایت‌های منطقه‌ای و جهانی دارد. در این راستا تلاش برای عضویت در اتحادیه اروپا و ناتو و نزدیکی به آمریکا و ترکیه و درنهایت پی‌گیری مسأله احداث خط لوله نفتی باکو - جیهان از اقداماتی بود که با وجود عدم رضایت مسکو

صورت گرفت، به همین دلیل مشخص نیست که آیا «انقلاب مخملی» قادر به حفظ توازن میان روسیه و آمریکا و برقراری نظم و آرامش در گرجستان خواهد بود و یا اینکه روسها با تحریک اقوام مختلف با هدف دریافت امتیاز، بار دیگر مشکل‌آفرینی کرده و دست به آشوب خواهند زد؟

این وضعیت را قبل از آغاز یاست جمهوری هشت ساله شواردنادزه در ارتباط با موقعیت اقلیت روس در منطقه آبخازستان شاهد بودیم که درنهایت با روی کار آمدن شواردنادزه در سال ۱۹۹۵ اوضاع رو به آرامش نهاده و او توانست به‌گونه‌ای رضایت مسکو را در ارتباط با آبخازستان و اقلیت روس ساکن این منطقه جلب کند، اما بیم آن می‌رود که این زخم کهنه مجدداً سر باز کرده و گرجستان را دچار چنددستگی، تفرقه و جنگ داخلی کند.

در این رابطه **میخائیل ساگاشویلی** رهبر ائتلاف جنبش ملی‌گرایان در گفت‌وگویی در مورد مناقشات داخلی کشورش از جمله مسائله آبخازیا به شبکه تلویزیونی «آینس» جمهوری آذربایجان گفت: ما برای حل این مناقشات تلاش خواهیم کرد و هرگز تجزیه کشور را نخواهیم پذیرفت. او افزود: روسیه باید در حل مناقشات داخلی گرجستان نقش مثبتی ایفا کند و آن سیاستی را که در ادامه مناقشه چچن در اوایل دهه ۱۹۹۰ در مورد مناقشات منطقه‌ای دنبال می‌کرد، کنار بگذارد.

او در ادامه به اختلافاتش با شواردنادزه اشاره کرد و سیاست او را درقبال کشورهای غربی مبنای مناسبات آتی دولت موقت خواند و درعین حال خاطرنشان کرد که بر سر پاره‌ای موارد از جمله وجود فساد اقتصادی در گرجستان، سیاستهای اقتصادی، همچنین انتصاب مسوولین دولتی با وی اختلاف‌نظر داشته است.

ولی در شرایطی که سخن از بازسازی سیاسی گرجستان است رئیس جمهوری موقت این کشور از سقوط و ورشکستگی اقتصادی گرجستان می‌گوید و صراحتاً اعلام می‌دارد که اوضاع بسیار دشوار است و اطلاعات دریافت شده حاکی از آن است که ما با سقوط اقتصادی مواجه هستیم.

بورژانادزه می‌افزاید، اوضاع وخیم‌تر از آن است که ما فکر می‌کردیم و باید به سرعت دست به اقدام بزنیم.

در همین حال شواردنادزه مسوول تباهی اقتصاد کشور شناخته می‌شود، درحالی که این کشور با صندوق بین‌المللی پول که واگذاری پول تحت عنوان برنامه کاهش فقر به این کشور را به رفع فساد گسترده و پرداخت مالیات دولت شواردنادزه مشروط کرده، اختلاف نظر دارد.

کارشناسان معتقدند گرجستان باید قبل از کسب هر فرصتی برای دریافت کمک مالی از کشورهای ثروتمند، موانع و مشکلات خود را با صندوق بین‌المللی پول رفع و روابطش را با این صندوق بهبود بخشد.

درایت شواردنادزه و تلاشهای آمریکا و روسیه سبب گردید تا گرجستان در مسیر جنگ داخلی قرار نگیرد. بلکه با روی کار آمدن دولت موقت، طرفین در راه آشتی ملی قدم بردارند.

دو راه در مقابل شواردنادزه قرار داشت؛ او می‌توانست در مقابل مخالفین و اصلاح‌طلبان ایستادگی کرده و به ستیز با آنها برخیزد که در این صورت ممکن بود به سرنوشت **چائوشسکو** در رومانی دچار شده و جان خود را بر سر این مسائله از دست بدهد و یا اینکه محترمانه از قدرت کناره بگیرد که از خونریزی و جنگ جلوگیری شود.

او راه دوم را برگزید. این روش را **میلوشوویچ** نیز در صربستان در پیش گرفته بود.

با توجه به سابقه شواردنادزه در صحنه‌های سیاسی، مشخص بود که او در مسیری قدم برنخواهد داشت که برای گرجستان مشکل‌آفرین باشد.

گرجستان از موقعیت خاصی برخوردار بوده و هر روزی که می‌گذرد بر اهمیتش افزوده می‌شود. گسترش اتحادیه اروپا و ناتو به شرق اروپا و جمهوریهای شوروی سابق بر اهمیت این سرزمین افزوده است. تا حدی که گرجستان دستی بر ناتو داشته و در تلاش است به یکی از اعضای ناتو تبدیل شود. در همین راستا رابطه خود را با ترکیه گسترش داده و با واشنگتن همراه شده و در ارتباط با اتحادیه اروپا نیز گامهایی برداشته و فعال شده است. ولی عضویت در ناتو و دادن پایگاه به ترکیه و آمریکا جدی‌تر است. در کنار آن باید به اهمیت گرجستان برای روسیه و جهان صنعتی اشاره کرد.

گرجستان در همسایگی چچن قرار داشته و گفته می‌شود چریکهای چچن که علیه سلطه روسیه بر سرزمینشان می‌جنگند در دره پانکیس واقع در مرز چچن و گرجستان مستقر بوده و از این طریق به چچن نفوذ کرده و با ارتش روسیه جنگ می‌کنند، به همین دلیل مسکو نیز مایل به آشفتگی در گرجستان نیست. مسکو اگر می‌خواهد اوضاع در چچن تحت کنترل باشد باید از برقراری نظم و آرامش در گرجستان استقبال کند.

جامعه صنعتی نیز به دلیل احداث خط لوله نفتی باکو ـ جیهان که نفت خزر را به مدیترانه منتقل می‌سازد باید از نظم و آرامش در گرجستان حمایت کند.

تمامی این عوامل دست به دست هم دادند تا انتقال قدرت از شواردنادزه به مخالفین با آرامی صورت گرفته و دوستانه باشد. **«لین پاسکو»** فرستاده آمریکا به منطقه که قائم مقام وزارت خارجه آمریکا نیز می‌باشد در دیداری ۹۰ دقیقه‌ای با شواردنادزه موفق شد او را برای کناره‌گیری راضی کند او صراحتاً اعلام کرد: این مسائله، بهتر است به سرعت و با حداکثر رضایت طرفین حل و فصل شود. سیاست، هنر ممکن‌سازی و هنر مصالحه است و برای مردم گرجستان مهم است که این کار صورت پذیرد.

«پاسکو» افزوده بود، آمریکا بزرگترین کمک‌کننده به گرجستان بوده و کمک‌های نظامی نیز برای این کشور ارسال کرده است. همچنین آمریکا از طرح ساخت خط لوله نفتی باکو ـ تفلیس ـ جیهان که نفت دریای خزر را به ساحل مدیترانه در ترکیه می‌برد حمایت کرده و دیپلماتهای آمریکایی مایلند اتفاقی در گرجستان روی ندهد که این پروژه را منتفی سازد.

■

عباس پروانه زابلی از: یزد

چرا گروه هفت کشور صنعتی، کشورهای پیشرفته دیگر را به عضویت نمی‌پذیرند؟

○ هفت کشور صنعتی که هر ساله در سطح سران در یکی از کشورهای عضو تشکیل جلسه داده و به بررسی اوضاع جهان می‌پردازند شامل **آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، کانادا، ایتالیا و ژاپن** می‌شوند.

ولی در سالهای اخیر خصوصاً پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، از رهبر روسیه نیز برای نشست در این جلسات دعوت به عمل می‌آید، اما به دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه، این کشور در برخی تصمیم‌گیریها نقش ندارد.

فلسفه وجودی اجلاس و تشکیل گروه هفت درحقیقت به سه‌جانبه‌گرایی بازمی‌گردد که برای هماهنگ کردن قدرتهای سیاسی و اقتصادی جهان در مقابل شوروی و اقمارش و هرگونه تهدید احتمالی که اقتصاد و سیاست جهان با آن مواجه بود، ایجاد شد.

در سه‌جانبه‌گرایی آمریکا، اروپا و آسیا حضوری فعال داشتند به همین دلیل در میان هفت کشور صنعتی جهان نمایندگان این سه منطقه دیده می‌شوند.

اولین بار سران هفت کشور صنعتی در **«رامبوئیه»** فرانسه گردهم آمدند و پس از آن نیز هر ساله در یکی از کشورهای عضو گردهم می‌آیند.

هدف از تشکیل این کنفرانس‌ها در بیانیه ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ پورتوریکو به این شرح اعلام شد:

احیا و بازسازی اقتصادی هدف اصلی این کنفرانس است و سران هفت کشور صنعتی معتقدند که ثبات مطلوب بر شرایط مالی و اقتصادی در هریک از این هفت کشور استوار است.

با نگاهی به بیانیه‌ها و موضع‌گیریهای اجلاس سران هفت کشور صنعتی این واقعیت آشکار می‌شود که در این نشست‌ها علاوه بر مسائل اقتصادی، موضوعات سیاسی نیز مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، به‌طوری که مسائله ایران در سالهای گذشته همواره یکی از مواردی بوده که در نشست سران به بحث گذارده شده است.

عده‌ای معتقدند نطفه اجلاس هفت کشور صنعتی پس از شوک نفتی سال ۱۹۷۳ اعراب بسته شد، زیرا در این سال اعراب با تحریم نفتی غرب نشان دادند می‌توانند از نفت به عنوان یک سلاح سیاسی بهره بگیرند. به همین دلیل یکی از مباحث همیشگی اجلاس سران، مسائله نفت می‌باشد.

حدود ۱/۵ سال پس از شوک مزبور اولین نشست سران در رامبوئیه فرانسه تشکیل شد. در همین رابطه باید به بیانیه اجلاس ۱۹۸۶ توکیو اشاره کرد که در آن این کشورها از کاهش بهای نفت به عنوان ثمره تلاشهای ۱۰ ساله خود یاد کردند.

همچنین در اجلاس چهارم سران در «بن» مسائله نفت بطور جدی‌تر مطرح شده و سران هفت کشور عزم خود را برای کاهش حجم نفت وارداتی و کاهش اتکای خود به نفت اعلام می‌دارند.

اجلاس سران هفت کشور که امروزه به هشت کشور افزایش یافته برای جهان صنعتی از اهمیت بسزایی برخوردار است و به همین دلیل از سال ۱۹۷۵ تاکنون وقفه‌ای در تشکیل آن روی نداده است. در کنار آن باید به این واقعیت اشاره کرد که این کشورها تمایلی به افزایش اعضا ندارند.

■

سه گانه

کیان فولادی

براساس یک دستورالعمل، صاحبان رستورانها وظیفه دارند درصورت عدم توجه شما به مقررات، بر سر میز شما حاضر شوند و با نشان دادن کارت قرمز، شما را از رستوران اخراج کنند

کارت قرمز برای بدحجابی

شدت علاقه ایرانیان به ورزش فوتبال و پیگیری مسابقات و نتایج آن، به‌ویژه در نسل جدید به آنجا رسیده که برخی سازمانهای اجتماعی به این فکر افتاده‌اند تا از این دلبستگی برای رسیدن به اهداف خود استفاده کنند. هرچند این علاقه گاه آنچنان به افراط و زیاده‌روی کشیده می‌شود که سازمان اتوبوسرانی تهران اعلام می‌کند: «تا اطلاع ثانوی از دادن هرگونه سرویس به تماشاگران مسابقات فوتبال که قصد رفتن به ورزشگاه آزادی را دارند خودداری خواهد کرد تا شاید از شدت تخریب اتوبوسهای این شرکت تا اندازه‌ای کاسته شود.»

اما با این وجود **«اداره اماکن»** در تهران تصمیم گرفته برای کنترل بدحجابی در برخی اماکن عمومی این شهر به ویژه رستورانها تعدادی کارتهای زرد و قرمز را درمیان برخی از صاحبان این رستورانها در تهران توزیع کند و از ایشان بخواهد برای حفظ شئونات اسلامی در محیط کاری خود، وظیفه کنترل حجاب مراجعه‌کنندگان را خودشان برعهده بگیرند. به این صورت که به محض مشاهده یک بانوی بدحجاب در رستوران، صاحب رستوران یا یکی از کارکنان آن، باید به سمت میزی که بانوی موردنظر پشت آن نشسته حرکت کند و از آنجا که ممکن است تذکر و اخطار مستقیم به این بانوی بدحجاب اسباب رنجش او و همراهان را فراهم کند و باعث شود وضع از آنچه هست نیز بدتر شود! مدیر یا خدمتکار رستوران یکی از آن کاغذهای زرد رنگ را، مقابل وی و روی میز قرار دهد تا به این ترتیب به آن بانوی محترم بدحجاب، فهمانده شود که وضعیت پوشش ایشان، هیچ مناسبتی با ضوابط قانونی ندارد و در عمل به‌طور محترمانه از ایشان درخواست شود که نسبت به اصلاح وضعیت پوشش خود سریعاً اقدام کند. اما ماجرای این کارتها به اینجا ختم نمی‌شود بلکه طبق این دستورالعمل، مدیر رستوران یا خدمتکار مورد اشاره، باید پس از نشان دادن کارت زرد به مشتریان بدحجاب، اعمال ایشان را تحت‌نظر بگیرد و به این ترتیب اگر مشتری کارت زرد گرفته به تذکر داده شده توجه کرد، کارت زرد از مقابل ایشان برداشته شود و اگر مشتری بدحجاب به این تذکر اولیه از سوی رستوران اعتنایی نکرد، صاحب رستوران یا دیگر کارکنان، موظف هستند بار دیگر بر سر میز مشتری خطاکار حاضر شوند و در کمال احترام، کارت قرمز رنگ را از جیب خود خارج کنند و به علامت اخراج مشتری بدحجاب، آنرا بر روی میز و مقابل وی قرار دهند و پس از این مشتری ناگزیر خواهد بود به خاطر دریافت کارت قرمز از سوی رستوران، حکم اخراج را بپذیرد و این مکان عمومی را ترک کند.

اینکه سرانجام برخی سازمانها و ادارات، به‌ویژه مراکزی که وظیفه کنترل رفتار اجتماعی مردم را بر دوش دارند به جای روشهای تکراری و قدیمی که در بسیاری موارد اثر و نتیجه مطلوب را هم درپی نداشت، به فکر بهره‌گیری از روشهای نو و ابتکاری افتاده‌اند، خود جای بسی خوشحالی و ابراز تشکر از مدیرانی است که هرچند دیر و بدهنگام، اما سرانجام به وجود برخی اشتباهات و اشکالات در رفتارهای گذشته اعتراف کرده و سعی در جبران کاستی‌ها دارند، که همین استفاده از اقبال مردم به یک ورزش حرفه‌ای، برای اصلاح یک رفتار نامطلوب اجتماعی، از نشانه‌های این تغییر رفتار است. ضمن اینکه با این روش از برخورد مستقیم میان نیروهای انتظامی و مردم جلوگیری شده و این نیروها با واسطه قرار دادن صاحبان رستورانها با مشاغلی از این دست، از این افراد برای کنترل و جلوگیری از برخی ناهنجاریها کمک خواهند گرفت و در صورت مشاهده تخلف در کار مدیران رستورانها از ایشان بازخواست خواهند کرد.

اما اگر کمی بیشتر در ظرایف این طرح اندیشه کنیم، خواهیم دید که با وجود روابط اجتماعی ویژه‌ای که درمیان مردم امروز ایران جاری است، نتیجه این طرح چندان با آنچه طراحان درنظر داشته‌اند نزدیک نخواهد بود. چرا که رستورانهایی که مشتریانشان از نوع مشتریانی هستند که بیشتر کارت زرد و قرمز دریافت می‌کنند، در صورت اصرار بر اجرای این طرح باید هر روز از سرویس‌دهی به تعداد قابل ملاحظه‌ای از مشتریان کارت قرمز گرفته! خودداری کنند و این یعنی محرومیت از بخشی از درآمدی که صاحب رستوران با تمام توان سعی دارد چند تومانی بر آن بیفزاید. به این ترتیب اقتضای کار حرفه‌ای صاحب رستوران، پس از مدتی او را وادار خواهد کرد در دادن کارت قرمز بیشتر و بیشتر چشم‌پوشی کند و از سوی دیگر برای آنکه از سوی مأموران قانون نیز مورد مؤاخذه قرار نگیرد، هرچه بیشتر از کارتهای زرد استفاده کند، به این ترتیب پس از مدتی که از اجرای این طرح گذشت، ممکن است روزی به همراه چند تن از آشنایان یا دوستان به رستورانی مراجعه کنید و با این صحنه روبرو شوید: «آقایان و خانمها با پوششهایی که تناسبی با مقررات قانونی ندارد بر سر میزهایی نشسته و مشغول صرف غذا هستند که بر روی هر کدام از آنها، چندین کارت زرد، کنار هم چیده شده و مشتریان درحالی که به یکدیگر لبخند می‌زنند، مشغول بازی با این کارتهای زرد رنگ هستند و دیگر فراموش کرده‌اند چه وقت و چند بار، مدیر رستوران بر سر میز آنها حاضر شده و چرا هر بار یک کارت زرد را مقابل روی آنها قرار داده است!

مواظبت از مأموران انتظامی

پانزدهم آذرماه، روزی است که مقررات جدید راهنمایی و رانندگی در خیابانها، کوچه‌ها و جاده‌های کشور، اجرا خواهد شد. مقرراتی که براساس آن نرخ جریمه‌های تخلفات رانندگی به چند برابر افزایش یافته است. چرا که چندی پیش عده‌ای از صاحبان تصمیم! گردهم آمدند و در

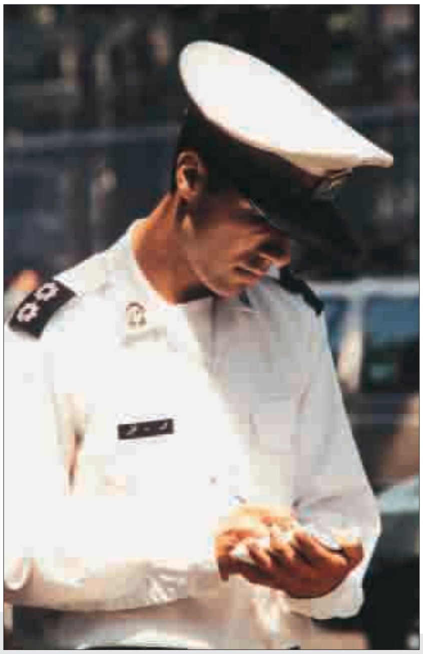

گفتگوهایی طولانی به این نتیجه رسیدند که نرخ برخی جرایم رانندگی آنچنان پایین است که نسبت به قیمت‌های دیگر کالاها و خدمات در جامعه، دیگر اثر بازدارندگی خود را از دست داده است و تعداد قابل توجهی از رانندگان خلافکار، با اطلاع کامل از نرخ جریمه‌ها، جریمه شدن را باصرفه‌تر از تخلف نکردن یافته‌اند و به این ترتیب، هدف اولیه از وضع جرایم رانندگی، تا حدودی دور از دسترس مانده است.

برای نمونه، راننده‌ای که با خودروی شخصی خود در تهران، اقدام به حمل و نقل مسافر در روز می‌کند و براساس قوانین اجازه ورود به محدوده «طرح ترافیک» را ندارد، با یک حساب ساده که در آن تنها از انگشتان دست خود استفاده کرده به این نتیجه می‌رسد که اگر با بی‌توجهی به مقررات، به داخل محدوده طرح ترافیک وارد شده و مشغول جابجایی انبوه مسافران داخل محدوده طرح شود، چنان درآمدی خواهد داشت که به‌سادگی هزینه جریمه ورود به محدوده طرح ترافیک را جبران کرده و چندین برابر آنرا نیز به جیب او واریز خواهد کرد.

این نمونه و نمونه‌های فراوانی از این دست باعث شد تا نرخ جریمه‌های رانندگی از پانزدهم آذر تا بیست و پنج هزار تومان افزایش یابد تا رانندگان متخلف از پیش بدانند جریمه تخلفات رانندگی چنان بالاست که در کمتر شرایطی انجام تخلف رانندگی، با صرفه‌تر از پرداخت جریمه به نظر می‌رسد، اما درباره این تغییر نرخها نیز باید اعتراف کرد هرچند مبلغ برخی جریمه‌ها در شرایط کنونی اقتصادی جامعه، هیچ تناسبی با نرخ دیگر کالاها و خدمات ندارد، اما افزایش ناگهانی و چندصد درصدی نرخها نیز در شرایطی که به هر دلیل و متأسفانه پاره‌ای رفتارهای غیرقانونی در ارتباط میان برخی رانندگان و پاره‌ای مأموران انتظامی وجود دارد، این افزایش نرخها موجب تشدید ناگهانی این بحران می‌شود و برخی مأموران متخلف، بهانه و راهکار ساده‌تری برای رشوه‌گیری از رانندگان خلافکار به دست خواهند آورد.

چرا که کل حقوق حدود ۱۵۰ هزار تومانی بسیاری کارمندان در ماه، مساوی است با هزینه ۷ بار جریمه شدن به خاطر تخلفاتی که هزینه آنها بیست و پنج هزار تومان تعیین شده و به این ترتیب، این کارمند که احیاناً با اتومبیل خود به حمل و نقل مسافر نیز مشغول شده، حاضر است به هر قیمت ممکن از زیر بار پرداخت جریمه‌های بیست و پنج هزار تومانی فرار کند و یکی از شناخته‌شده‌ترین راههای چنین فراری (دادن پیشنهادهای غیرقانونی به مجریان قانون) پیشنهادهایی که در صورت به نتیجه رسیدن! اگر تا پیش از این، متخلف را از پرداخت چهار یا پنج برابر مبلغ رشوه، خلاص می‌کرد، در شرایط جدید، متخلف را از پرداختن ده برابر مبلغ رشوه، رها می‌کند! و همین نکته است که اشتیاق رانندگان متخلف را برای ورود به مذاکرات غیرقانونی با مأموران چندین برابر می‌کند و اگر راهنمایی و رانندگی فکری جدی برای محافظت از نیروهای خود در برابر چنین پیشنهاداتی نکند، ممکن است مبلغ پرداختهای نامشروع در اینگونه مناسبات را نیز تا چندین برابر افزایش دهد. که چنین اتفاق شومی به هیچ‌روی، شایسته نیروهای شریف و زحمتکش فعال در بخش انتظامی کشور ایران نیست.

همراه با چند برابر شدن مبلغ جریمه های رانندگی، باید اقدامات محافظتی برای مأموران نیروی انتظامی نیز چندین برابر شود

گلوله‌ای به سوی ایران

با اعلام نهایی قطعنامه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای، سرانجام ایران از یک بحران سیاسی جدی رهایی یافت. چرا که مهمترین تهدید در این بحران که همان ارجاع پرونده اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل بود (آنچه ایالات متحده آمریکا تلاش فراوانی برای عملی شدن آن کرد)، در متن نهایی قطعنامه گنجانده نشد و تنها ایران با لحنی شدید درباره برخی پنهان‌کاریهای گذشته مورد سرزنش قرار گرفت، هرچند در طی همین بحران سیاسی که فعلاً با صدور این قطعنامه فروکش کرده است، برنامه‌های هسته‌ای ایران با خواست جامعه جهانی، در شکلی کنترل شده‌تر و تحت نظارت سخت‌گیرانه‌تر سازمان ملل به پیش خواهد رفت و این نتیجه‌ای بود که بحران‌سازان به چیزی بسیار بیشتر از آن دل‌خوش کرده بودند، اما تدبیر مقامات سیاسی ایران آنها را از رسیدن به تمام امیال پلید خود محروم کرد.

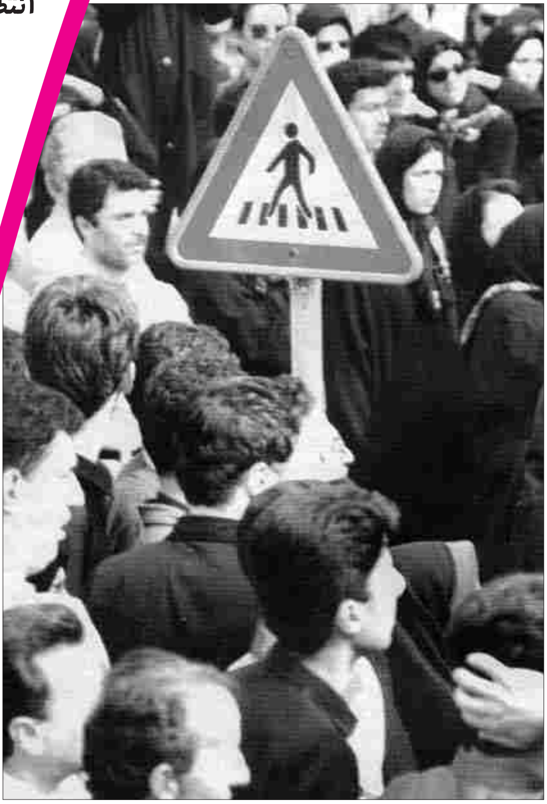

اما این رفتار برخی دولتهای مخالف ایران به اینجا ختم نخواهد شد و ایشان که این روزها به رهبری آمریکا هر روز بهانه‌ای برای تحت فشار قرار دادن ایران می‌یابند، پیش از پایان بحران هسته‌ای، مقدمات بحران بعدی را فراهم کردند و با تبلیغات و تشویقهای فراوان سرانجام پرونده حقوق بشر ایران را به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد ارجاع دادند و چند روز قبل، این کمیسیون گزارشهای مرتبط با وضع حقوق بشر در ایران را مورد بررسی قرار داد و درنهایت در رأی‌گیری که درباره این گزارشها و شرایط رعایت حقوق بشر در ایران انجام گرفت، ایران با هفتاد و سه رأی منفی در برابر ۴۵ رأی مثبت، محکوم شد!

این خبر هرچند در هیاهوی بحران اتمی ایران و اخبار مربوط به تصمیمات شورای حکام آژانس، صدای چندانی نداشت، اما بی‌تردید تا چند هفته دیگر آغاز پروژه دیگری علیه ایران را خبر می‌دهد که در صورت بی‌دقتی مسوولان کشور، می‌تواند بحرانی جدی‌تر از آنچه فعالیت‌های هسته‌ای ایران را گرفتار کرد، ایجاد کند.

با نگاهی به سابقه چنین محکومیتهایی، این بار و در این حرکت، قوای قضایی ایران مورد هدف است و سعی می‌شود با فشارهای خارجی، تصمیم‌گیران داخلی را مجبور به پذیرش پاره‌ای خواسته‌های مراجع به ظاهر بین‌المللی کنند.

از آنجا که کمیسیون حقوق بشر در این مرحله رأی به محکومیت ایران داده است، اگر ایران و به‌ویژه قوه قضاییه، گوی سبقت را در برابر این حمله نرباید، و سیاستی منفعلانه درپیش گیرد و تنها بخواهد با حربه تکذیب و بی‌اعتنایی به اعتراضات پاسخ دهد، باید انتظار روزهای سختی را در سیاست قضایی ایران داشت. درحالی که حرکت فعال این قوه و سرعت بخشیدن به عملی شدن وعده‌ها و شعارهایی که تحت عنوان «توسعه قضایی» شهرت یافته بود خواهد توانست آتش را در روزهای نخست خاموش کند. آتشی که از هم‌اکنون بر شعله‌های آن دمیده می‌شود و وقت چندانی تا شعله‌ور شدن آن باقی نیست.

با محکوم شدن ایران در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، بحران دیگری پس از بحران هسته ای در انتظار سیاستمداران ایرانی است

مرگ آرزوها را درو می کند

•حضرت امیر

اگر این گزارش را بخوانید شاید

خرما نخورید

از: محمدحسین عابدینی تلفن گروه گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

مقدمه:

من هم باور نمی‌کردم که از درخت نخل بتوان محصولات لبنیاتی به دست آورد یا آنکه بین درختهای باغهای یکی از شهرهای استان فارس، دعوای ناموسی وجود داشته است، ولی وقتی به جهرم رفتم، همه اینها را باور کردم.

هجوم دلهره تا جهرم

معتاد بزرگواری که با سرعت سرسام‌آور، راه دو ساعت و بیست دقیقه‌ای را یک ساعت زودتر پیمود، وقتی حوالی نیمه شب به بلوارهای داخل شهر «جهرم» رسید، با لحنی دوستانه به من که سر جایم تقریباً خشک شده بودم، گفت: «من هر روز توی این مسیر، می‌رم و می‌یام، اگه خواستی پس‌فردا شب موقع برگشتن منتظرتم، این هم شماره تلفن من که پیدام کنی...» که دیگر یادم نیست چه گفت و چطوری پیاده شدم، ولی از اینکه زنده و سالم به جهرم رسیده‌ام، مثل زمانی که استیلی به تیم فوتبال آمریکا گل زد، ذوق کردم و نزدیک بود همانجا روی خط سفید وسط خیابان سجده شکر به‌جا آورم!

شب را در خانه یکی از دوستان اتراق کردم و روی پشت‌بام خانه‌اش که مسلط به تمام ستاره‌ها بود(!) درحالی که باد صبای معروف پاورچین پاورچین از کنارم می‌وزید، به خواب رحیل رفتم!

شنا بلدی!

اگر از جهرم که در ۱۸۵ کیلومتری شیراز واقع شده، نخل و لیمو را کسر کنیم، دیگر حتی یک نقطه سبز هم در آن پیدا نخواهد شد! صبح روز بعد که در خیابانهای شهر پرسه می‌زدم، از پشت دیوار هر خانه، یکی دو تا از این درختهای وروجک سرک کشیده بودند و انگار که گرما و خشکی کویر را به سخره گرفته و به ریش خورشید خانم(!) می‌خندیدند که هنوز نفسشان را نگرفته و ریشه‌هایشان را نخشکانیده است!

در خیابان «منوچهری» از پیرمرد سپیدرویی که بوتیِک لباسهای زنان دارد، سؤال می‌کنم:

ـ حاج آقا! جهرم باغ و کشاورزی نداره؟

ـ مگه می‌شه نداشته باشه پسرم؟

ـ کجاست؟

ـ خارج شهر! هم باغ نخل و هم مرکبات. اگه برای تفریح می‌روی، می‌توانی از استخر داخل باغها هم استفاده کنیِ، البته اگر شنا بلدی. و دنبال تحقیقات هستی...

ـ بله بله، دنبال تحقیقاتم!

در خارج شهر

راننده تاکسی مرا در کنار یکی از باغهایی که پیرمرد می‌گفت، پیاده می‌کند و کرایه مضاعفی (که من در آن لحظه نمی‌دانستم «دو برابر» است) را طلب می‌کند و از همه جا بی‌خبر هم، پول مفت را در سینه‌کش دستهای زحمتکش قرار می‌دهم! ای کاش روز اول که در شیراز به گشت و گذار مشغول بودم، **«کامران احمدجو»** (دوست و همکار جدیدم در مجله) را زیارت نمی‌کردم، چرا که او از جهت دلسوزی کلاه ماهیگیری‌اش را به عنوان سپری در برابر گرمای توانفرسا و هوای شرجی منطقه فارس به من هدیه داد و نتیجه آن شد که رانندگان نوع‌پرور فارسی (از جمله برادر معتاد ابتدای گزارش)، مدام مرا با توریست های خارجی‌ای که جیب هایشان پر از دلارهای خوش رنگ و لعاب است «اشتپ» (اشتباه) می‌گرفتند و خیلی راحت حقیر را در حاشیه بیابان و کنار باغ «خلع اسکناس» می‌کردند! بگذریم از داخل شهر که افتضاح بود!!

فاصله طبقاتی از نوع گیاهی

ملغمه‌ای از همه درختها در باغی که بدان وارد شده بودم، یافت می‌شد. کلیت درختهای باغ مذکور، سه نوع بود: اشرافی، طبقه عادی و دله دزدها!!

نخل ها، جزو اشرافی ها بودند، سرافراز و پرشکوه با شاخه‌هایی که بر سر ضعیف‌ترها گسترانیده بودند. طبقه عادی لیمو، پرتقال و نارنگی را شامل می‌شد که گویا جز آب رسانیدن به برگهایشان کار دیگری در این عالم نداشتند!

دله دزدها هم، خوشه‌های انگور بودند که آرام و بی‌سروصدا از دیوار تنه دیگر درختها بالا می‌رفتند و بر دوش آنها سواری مجانی می‌گرفتند! البته به نظر اینجانب، قصور از سوی دیگر درختها هم است، چه آنکه اگر اپسیلونی «جربزه» داشتند، هرگز اجازه نمی‌دادند که غوره‌های ترش و بی‌دست و پا از آنها کولی بگیرند و سربار شاخه‌هایشان شوند!!

تلمبه زدن اجباریه!

جلال و رحیم را درحالی پیدا کردم که مشغول باد زدن یک «لاستیک تویی» کامیون بودند، البته بگویم که نه کامیونی درکار بود و نه تعمیرگاه ماشین در وسط آن باغ رؤیت می‌شد! جلال عینک «فتوکرومیکی» برچشم گذاشته بود تا من از مجموعه مشاهداتم در جهرم به این نظریه برسم که «نصف بیشتر جهرمی‌ها، عینکی‌اند، آن هم ته‌استکانی از درجه شدید!» داشتم این نظریه (که بزرگترین اتفاق علمی سده ۲۱ است) را تحلیل و تکمیل می‌کردم که بدون هیچ مقدمه‌ای به من گفتند:

«مجانی مصاحبه نمی‌کنیم»! من که از این «نه گذاشتن و نه برداشتن» ناگهانی تقریباً شوکه شده بودم، پرسیدم: «پس کار باید بکنم؟»

و آنوقت بود که برای اولین و آخرین بار در زندگی‌ام، با تلمبه‌ای که به اندازه یک «سرفه» هم باد هوا در آن نمی‌گنجید، مجبورم کردند که لاستیک «کشتی صفت» را باد بزنم و این کار را تا زمانی که عرق من بیچاره در زیر آفتاب سوزان ظهر، تمام و کمال درنیامد، ادامه دادند!

سه سال است که شته پنبه آمده و همه توتهای داخل شهر را خشک و ثمره باغهای منطقه را کم کرده، اما مبارزه‌ای جدی با این آفت صورت نگرفته است

کار بعدی، شیرجه بود

جلال و رحیم حتی پس از انباشته شدن لاستیک از باد به تن به مصاحبه ندادند و در عوض مرا با دو، سه تای دیگر از رفقایشان به استخری که در باغ مجاور بود، بردند ــ چشم و دل شیطان کور ـ وسوسه آب‌تنی بر تهیه گزارش چربید و چند دقیقه بعد همگی در آب غوطه می‌خوردیم!

حقیقتاً در آن گرمای بی‌رحم، چه چیزی بیشتر از شیرجه زدن از ارتفاع سه متری به درون آبی خنک و زلال، به آدم بیشتر می‌چسبید؟ (جواب: بستنی حصیری!)

[لطفاً این موسیقی پخش شود: گل گفتی آی گل گفتی، جواب عالی دادی، غنچه بودی شکفتی]!!

بعد از آب تنی و در هنگام صرف ناهار، با همدیگر «آشناتر» شدیم و فهمیدم جلال، کارگردانی تلویزیون

نخل، درختی
پر از احساس
و عاطفه
است، نفس
می‌کشد و زیر
آب خفه
می‌شود. حتی
قهر هم
می‌کند، مثلاً
اگر کنارش
درختی که
خار دارد
وجود داشته
باشد، سرش
را به سمت
دیگر
برمی‌گرداند

می‌خواند، رحیم به همراه پدرش باغی که در آن بودیم را اداره می‌کند و ابوذر در نیروی انتظامی و محمد هم در یکی از شرکتهای ساختمانی مشغول به کار هستند.

نخل ها، شنا نمی دانند

«سر صحبتی» که به درد نوشتن بخورد، را جلال باز کرد. (نکته: خیلی از حرفها را نمی‌توان نوشت و فقط می‌توان شنید!) جلال گفت: «این نخل‌ها که می‌بینی، درختهای فوق‌العاده‌ای هستند!» دارم می‌بینم!!

جلال: از شوخی گذشته، نخل، درختی پر از احساس و عاطفه است، نفس می‌کشد و زیر آب خفه می‌شود. حتی قهر هم می‌کند، مثلاً اگر کنارش درختی که خار دارد وجود داشته باشد، سرش را به سمت دیگر برمی‌گرداند.

اینطور که تو می‌گویی من فکر می‌کنم که از موجودی شبیه انسان صحبت می‌کنی!

جلال: دقیقاً! نخل، کپی گیاهی انسان است. او حتی دیوانه هم می‌شود!

چه جوری؟

جلال: نخل‌ها نر و ماده دارند که نخل‌های نر را می‌توان به وسیله «ابره» (ریش) تشخیص داد. اگر نخلی هر دو قسمت نر و ماده را با هم داشته باشد، در اصطلاح کشاورزان دیوانه قلمداد می‌شود.

ابوذر: نخل درختی بسیار پرمنفعت است. از تنه آن برای آلاچیق، از برگ برای تهیه صنایع دستی از جمله سبد و فرش حصیری و... از الیاف دور و بر آن برای ساخت طنابهای محکم و از بعضی قسمت‌هایش به عنوان دارو استفاده می‌کنند.

درخت نخل، پنیر دارد

شجاع باشید و دست از مطالعه برندارید! چشمان شما کاملاً درست خوانده‌اند! این دقیقاً همان حرف ابوذر بود! فکر می‌کنید نخل چه‌جور پنیری دارد؟ سفید، سیاه، زرد، سوراخ سوراخ یا از آنهایی که تبلیغش را هر شب در تلویزیون می‌بینیم یا روی «بیل‌بورد»های خیابانی می‌خوانیم؟ (عجله نکنید! خیلی زود از جریان سر درخواهید آورد!)

با بچه‌ها برمی‌خیزم و با هم به کنار یک درخت نخل می‌رویم. رحیم و محمد توسط یک تسمه لاستیکی و با قرار دادن یک چوب به عنوان اهرم، یکی از برگهای نخل را کاملاً از تنه آن جدا می‌کنند و آنوقت قسمت سبز خوشرنگی در زیر برگها را به من نشان می‌دهند و تعارفم می‌کنند. راستش با اکراه آن را برمی‌دارم و مثل سم «سیانور» به آن خیره می‌شوم. سنگینی نگاه پنج نفر را بر خودم احساس می‌کنم و بالاخره در زیر این فشار روانی(!)، پنیر نخل را درون دهانم می‌گذارم و می‌خورم. نه انفجاری روی می‌دهد و نه دنیا زیرورو می‌شود، بلکه همه چیز مثل سابق طبیعی به نظر می‌آید! البته نمی‌گویم که مزه‌اش خیلی عالی و بی‌نظیر بود، چونکه رسم نیست این پنیر را با نان و چایی و سر میز صبحانه بخورند، بلکه از آن ترشی خاصی درست می‌کنند که خاصیت دارویی فوق‌العاده‌ای برای کمردرد دارد. به تجربه هم به من ثابت شده هر دارو و جادو و جنبلی که برای این عضو بدن مفید باشد، خاطرخواهان زیادی دارد!!

قتل عام نخل ها

رحیم نگاهی به نخلی که در کنار آن ایستاده بودیم می‌اندازد و نگاه دیگری هم به من، پس با طماءنینه می‌گوید: «قدر این سایه درخت را بدان.»

چرا این؟

- حضرت مریم(س) زیر این درخت بچه‌دار شد. هیچ می‌دانستی از میوه این درخت هم در قرآن نام برده شده است؟ چرا اسم کیوی نیامده؟ یا چرا از پرتقال و آناناس صحبت نکرده، نخل درخت مقدسی است، اما با این حال بعضی‌ها هستند که احترامش را نگه نمی‌دارند! (نگاه استفهام‌آمیز من بر رحیم باعث می‌شود که حرفهایش را ادامه بدهد:)

- چند روز پیش، یک کشاورز که با کشاورز دیگری دعوا داشت، به باغ طرف دعوایش می‌رود و به حلقوم نخل‌های بیچاره آن بابا، نفت می‌ریزد و نخل‌های بدبخت همه‌شان می‌میرند، باور کن این کار فرقی با کشتن یک عده انسان ندارد! دارد؟

بدشانسی به توان دو

رحیم مشغول توضیح دادن بود که داد و فریاد یکی از بچه‌ها (که نامش را فاش نمی‌کنم) از آن‌سوی باغ برخاست و ما همگی برای کمک بدان‌سو دویدیم و بنده خدا را مشاهده کردیم که یک قسمت(؟) از بدن خود را گرفته و می‌نالد! فقط همین‌قدر توضیح می‌دهم که حکایت آن نوکر و اربابی که نوکر برای آقا یک آفتابه آب داغ برده بود را یادتان هست؟ قصه کمک خواستن این بابای جهرمی هم یک چیزی در همین مایه‌ها بود!!

همراه با فرد مصدوم به آلاچیق برمی‌گردم و «قلیان برازجانی» را آماده برای استعمال می‌بینم، به اصرار بچه‌ها در نوبت «کام گرفتن» از قلیان قرار می‌گیرم؛ ولی چون از دود و خانواده محترم آن تنفر دارم، با همان پک اول سرم گیج می‌رود و دیگر با خودم عهد می‌بندم که تا عمر دارم با رفیق ناباب نگردم!

(قدما گفته‌اند: «قلیان‌کش»، «موادکش» می‌شود، بر وزن تخم مرغ دزد، شتر...) در آن حالت خماری به مخیله‌ام رسید و در بین راه که می‌آمدم، محوطه‌ای وسیع وجود داشت که در کنار آن سیل‌بندی هم ساخته بودند.

بی علاقگی جهاد کشاورزی

این طرفها زیاد سیل می‌آد؟

ابوذر: سال ۶۴ سیل شدیدی آمد که نصف شهر را آب برداشت، ولی بعد از آن دیگر به آن شدت نیامد و برعکس سال به سال، خشکسالی بیشتر شد.

خشکسالی از چه زمانی جدی شد؟

جلال: اگر منظورت «شدید بودن» است، باید گفت پنج ساله که جهرم گرفتار خشکسالی شده، هر سال آب سفره‌های زیرزمینی پایین و پایین‌تر می‌رود و نیاز به «کف‌شکنی» دوباره وجود دارد.

کف‌شکنی چیست؟

جلال: حفر چاه برای دسترسی دوباره به سطح آبهای زیرین را کف‌شکنی گویند. البته باید حوضچه‌های فصلی هم ایجاد کرد تا براثر بارندگی‌ای که در زمستان صورت می‌گیرد، چاهها و منابع زیرزمینی تغذیه شوند که این کار از وظایف دولت و جهاد کشاورزی است که گویا آنها هم علاقه چندانی به انجام آن ندارند!

وای بر کشاورزان جدید

«**کرامت**» که تا به‌حال کمتر صحبت کرده وارد بحث می‌شود و می‌گوید:

- دو سه سال است که شته پنبه آمده و همه توتهای داخل شهر را خشک و ثمره باغهای منطقه را کم کرده، اما مبارزه‌ای جدی با این آفت صورت نگرفته است. چند سال پیش با هواپیما، این باغها و مزارع را سمپاشی می‌کردند، ولی درحال حاضر نرخها را بالا برده‌اند و فقط پول بیشتر می‌خواهند!

محمد: و نیز نباید اجازه حفر چاه جدید را بدهند.

پس کشاورزان تازه از راه رسیده چه باید بکنند؟

محمد: به خاطر یک نفر که بقیه نباید از بین بروند. علت زلزله‌ای که در همین چند روز قبل آمده، بهره‌برداری بیش از حد از آب منطقه بوده است!

من که نمی‌دانم چند درصد این جمله آخری محمد در مورد زلزله صحیح است، فرصت تحقیق پیدا نمی‌کنم و فقط حرف جلال را یادداشت می‌کنم.

بدبیاری آنجاست که...

با این همه مصیبت، یک کشاورز می‌آید و محصولش را با خون دل به ثمر می‌رساند، ولی به علت عدم بسته‌بندی صحیح و نبود تحقیقات لازم جهت به عمل‌آوری، بخش عمده‌ای از محصول خرما از بین می‌رود و به خوراک گوسفندان بدل می‌شود.

محمد: به علت فروش نرفتن خرماهای جهرم، دیگر کشاورزها کمتر به پروش نخل روی می‌آورند و بیشتر به سمت مرکبات رفته‌اند.

می‌پرسم: مرکبات که آب بیشتری می‌خواهد، چطور وقتی نخل جواب کم‌آبی و آفت را نمی‌دهد، مرکبات جواب می‌دهد؟

کرامت: درحال حاضر کشاورزان اینجا از سیستم آبرسانی قطره‌ای استفاده می‌کنند که اگر این کار صورت نگیرد، آب اینجا برای یک هکتار هم کافی نیست، برای آفتها هم یک کارهایی می‌شود انجام داد!

رحیم: خلاصه اینکه وضعیت خرما آنقدر اسفناک است که اگر موقع بسته‌بندی اینجا باشی، دیگر خرما نمی‌خوری!!!

برای کسی کار کن که ارزشش را بداند

یک هفته چند نگاه

زنان و انتخابات مجلس

محمد سروش

براساس اعلام رسمی وزارت کشور ثبت‌نام از کاندیداهای شرکت در رقابتهای انتخاباتی مجلس هفتم از بیست و دوم آذرماه آغاز خواهد شد.

کمی کمتر از دو ماه طول خواهد کشید تا این روند برای صلاحیت داوطلبان در مراجع مختلف قانونی نظیر وزارت کشور و شورای نگهبان به مقطع اعلام قطعی کاندیداها برسد که زمان اوج فعالیت‌های تبلیغاتی و مبارزه برای خدمت در جایگاه نمایندگی مجلس خواهد بود.

انتخابات مجلس شورای اسلامی برای دور هفتم در تاریخ اول اسفند برگزار می‌شود و هفته منتهی به این روز، زمان قانونی اعلام شده برای تبلیغات است. روال چند انتخابات گذشته نشان داده که غالب افراد و جریانها و گروههایی که شرکت در انتخابات را در دستور کار خود قرار داده‌اند خیلی بیشتر از زمان قانونی، سلسله اقداماتی را به منظور معرفی خود و تبلیغ برای تفکر و آرمان خود ترتیب می‌دهند.

در گذشته از دلایل مختلفی که برای اهمیت انتخابات آتی در محافل سیاسی و فرهنگی ذکر می‌شود، از یک بعد دیگر نیز این انتخابات مهم می‌باشد و آن این است که هر جناح و جریان سیاسی که بتواند در انتخابات مجلس پیروز شود، می‌تواند تا حد زیادی امیدوار باشد در انتخابات بعدی ریاست جمهوری که یک سال و نیم بعد از افتتاح مجلس خواهد بود پیروز میدان گردد.

این موضوع باعث شده دو جریان اصلی فعال در عرصه سیاست داخلی، مجموعه گسترده‌ای از برنامه‌ها را برای به دست آوردن کرسی‌های مجلس مدنظر قرار دهند.

برگزاری چندین کنگره حزبی و بازار گرم صدور بیانیه‌های سیاسی و اعلام مواضع که طی چند ماه اخیر رشد صعودی داشته همه حکایت از برنامه گسترده احزاب و گروهها برای انتخابات آتی مجلس می‌کند. در این میان جالب توجه این است که برخلاف انتخابات گذشته، زنان فعال در عرصه سیاست این بار جدی‌تر درپی سهم‌خواهی از قدرت و ایجاد حرکتی با قالب جنبش زنان برآمده‌اند تا به عنوان رکنی از ارکان فعالیت انتخاباتی حضور داشته باشند.

امروز اهمیت زنان بر هیچ‌کدام از گروههای سیاسی و سایر نهادهای مدنی پوشیده نیست. جنبش زنان ایران علیرغم اینکه دارای نقش پررنگی در مقاطع مختلف سیاسی ـ اجتماعی کشور بوده است، فاقد تاریخچه مشخصی است که بتوان به آن رجوع کرد، کامیابی‌ها و ناکامی‌های آن را بیرون کشید و براساس تحلیل نقاط ضعف و قوت آن راه این حرکت را به پیش برد.

نکته‌ای که نباید از آن غفلت کرد این است که نگرشهای متفاوت به مسائل زنان، تحلیل جنبش زنان ایران را کمی غامض و پیچیده کرده است. به هرحال کسانی هستند که حرکت زنان را در حد و قواره یک جنبش ارزیابی نمی‌کنند. برخی جریانات فکری و سیاسی هستند که به‌شدت جنبش زنان را و مسائله حضور زنان را با تهدیداتی مواجه می‌کنند. گذشته از این تحلیل‌ها، حرکت کلی زنان ایران و آنچه شاید بتوان با عنوان یک جنبش اجتماعی از آن یاد کرد واقعیتی است انکارناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی.

زنان در انتخابات سال ۷۶ نقش بسیار مؤثری در پیروزی آقای خاتمی برعهده داشتند و انتخابات بعدی ریاست جمهوری در سال ۸۰ و نیز انتخابات مجلس هفتم هم بی‌تأثیر از حضور و نقش‌آفرینی زنان نبود. حرکتهای جدیدی که برخی زنان فعال در عرصه سیاست و مطبوعات آغاز کرده‌اند و گویا به تشکیل حزبی به نام «زنان ایران» نیز رسیده اینک در مقابل برخی سؤالات نیز قرار گرفته که لاجرم باید پاسخی بدانها داد. باید دریافت که به عنوان نخستین سؤال، مهمترین دغدغه جنبش زنان ایران چیست؟ و زنان از فعالیت‌های اجتماعی به دنبال چه هستند و چگونه می‌خواهند آن را به دست آورند؟ اگر انتخابات را یکی از مقاطع مهم برای زنان و راه رسیدن آنان به قدرت بدانیم (البته نه نخستین و نه آخرین مقطع) پیروزی چشمگیر زنان که منجر به افزایش نفرات نماینده شود، چه کمکی به روند برنامه‌های آنها خواهد کرد؟

جمیله کدیور از نمایندگان شهر تهران که با آرای نسبتاً بالایی در مجلس موفق به تصاحب کرسی نمایندگی شد در این زمینه با اشاره به اینکه بسیاری از جامعه‌شناسان سیاسی هنوز معتقد نیستند که می‌توان از جنبش زنان سخن گفت و بیشتر بر تعابیری چون پویش زنان و مسائله زنان در این میان تأکید دارند معتقد است: «اگر قایل به این نباشیم که این اقداماتی که زنان در کشور سالها است انجام می‌دهند به عنوان جنبش زنان قابل تعریف و معرفی شدن نباشد قطعاً نمی‌توانیم هیچ حرکت دیگری را در جامعه تحت عنوان جنبش تلقی کنیم. نه جنبش دانشجویی خواهیم داشت نه جنبش اصلاحی و نه جنبش طرفدار محیط زیست. حال از تئوری داشتن گرفته که به جرأت می‌توان گفت هیچ‌کدام از این جنبش‌ها تئوری و استراتژی خاصی ندارند و یا برنامه ندارند یا سازماندهی ندارند یا رهبری مشخصی ندارند. من به شخصه معتقدم که ما جنبش زنان داریم. در جامعه ما حرکت‌هایی که زنان در سال گذشته داشتند و آثار و پیامدهای مثبتی نیز درپی خودش داشته است، نشان‌دهنده این است که ما جنبش زنان داریم و این جنبش در تحولات سالهای گذشته کشور اثرگذار بوده است.»

نماینده تهران در مجلس که خود علاوه بر نمایندگی در فعالیت‌های صنفی نظیر انجمن روزنامه‌نگاران زن نیز حضور مؤثر دارد، بر این باور است که «جنبش زنان حرکتی است در بین زنان علیه هرگونه تبعیض جنسیتی و وضعیت فرودستی که زنان در طول تاریخ احساس کرده‌اند، در مورد آنها اعمال شده و وجود دارد و شیوه خود را در لایه‌های جامعه از خانواده تا سطوح میانی و کلان جامعه به عینه نشان می‌دهد، سعی کرده‌اند حرکتهای خود را سازماندهی کنند و به منصه ظهور برسانند.»

خانم جمیله کدیور با اشاره به اینکه احزاب و گروهها کمتر حاضرند در توزیع و تقسیم عادلانه کرسی‌های قدرت اقدام عملی و جدی به عمل آورند و همچنان زنان در لیست‌های انتخاباتی یک حضور حداقلی را که تناسب چندانی با وزن جمعیتی آنها ندارد به خود اختصاص داده‌اند تأکید کرده است: «به نظرم جنبش اجتماعی زنان همان‌گونه که فراکسیون زنان نیز پیشنهاد کرده باید خواست خود را به احزاب و گروههای درگیر در امر انتخابات با درخواست کسب حداقل ۳۰ درصد لیست‌های انتخاباتی تحمیل کند. حضور پررنگ‌تر زنان در امر انتخابات و طبعاً تعداد بیشتر آنان در مجلس می‌تواند آثار نسبتی بر کسب حقوق تضییع شده آنها داشته باشد.»

تلاش برای کسب حداقل ۳۰ درصد کرسیهای مجلس درحالی در دستور کار جنبش زنان قرار گرفته که در ششمین دوره مجلس شورای اسلامی از میان ۲۹۰ نماینده تنها ۱۳ نفر زن بودند. در مجلس پنجم این شمار ۱۴ نفر بود، اما در دوره‌های قبل به‌مراتب کمتر از این تعداد کرسی مجلس به نمایندگان زن رسیده بود. به‌طوری که در دوره اول از میان ۲۷۰ نماینده فقط دو نفر زن بودند. در دوره دوم و سوم این تعداد دو برابر یعنی چهار نفر شد و در دوره سوم هم به پنج نفر رسید. افزایش حجم فعالیت‌های سیاسی زنان را باید طی چند سال گذشته افزایش فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و تا حدی آموزشی آنان دانست که به مدد بازشدن عرصه این‌گونه فعالیت‌ها و تشکیل و تلاش سازمانهای غیردولتی زنان و نهادهای صنفی آنان و نیز گسترش کمی و کیفی مطبوعات زنان دانست.

این مجموعه حرکتها اینک به نقطه‌ای رسیده که زنان فعال بیش از گذشته خواستار استیفای حقوق خود شده و درپی مطالبه سهم بیشتر از مناصب حکومتی می‌باشند. این حرکت کلی خود می‌تواند یکی از شاخصهای توسعه‌یافتگی برای ایران در مقام مقایسه با سایر کشورهای منطقه گردد. نکته جالب توجه اینکه زنان ایران درحالی درپی مطالبه حقوق بیشتری نسبت به گذشته هستند که شرایط زنان در کشورهای همجوار ایران به‌مراتب نامناسب‌تر می‌باشد. مجموعه حرکت زنان ایران در شرایط جدید را باید در قالب گفتمان برابری‌خواهی در چهار حوزه منزلت، قدرت، ثروت و اطلاعات تحلیل نمود. چهار محوری که به‌نظر می‌رسد زنان در گذشته در همه آنها دچار محرومیت‌هایی بوده‌اند و اینک به مدد باز شدن شرایط سیاسی و انبساط بیشتر آن به‌واسطه قرار گرفتن در مقطع انتخابات برآنند تا گذشته‌ها را با تلاشهای جدید جبران نمایند. این حرکت را می‌توان شاخصی از زنده و پویا بودن جامعه ایران دانست.

تغذیه کودک

قابل توجه والدین نگران:

چقدر به تغذیه کودکتان اهمیت می‌دهید؟ آیا تا به‌حال برای دستیابی به یک برنامه غذایی مناسب برای کودکتان به پزشک تغذیه و بهداشت مراجعه کرده‌اید؟ یا اینکه ترجیح می‌دهید از تجربیات دیگران (هرچند مختصر و ساده) استفاده کنید. فراموش نکنید تغذیه هر کودک باید متناسب با میزان رشد (قد و وزن) و ویژگیهای خاص او باشد. کودکان از ۲ سالگی تا سن بلوغ به‌طور کلی سالانه ۲ تا ۳ کیلوگرم افزایش وزن و ۶ تا ۸ سانتی‌متر افزایش قد خواهند داشت. سرعت رشد و تغییرات فیزیکی در طول این مدت (۲ سالگی تا سن بلوغ)، نسبت به یکسال اول زندگی کندتر است و میزان نیاز به انرژی در کودکان متفاوت بوده و به میزان سوخت و ساز، سرعت رشد، فعالیت های فیزیکی، اندازه بدن، نیروی حیاتی و مقدار ویتامین‌های موردنیاز برای آنها بستگی دارد.

بسیاری از والدین نگران تغییر ذائقه کودک خود هستند و از اینکه او در ابتدا به خوبی غذا می‌خورد، اما به مرور که بزرگتر می‌شود، از خوردن بسیاری از غذاهایی که قبلاً به خوردن آنها تمایل داشته، و اکنون امتناع می کند، ناراحتند. شما باید بدانید کودک نمی‌تواند به‌طور اتوماتیک غذاهای سالم را انتخاب کند. بلکه شما از همان ابتدا، با برنامه غذایی که برایش (توسط پزشک) تهیه می‌کنید، میزان اهمیت و ارزش غذایی مواد مختلف را به او آموزش می‌دهید و در این صورت است که کودکان یاد می‌گیرند، چطور همیشه برنامه غذایی صحیحی انتخاب کنند.

- کودکان دارای سطح سیری مشخصی هستند، آنها زمانی به غذا نیازمندند که واقعاً گرسنه باشند و هنگامی دست از خوردن می‌کشند که سیر شده باشند. پس سعی نکنید به زور آنها را وادار به غذا خوردن کنید، چراکه با این کار کودکان را به پرخوری عادت می‌دهید و باعث ایجاد بیماریهای مزمن چاقی، افزایش وزن، افزایش کلسترول، فشارخون، دیابت و... در آنها خواهید شد. تنها وظیفه شما مهیا ساختن غذاهای مقوی، مغذی و سالم برای آنها است.

غذای سالم برای کودک:

- یک صبحانه کامل برای کودک، بهتر است شامل غله و حبوبات باشد، حلیم نیز بسیار خوب و مقوی است. چراکه میزان شکر را در خون حفظ کرده و باعث افزایش تمرکز کودکان می‌شود.

کودک ۲-۳ سال

نوبت	مقدار	غذا
۴-۵ بار	۱/۲ فنجان یا ۱۲ گرم	شیر و لبنیات
۲ بار	۲۸-۵۶ گرم	گوشت / مرغ / ماهی
۴-۵ بار		میوه / سبزی
	۲-۳ قاشق سوپ‌خوری	سبزیجات
	چند تکه	خام
	۱/۲-۱ فنجان کوچک	پخته
	۲-۴ قاشق سوپ‌خوری	خام
		کنسروشده
	۸۴-۱۱۲ گرم	آبمیوه
۳-۴		حبوبات / نان
	۱/۲-۱ تکه نان	انواع حبوبات
	۱/۴-۱/۲ فنجان	حبوبات پخته شده
	۱/۲-۱ فنجان	غلات خشک شده

سعی نکنید کودکانتان را به زور وادار به غذا خوردن کنید چرا که با این کار آنها را به پرخوری عادت می دهید

- برای زنگ تفریح او در مدرسه یا ناهار می‌توانید از ساندویچ حبوبات، میوه تازه، میوه خشک شده، آبمیوه، گردو، فندق و پسته، کشمش، شیر کم‌چربی، ماست و... استفاده کنید.
- سعی کنید از انواع شیرینی‌ها به‌طور محدود، مثلاً هفته‌ای یکبار استفاده کنید و در صورت نبود غذاهای سالم، بهتر است فرزندتان به جای استفاده از غذاهای آماده بیرون، از شیرینی استفاده کند.
- داشتن برنامه غذایی صحیح، بخصوص برای دختران بسیار مهم است چرا که آنها بدن (سیستم بدن) حساس‌تری دارند و با توجه به اینکه زایمان را تجربه خواهند کرد، ممکن است فرم بدن خود را از دست بدهند. پس داشتن برنامه غذایی مناسب برای آنها ضروری است.

کودک ۴-۶ سال

نوبت	مقدار	غذا
۳-۴ بار	(۱۱۲-۱۶۸ گرم) ۱/۲-۳/۴ فنجان	شیر و لبنیات
۲ بار	۲۸-۵۶ گرم	مرغ / ماهی / گوشت
		میوه / سبزی
		سبزیجات
۴-۵ بار	۳-۴ قاشق سوپ‌خوری	خام
	(۱/۲-۱ فنجان) مقدار کم	پخته شده
		میوه‌ها
	۴-۶ قاشق سوپ‌خوری	خام
		کنسروشده
	۱۱۲ گرم	آبمیوه
۳-۴		غلات / نان
	مقدار کم	انواع غلات
	۱/۲ فنجان	غلات پخته شده
	۱ فنجان	غلات خشک شده

نقش املاح و مواد معدنی:

یک برنامه غذایی خوب، باید املاح و مواد معدنی را نیز دربر داشته باشد. استفاده کافی از املاح و مواد معدنی سیستم امنیتی و غدد ترشحی را تقویت کرده، همچنین بر اعمال شناختی (حافظه، تمرکز، هماهنگی دست و چشم و...) نیز تأثیر مثبتی دارد و اما مواد معدنی و اثرات آنها:

کلسیم و منیزیم: اسکلت بدن، استخوانها و ماهیچه‌ها را محکم می‌کند.

ویتامین A و روی: سیستم حفاظتی بدن را قوت می‌بخشند.

آهن: فعالیت های ذهن را توسعه بخشیده و از کم‌خونی جلوگیری می‌کند.

ویتامین C: سیستم ایمنی و حفاظتی بدن را تقویت کرده و دوره سرماخوردگی را کاهش می‌دهد. - بهتر است کودکان روزانه یک قرص ویتامین (مثل مولتی‌ویتامین مینرال که شامل ویتامین‌های A، E، B1، B2، B6 و B12، اسید فولکی، کلسیم، آهن، منیزیم، روی و... می‌باشد را بجود. - البته برای کودکان ۲ تا ۴ ساله روزانه یک قرص و برای کودکان ۴ تا ۱۲ ساله روزانه ۲ قرص کافی است. این قرصها رنگ و طعم طبیعی داشته و عاری از لاکتوز، مخمر، نمک کافئین و... می‌باشند و بهتر است همراه غذا مصرف شوند. البته قبل از استفاده از هرگونه دارو و قرص و تغییر برنامه غذایی حتماً با پزشک مربوطه صحبت کنید و هرگز سرخود، دارو و قرص را به فرزندان ندهید.

راه حل‌های انتخاب غذای مناسب:

جدولهای زیر می‌تواند شما را در انتخاب غذای مناسب برای کودکتان کمک کند.

- البته در صورت تمایل می‌توانید به جای ۱/۲ فنجان شیر، از ۲۱-۱۴ گرم پنیر، ۱/۲ فنجان ماست، ۲-۱ قاشق سوپ‌خوری شیر خشک استفاده کنید.
- می‌توانید ۲۸ گرم گوشت / مرغ / ماهی را با ۱ عدد تخم مرغ، ۲ قاشق سوپ‌خوری روغن فندق، گردو و... و ۵-۴ قاشق سوپ‌خوری حبوبات پخته شده جایگزین کنید.
- برای ویتامین A می‌توانید از هویج، اسفناج و کدو تنبل استفاده کنید. برای ویتامین C نیز می‌توانید از آب مرکبات، پرتقال، توت فرنگی، خربزه، گوجه و... استفاده کنید.
- به جای یک تکه نان نیز می‌توانید از ۱/۲ فنجان اسپاگتی، رشته، برنج یا کلوچه استفاده کنید.

کودک ۷-۱۲ سال

نوبت	مقدار	غذا
۳-۴ بار	(۱۱۲-۲۲۴ گرم) ۱/۲-۱ فنجان	شیر و لبنیات
۲ بار	۵۶ گرم	مرغ / ماهی / گوشت
		میوه / سبزی
		سبزیجات
۴-۵ بار	۱/۴-۱/۲ فنجان	خام
	مقدار متوسط	پخته شده
	۱ عدد	میوه
	۱/۴-۱/۲ فنجان	خام
		کنسروشده
	۱۱۲ گرم	آبمیوه
۴-۵	۱ تکه نان	غلات / نان
		انواع حبوبات
	۱/۲-۱ فنجان	حبوبات پخته‌شده
	۱ فنجان	غلات خشک شده

ندانستن را با یاد گرفتن، نتوانستن را با زحمت کشیدن و نفی دائم را با تجربه کردن بیاموز و زندگی کن

داستان زندگی

صحنه‌ای که

براساس روایت: کیارش
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

توضیح: داستان زندگی این شماره، حاصل یک دیالوگ دو نفره است؛ یک گفتگوی یکساعته و دوستانه، آن هم کنار خیابان، خیابانی در همین شهر تهران. با یکی از شهروندان که صبح تا شب هزاران نفرشان از کنارمان می‌گذرند، اما فقط ما با آن تعدادی صحبت می‌کنیم که می‌شناسیمشان. درست مانند اتفاقی که برای من افتاد، در یک گفتگوی یکساعته، با دوستی قدیمی؛ که متاءسفانه می‌شناختمش! و اینگونه شد که یک «داستان زندگی» خلق شد پر از طنز و درد... و عشق!

برای خرید یکنوع خاص «مداد رنگی» به خیابان رفته بودم. برای پسرکم ـ که تصور می‌کرد اگر «این نوع خاص مداد رنگی» را برایش تهیه نکنم، در حق‌اش مرتکب این خیانت شده‌ام که نگذاشتم رقیبی جدی برای پیکاسو شود!!!

در کنار خیابان و سوار بر اتومبیل، با سرعت کم حرکت می‌کردم تا «تک‌تک» مغازه‌های لوازم‌التحریرفروشی را ببینم و ترمز کنم و پیاده شوم و داخل مغازه شوم و جواب منفی بگیرم و دوباره داخل ماشین شوم و... و باز روز از نو روزی از نو...!

مغازه هفتم یا هشتم را که دیدم دوباره ترمز کردم و بیرون آمدم و بطرف «لوازم التحریری» راه افتادم که...، ناگهان چشمم به «کیارش» افتاد. تردید نداشتم که خود اوست. لااقل پانزده سال بود که او را می‌شناختم؛ دوست برادر کوچکترم که بود بعدها با من نیز صمیمی شد. مطمئن بودم خود اوست. آخرین بار کمتر از یکسال قبل او را دیده بودم. در جشن تولد خواهرزاده‌اش که کیارش و همسرش «طاووس» نیز شرکت داشتند.

پس دیگر جای هیچگونه شکی باقی نبود که مطمئن باشم هموست؛ و صدایش زدم:

ـ کیارش... آقاکیارش...

رو برگرداند و نگاهم کرد. از نوع خیره شدنش حدس زدم که دوباره می‌خواهد شوخی کند [کیارش گاهی اوقات چنان شوخی‌های بی‌پروایی می‌کرد که همه او را بی‌جنبه می‌نامیدند] طوری خیره‌ام شده بود که گویی با یک آدم خطرناک روبرو شده! برای لحظه‌ای دچار این فکر شدم که «مبادا شوخی در کار نباشد؟» اما واکنش او حالی‌ام کرد که «باز هم سیاه شده‌ام»! به این شکل که ناگهان با صدای بلند فریاد کشید: «سلام... تویی» و سپس درحالی که با تمام پهنه صورتش می‌خندید و دستهایش را از دو سو کاملاً باز کرده بود، به حالت دویدن به استقبالم آمد؛ طبیعی بود که من هم پذیرایش شوم و به همین خاطر نیز به رویش آغوش باز کردم تا دوری یکساله را تازه کنیم. اما دوباره از او «رکب» خوردم و کیارش تا کنارم آمد، ناگهان مسیر عوض کرد و جاخالی داد و یک متر آنسوتر از من، بی‌مقدمه شروع کرد به رقصیدن، پیش چشم آن همه مردم که حیرتزده نگاهش می‌کردند. خندیدم و خواستم حرفی بزنم که عاقله مردی ۵۵ ساله با دیدن کیارش، یعنی مرد ۳۴ ساله‌ای که وسط خیابان داشت می‌رقصید، به شوخی و با طعنه گفت: «خوش به حال هرچی دیوونه»! در این لحظه ناگهان کیارش پرید به سوی پیرمرد و در «طرفة‌العینی» دو دستش را در دست گرفت و با یکی از آهنگهای «هالیوودی» و با تقلید صدای خواننده شروع کرد به خواندن: «دیوونه، دیوونه... دیوونه شو دیوونه» و در همین حال شروع کرد به «تانگو رقصیدن» با پیرمرد! در این لحظه همسر عاقله مرد که او نیز نیم قرن بیشتر عمر داشت، درحالی که تصور می‌کرد الان شوهرش را از چنگش درمی‌آورند!! فریاد زد: «یکنفر به ۱۱۰ تلفن کنه، آهای ایهاالناس»! هنوز حرف پیرزن تمام نشده بود که کیارش دست انداخت و عینک دودی پسر جوانی را ـ که به تماشای سینمای مجانی ایستاده بود ـ برداشت و از آن به مانند بیسیم استفاده کرد، البته با این دیالوگهای خاص: «الو، الو... من جوجوام، آقایان ۱۱۰ لطفاً یک گردان ماءمور بفرستین اینجا، چون...»

حالا کم‌کم حیرتم تبدیل به ترس شده بود؛ این رفتارها اصلاً شوخی نبود، حتی اگر فاعلش «کیارش» باشد که جوان شوخی می‌باشد! هنوز پسر جوان صاحب عینک دودی واکنش نشان نداده بود که ناگهان صدایی پرخاشگر از یک زن جوان را از پشت سرم شنیدم: «کیارش، الان زنگ می‌زنم به شیوا»! همه چیز در یک ثانیه تمام شد؛ کیارش عینک را پس داد و از پیرمرد دور شد و به فرمان زن جوان، رفت و داخل اتومبیل «رنو»یی که کنار خیابان پارک بود، نشست. سپس زن جوان برای اینکه خود را از این مخمصه نجات دهد، رو به پیرمرد و پسر جوان کرد و گفت: «معذرت می‌خوام... ببخشین... داداشم ناراحتی روانی داره... عذر می‌خوام»، رفتار کیارش آنقدر گویای «ناراحتی روانی» بود که هیچ‌کدام از شاکیان نسبت به گفته زن جوان تردید به خود راه ندادند و از محل دور شدند. تازه در این لحظه بود که «کیمیا» را شناختم، خواهر کوچکتر «کیارش»، همان زنی که سال قبل در جشن تولد فرزندش دعوت بودیم! سلام که کردم او نیز مرا شناخت و سلام و علیک و حال و احوال که انجام شد، «کیمیا» از نوع نگاهم متوجه سؤالم شد و درحالی که بغضی تلخ گلویش را پنجه می‌کشید نالید: «هیچکس خبر نداره... یعنی فعلاً نگذاشتیم کسی بفهمه... ولی... ولی کیارش دیوونه شده...»!

خشکم زد. مبهوت شدم. البته با کیارش آنقدر «رفیق گرمابه و گلستان» نبودیم، اما اینکه تو یک دوست معمولی‌ات را نیز پس از یکسال ببینی و متوجه شوی که «مجنون» شده است، می‌تواند انسان را بهت‌زده کند! لذا تمام بهت و حیرتم را با یک کلمه بیان کردم: «چرا»؟ کیمیا نگاهی به کیارش انداخت ـ که حالا مانند بچه مدرسه‌ای‌ها دست به سینه توی ماشین نشسته بود ـ و سپس قطره اشکی را که توی صورتش دویده بود پاک کرد و آهی سرد از بن سینه سر داد و پرسید: «توی جریان عروسی کیارش که بودید؟ با آن عشق افلاطونی که به شیوا داشت، یادتان هست؟»

یادم بود؛ از حدود سه سال قبل کیارش عاشق شیوا شد. شیوا منشی شرکت خصوصی‌ای بود که کیارش مدیرعامل و صاحب امتیازش محسوب می‌شد. البته شیوا دختری آنچنان زیبا نبود که بتواند یک پسر ثروتمند را شیدا و واله خود سازد، اما این هنر را بلد بود که چگونه یک پسر جوان چشم و گوش بسته را که تک‌پسر یک خانواده شش نفره بود، مجذوب خویش سازد [کیارش تک پسر بود و سه خواهر داشت] هرچه بود و نبود، کیارش طوری عاشق این دختر شد که حتی توی روی خانواده‌اش ایستاد. پدر کیارش که از بازرگانان بزرگ بود می‌گفت: «این دختر هیچ چیزش به تو و به ما نمی‌خوره، دیپلم نداره و تو لیسانس داری، خانواده‌اش «ولنگ و وار» هستند و ما مذهبی هستیم... ثروت و زیبایی هم که نداره، پس تو عاشق چه چیز اون شدی؟»

اما درنهایت این جنگ به نفع کیارش تمام شد؛ او مانند همه عشاق دنیا، چیزی را در وجود «شیوا» می‌دید که هیچکس جز او نمی‌دید! به این ترتیب و علیرغم میل خانواده‌اش، شیوا شد عروس آن خانواده، با این حال پدر و مادر کیارش لااقل بخاطر سعادت پسرشان هم که بود سعی کردند با عروسشان کنار بیایند. در آخرین جلسه‌ای که آنها را دیدیم ـ در تولد فرزند کیمیا ـ از زبان مادر کیارش شنیدیم که: «نمی‌دونم پسرم‌رو «چیزخور» کرده یا جادو و جنبل کرده که حاضر نیست ماهی یکبار هم به سراغ ما بیاد».

و این آخرین اخباری بود که از کیارش و شیوا داشتم، و حالا پس از کمتر از یکسال، کیارش را می‌دیدم، اما مانند یک دیوانه!

تمام این رجوع به گذشته را در چند ثانیه در ذهن خود مرور کردم و به سؤال کیمیا که پرسیده

هیچکس ندید

بود «عروسی کیارش که یادته»؟ پاسخ مثبت دادم و سپس زن جوان گفت: «پس حالا چیزهایی‌رو که نشنیدی گوش کن»! و بعد شروع به گفتن کرد...

□

ما هرگز نفهمیدیم شیوا چگونه و با چه روشی کیارش را آنطور از ما جدا کرده بود، اما واقعیت آن بود که برادرم بدون اجازه آن زن، حتی آب نمی‌خورد. چند بار اتفاق افتاد که بدون اطلاع شیوا و پنهانی به خانه ما - مخصوصاً منزل پدر و مادرم - سر می‌زد، در رفتارش چنان ترسی وجود داشت که به یاد دارم یکبار پدرم با عصبانیت گفت: «این دختر چی داره که تو اینطوری ازش می‌ترسی؟ یعنی تو حق نداری خونه پدر و مادرت بیای؟»

اما کیارش هرگز پاسخی نمی‌داد و همیشه فقط می‌گفت: «مهم نیست... اهمیت ندین»! منتهی ما در یک مورد مطمئن بودیم؛ او عاشق سینه‌چاک زنش بود، شیوا را دیوانه‌وار دوست داشت، به گونه‌ای که اگر یکساعت دیر به خانه می‌آمد، کیارش تب می‌کرد و مریض می‌شد. بعضی‌ها می‌گفتند: «چون شیوا اولین عشق کیارش محسوب میشه و درعین حال اولین دختری بوده که تو زندگیش آمده، و چون کیارش هم از این پسرهای چشم و گوش بسته است، واسه همین پسر شما در عشق زنش «ذوب» شده!

هرچه بود و نبود، کیارش به معنی کلمه در شیوا «ذوب» شده بود، طوری که در روزهای آخر، گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که یکماه هم به دیدن ما نمی‌آمد و فقط به یک تلفن - آن هم از تلفن عمومی - بسنده می‌کرد! خب طبیعی بود که ما سه تا خواهر نیز برای حفظ غرور خودمان، پا توی خونه شیوا نمی‌گذاشتیم، و حتی به پدر و مادرمون هم اجازه نمی‌دادیم به خونه پسرشون سر بزنند تا مبادا حرمتشون شکسته بشه... [کیمیا چشمانش را لحظه‌ای بست و زیر لب زمزمه کرد: این بزرگترین اشتباه ما برای نابود شدن کیارش بود - و ادامه داد] آره، ما اشتباه کردیم که به‌اصطلاح برای حفظ غرور و حرمت خودمان، طوری کیارش را تنها گذاشتیم تا اون دختره هر طوری که دلش می‌خواست سرنوشت برادرمون‌رو رقم بزنه! ما هنگامی متوجه اشتباهمان شدیم که یکی از کارمندان شرکتی که کیارش صاحبش بود - و از دوستان دوران تحصیلش به حساب می‌آمد و با ما نیز رفت و آمد داشت - به خانه تلفن زد و گفت: «کیارش امتیاز شرکت‌رو یکجا به یکنفر فروخته»! البته ناگفته نماند که قیمت سهام و امتیاز آن شرکت، زیاد بالا نبود؛ چیزی حدود ۱۷ میلیون تومان، ولی هرچه بود کیارش با آن شرکت داشت زندگی‌اش را می‌گذراند. هنگامی که ما از این قضیه خبردار شدیم، یکروز من و دوتا خواهرهایم دور هم جمع شدیم تا با مشورت یکدیگر، کاری کنیم. البته اختلاف نظر زیادی بینمان وجود داشت. خواهر بزرگم اشرف - که فرزند ارشد هم محسوب می‌شد - می‌گفت: «ما هر دخالتی بکنیم «سنگ روی یخ» میشیم، چون شیوا مغز کیارش‌رو خورده و هر کاری دلش بخواد از طریق داداشمون انجام میده و اعتراض هم بکنیم، خودمان را مسخره کردیم».

این بحث و جدل و گفتگوی خواهرانه سه روز طول کشید تا بالاخره حرف زهره - خواهر وسطی - غالب شد: «ما بالاخره به این دختره باید حالی کنیم که پشت برادرمان هستیم».

و به این ترتیب به منزل آنها رفتیم، اما در کمال ناباوری یک غریبه در خانه را به رویمان باز کرد و تازه آن موقع متوجه شدیم که کیارش خانه‌ای را که پدر با پنج میلیون رهن کامل برایش اجاره کرده بود، پس داده است. نمی‌دانستیم باید او را کجا پیدا کنیم، زیرا شرکتی هم وجود نداشت که آنجا باشد، سرانجام پس از چند روز خبر او را از یکی از دوستان قدیمی‌اش گرفتیم؛ «کیارش در یک هتل اقامت کرده»! حیرتزده به آن هتل رفتیم، درست بود، برادرمان آنجا یک اتاق گرفته بود. وقتی علتش را پرسیدیم، با همان شرم و حیای همیشگی‌اش گفت: «می‌دونستم بخاطر کارهایی که کردم شما بازخواستم می‌کنین، واسه همین خجالت می‌کشیدم به سراغ شما بیام!»

و موقعی که گفت چه کرده است، ما تازه از یک خواب چند ماهه بیدار شدیم:

- شرکت‌رو فروختم و پول «رهن خانه»‌رو هم پس گرفتم و هرچی فرش و طلا و... هم داشتیم، همه‌رو به پول تبدیل کردم و دادم به شیوا تا به دوبی بره که بتونه اقامت بگیره - که گرفته - و حالا قراره ظرف همین یکی، دو هفته کارهای منو هم ردیف کنه تا منم برم پیش او»!

> هرگز نتوانستیم بفهمیم که کیارش در اقامت ۲۴ساعته در دوبی چه صحنه‌ای را دیده بود که کارش به جنون کشید؟!

چند دقیقه‌ای همدیگر را نگاه کردیم تا بالاخره اشرف حرف آخر را زد: «آقا کیارش تو اگه دیگه شیوارو دیدی، سلام مارو هم بهش برسان»!

کیارش حرف خواهر بزرگمان را مسخره کرد، راستش را بخواهید ما نیز حرف اشرف را نپذیرفتیم و من گفتم: «شیوا خیلی زن بدجنس و مغروریه، اما دیگه حیوون که نیست؟ اون فقط این کاررو کرده که همراه شوهرش به خارج بره و از ما دور باشه».

و به این ترتیب ما نیز مانند کیارش، چشم انتظار ارسال مدارک او توسط شیوا شدیم. خوشبختانه یک شماره تلفن از هتل محل اقامتش داشتیم و کیارش هرچند روز یکبار با او تماس می‌گرفت و هر بار هم شیوا می‌گفت: «تا چند روز دیگه کار تمومه»!

اما هنگامی که سه، چهار ماه گذشت، یکروز پدرمان به شیوا زنگ زد تا از او خبر بگیرد، اما شیوا حتی جواب سلام پدرمان را نداد! حالا دیگر برای همگی ما مسجل بود که قضیه چیست، اما هنوز هم آن کسی که باید این حقیقت را باور می‌کرد، نمی‌خواست آن را قبول کند؛ کیارش هنوز هم عاشق شیوا بود!

سرانجام پس از حدود پنج ماه که از رفتن شیوا می‌گذشت ما توانستیم کیارش را راضی کنیم که خودش بی‌مقدمه و بدون خبر به دوبی و به سراغ شیوا برود! [کیمیا آهی کشید و گفت: این اشتباه دوممان بود که گذاشتیم برادرمان تنها به آن سفر برود - و ادامه داد] کیارش رفت، اما زود برگشت. خیلی هم زود برگشت. او فقط ۲۴ ساعت بعد به ایران برگشت. یعنی یکروز هم آنجا نماند. ابتدا فکر کردیم او شیوا را پیدا نکرده، ولی وقتی از او سؤال کردیم، فقط گفت:

- چرا... دیدمش... رفتم توی هتل... رفتم توی اتاقش ولی...

و بعد به سختی گریست. درست مانند دوران خردسالی‌اش گریه می‌کرد. هرچه از او سؤال می‌کردیم پاسخی نمی‌داد، تا اینکه مادرم گفت: «بگذارید چند ساعتی تنها باشه، حالش بهتر که شد ازش می‌پرسیم» و اینطوری بود که کیارش خودش را در یکی از اتاقهای خانه پدر - اتاقی که در دوران مجردی مال خودش بود - حبس کرد. او حتی در را به روی پدر و مادرمان نیز باز نمی‌کرد و آب و غذا را هم کنار در می‌گذاشتیم تا او بردارد؛ و کیارش را ۷۲ ساعت هیچکس ندید... و موقعی که سرانجام به اصرار اشرف، در اتاق را شکستیم و داخل شدیم، کیارشی را دیدیم که شما امروز دیدید؛ کیارش مجنون شده بود، دیوانه شده بود! ما هرگز تا به امروز نتوانستیم از زبان کیارش حرفی بشنویم، نتوانستیم از او بشنویم که در دوبی چه گذشته؟ در هتل چه گذشته و کیارش در اتاق شیوا چه دیده؟ او تا چند روز فقط می‌خندید و می‌گریست، میان گریه‌هایش، قهقهه می‌زد و در اوج خنده‌هایش اشک می‌ریخت. او را نزد بهترین روانشناسان بردیم، دکترها می‌گویند: «احتمالاً کیارش با صحنه‌ای روبرو شده که روی مغز و اعصابش تأثیر گذاشته، شوکه شده و قاطی کرده... البته بهتر بود که شماها پس از بازگشتش از سفر، نمی‌گذاشتین تنها بماند... اگرچه حتی تنها هم نمی‌ماند، امکان داشت دچار این ضایعه مغزی بشه... البته امکانش هست که حالش خوب بشه و دوباره به وضع اولش برگرده، اما کی و چه زمانی؟ مشخص نیست!

کیمیا اشکهای صورتش را پاک کرد و ادامه داد: به‌راحتی برادرمان را از دست دادیم، می‌دونم که کوتاهی از خودمان بود... ما نباید کیارش‌رو تنها می‌گذاشتیم تا اون دختره هر بلایی دوست داشت سرش بیاره... فقط حیف که نمی‌دونیم او در اتاق شیوا چی دیده؟ منتهی هرچی هست، الان هر وقت شلوغ می‌کنه، کافیه بهش اخطار بدیم که: «به شیوا میگیم بیاد»، اون موقع کیارش از ترس به خودش می‌لرزه!

کیمیا حرفهایش را تمام کرد و از من خواست یکدقیقه مواظب برادرش باشم تا او وسیله‌ای را که در مغازه داشته بردارد و بیاید. کیمیا که رفت آرام آرام به سراغ ماشین رنو رفتم. کیارش تا مرا دید پنجره را پایین داد و با همان حالت خاص و با لحنی آکنده از ترس گفت:

- تو هم میگی شیوا دختر بدیه؟... آره؟ تو هم میگی شیوا از اون زنهای بده...؟ آره؟...

به چشمانش زل زدم. در عمق نگاهش چیزی بود که بیننده را به فکر فرو می‌برد! او هنوز منتظر پاسخ من بود، و گفتم:

- تو خیلی پسر خوبی هستی کیارش... تو خیلی خوبی...

او قدری نگاهم کرد و گفت: «تو هم مثل من دیوونه‌ای...»!

و بعد پنجره را بالا داد و دوباره به روبرو خیره شد. کسی چه می‌داند؟ شاید او در آن لحظه داشت به چیزی می‌اندیشید که آن روز در هتل دیده بود!

محبت سوزنده‌ترین و فروزنده‌ترین چراغ دل آدمی است

گفت گو با بسیجیان جان بر کف

ایران چیز دیگری است

صدای سبز بسیج
طاها

به مناسبت آغاز هفته بسیج و به این بهانه، به میان تعدادی از بسیجیان جان بر کف که همیشه چه در صحنه‌های رزم و چه در صحنه‌های فرهنگی، حضوری چشمگیر داشته و دارند رفتیم و با چند تن از آنها گفت‌وگویی انجام دادیم که چکیدهٔ آن از نظرتان می‌گذرد.

◄ **ضمن معرفی خودتان بفرمایید در چه پایگاهی عضو هستید؟**

○ بسم‌الله الرحمن الرحیم من حسن کرمی هستم، عضو پایگاه مقاومت شیخ راغب حرب و تمام افتخارم این است که یک بسیجی هستم.

◄ **پایگاه شما تا چه اندازه فعال است و چه اقداماتی را انجام می‌دهد؟**

پس از جنگ، پایگاهها تا حدودی کارایی خود را کمرنگ‌تر می‌دیدند، اما کم‌کم از بسیج استفادهٔ بهینه و حیاتی شد، یعنی از نیروی بسیج که بسیار زیاد هم بود و داشت هرز می‌رفت در مقاطع مختلف استفاده شد، چه در سازندگی و چه در امور فرهنگی و بهداشتی. در بسیاری از کارهایی که دولت به تنهایی برای انجام آن با مشکل مواجه بود، بسیج وارد شد و نقش اصلی خود را ایفا کرد، البته من معتقدم، هنوز هم بسیج خیلی بیشتر از اینها توان و کارایی دارد که باید از آن استفاده کرد.

◄ **نقش بسیج در دفاع مقدس را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

○ بسیج در جنگ نقشی انکارناپذیر داشت. من در اینجا نمی‌خواهم، نقش برادران سپاهی و ارتشی را کمرنگ جلوه دهم، اما باید بپذیریم و همگان هم به این اعتقاد دارند که این فقط، فرزند حضرت امام که با پیام ایشان تولد یافت، بود که توانست دفاع مقدس با آن کیفیت را پیش ببرد، البته در این مسیر حمایتهای برادران ارتشی و سپاهی هم دخیل بود، اما هرگز ایران با آن وضعیتی که داشت و با آن تهاجم سنگینی که به او شده بود، تاب مقاومت نداشت. من هنوز مبهوتم که چگونه این ابتکار به ذهن حضرت امام خطور کرد که بسیج را تشکیل دهد. به نوعی باید گفت، مملکت و مردم و تمام شیعیان و تمام مسلمانان دنیا، مدیون حضرت امام هستند. بسیج یک حرکت توفنده‌ای داشت که کسی جلودار آن نبود. درخت تنومندی بود و هست که در هر خانه، محله، کوی و برزن ریشه دوانده است.

◄ **برخی‌ها معتقدند، بسیج بدون سازماندهی وارد هر مسأ له‌ای می‌شد، اگر چه نیت خیر و واقعاً هم در اکثر موارد کارساز و مؤثر بود، اما این عدم سازماندهی بسیج در چند سال قبل، بهانه‌ای شد برای آنهایی که می‌خواستند بسیج را از ابهت و مناعتش بیندازند. اکنون سازماندهی خاصی حاکم بر این نیروی دلسوز است، شما چه اعتقادی دارید؟**

○ من عرض کردم، بسیج در هر خانه‌ای ریشه دارد. بسیج یک حرکت عمدتاً مردمی است. کنترل این نیروها واقعاً سخت است، نیروهایی که هرگز تاب و تحمل این را ندارند که ارزشهای الهی و انسانی کشور و مملکتشان مثل آب خوردن فراموش و حتی به صراحت استیضاح شود، پس بالطبع به صورت خودجوش جلوی هر حرکت نابهنجاری را که واقعاً به هلاکت و انحراف نظام منجر شود می‌گیرند.

◄ **برادر عزیز دیگری در کنار من نشسته‌اند، از ایشان می‌خواهیم وارد بحث شوند و ضمن معرفی خودشان بفرمایند، نظرشان در مورد این سؤال چیست؟**

○ بسم‌الله الرحمن الرحیم من امید خزر هستم. حقیقت این است که بسیج مظلوم است بسیج کلی خدمت کرده و کلی هم کارهای بزرگ انجام داده است، ولی متأسفانه چند کار کوچکی که بعضاً به گمان برخیها بدون هماهنگی انجام شد را علم می‌کنند و مانند پتک بر سر بسیج می‌کوبند. من می‌گویم، شما می‌خواهید چاپ کنید یا نکنید، ریش و قیچی دست شماست، اما بنویسید، بسیج مظلوم است و بسیجی مظلومتر. من یک سؤال از شما دارم، در مملکتی که این بسیج آن را نجات داده است راه می‌روند و شعارهای ناجور، هماهنگ شده و صددرصد برنامه‌ریزی شده سر می‌دهند، آقا شما را به خدا بیایید برای من این معما را حل کنید، ما فعلاً کاری به این شعاردهندگان که همگی از اراذل و اوباش هستند نداریم، اما با آنهایی که در ردهٔ بالای مملکتی مسوول هستند و در جمع اینها حاضر می‌شوند و شعارها را می‌شنوند و دست تکان می‌دهند، چه برخوردی داشتیم؟

چرا آنها را سر جایشان ننشاندیم؟ ما در مقابل آن آقای مسوولی که به میان تعدادی از جوانان از خدا بی‌خبر رفته بود و آنها شعار سر دادند، توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد و او شنید و دست تکان داد و سکوت کرد، چه کرده‌ایم؟ آیا او مسوول این کشور و این مملکت نیست؟ آیا بسیج یک نیروی مقاوم و سربلند این کشور نیست؟ پس چرا اجازه داد، اینطور به بسیج اهانت شود؟ و اهانتهایی به مراتب بدتر از این!

می‌آیند هفته بسیج ترتیب می‌دهند و همه جا فریاد می‌زنند، بسیج خوب است و بسیج فلان است اگر بسیج نبود، چه می‌شد؟ و... اما در عمل حامی بسیج نیستند که هیچ آن را استیضاح و تخطئه هم می‌کنند.

نه اینطور نیست، شاید چند حرکت نامناسب انجام شده باشد، اما واقعاً بسیج محبوب قلبهاست و این بسیجیها هستند که خود را در قلب این ملت جا انداخته‌اند، افرادی مثل **حاج همت**، **حاج حسین خرازی**، **حاج مهدی باکری**.

◄ **و... شما اعمال آنها را ببینید. آیا کسی جرأ ت می‌کند، در مقابل آنها حرف گزافی بزند؟ بسیجیان امروز هم همینطور هستند. من معتقدم، برخی از موارد سوءتفاهمهایی به وجود آمده و کارهای بسیج در برخی از اذهانی که هنوز با انقلاب کاملاً آشتی نکرده‌اند، بد جلوه کرده است. بگذریم هفته بسیج است و ما می‌خواهیم بدانیم از نظر شما برادران بسیجی ما تا چه اندازه بسیج آمادهٔ دفاع از این مرز و بوم است؟**

○ آمادگی بسیج، مثل هوای پاییزی نیست. چون در پاییز این سؤال را مطرح کردید این را گفتم! آمادگی بسیج امروز و فردا ندارد، ما معتقدیم بسیج کوه است، آنهم نه هر کوهی. کوه دماوند را ببینید! آیا متزلزل می‌شود؟ آیا از او چیزی کم می‌شود؟ شاید آرایش ظاهری کوه عوض شود و نمای ظاهری آن تغییر کند، اما وقتی به کوه برخورد کنی و نزدیکش بشوی ابهت، بزرگی، استقامت، صلابت و جاودانگی آن را درک خواهی کرد. صدام هم تا حمله نکرده بود، از این حرفها چیزی نمی‌فهمید. وقتی نیرویی را در مقابل خود دید که واقعاً عبور از آن سخت و غیرممکن است تازه فهمید، صلابت یعنی چه.

آمادگی بسیج دائمی است و هرگز از آن چیزی کم نخواهد شد. آمریکا هم می‌خواهد امتحان کند بسم‌ا... ما حاضریم به او نشان دهیم.

◄ **الان در دانشگاهها دانشجویانی هستند که در قالب بسیج دانشجویی کارهای سیاسی می‌کنند، شما چقدر قبول دارید که بسیج وارد سیاست شود؟**

○ بسیجی در چند جبهه «بسیج» می‌شود و مسائل سیاسی هم به نوعی جبهه دارد، خاکریز دارد، تلفات دارد، مجروح دارد، اسیر دارد. اینجا هم بسیج باید وارد شود، اما در قالب دانشجویی. اسمش روی آن است. اگر ما معتقدیم که دانشجویان ما باید سیاسی شوند و کار سیاسی کنند، باید هم بپذیریم که نهاد متشکل از همین دانشجویان وارد این عرصه می‌شود. مگر می‌شود دانشجوی بسیجی بود و دانشجوها هم سیاسی باشند، اما دانشجوی بسیجی سیاسی نباشد؟ این دیگر چه صیغه‌ای است من نمی‌دانم!

بنابراین حضور بسیج در دانشگاه و دفاع از ارزشهای الهی و اخلاقی و سیاسی یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. خیلی‌ها چون این بچه‌ها موی دماغشان هستند و نمی‌گذارند هر کاری دلشان خواست بکنند، ناراحتند.

◄ **از شما متشکرم که در این گفتگو شرکت کردید.**

○ بنده هم از شما و از مجله خوبتان متشکرم.

> **ما با آنهایی که در مقابل شعار «توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد» سکوت کردند، چه کرده‌ایم**

با نام‌آوران امروز ایران

۸

استاد بهاءالدین خرمشاهی قرآن‌پژوه و حافظ شناس معاصر در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی - ۱

ما به درد سرمازدگی در عین گرما دچاریم

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

ما استادان‌مان را رها نمی‌کردیم تا به سؤالاتمان پاسخ دهند. استاد ما آیت‌الله شعرانی را از دانشگاه تهران تا منزلش همراهی کرده و مدام سؤال پیچش می‌کردیم. ما این‌گونه دانشجویی کرده‌ایم

استاد بهاءالدین خرمشاهی، حافظشناس و قرآن‌پژوه، ادیب، مترجم، کتابشناس و طنزپرداز، چهره‌ای شناخته شده در میان مردم است. دهها کتاب و صدها مقاله ارزشمند، دستمایه کوشش‌های شبانه‌روزی ایشان است. «حافظنامه» و «ترجمه قرآن» از آثار مطرح ایشان به‌شمار می‌آید. پس از دکتر جلیل تجلیل و دکتر اسماعیل حاکمی، استاد خرمشاهی میهمان ما بودند. با جمعی از همکاران مطبوعاتی نزدیک به دو ساعت میزبان این استاد خستگی‌ناپذیر بودیم و استاد خرمشاهی با فروتنی و سعه‌صدر و خوشرویی به تمامی پرسش‌های ما پاسخ گفتند.

◄ استاد بهاءالدین خرمشاهی، رسم است که در مصاحبه‌ها از زندگی و احوال و آثار می‌گویند. حضرتعالی هم سکوت‌تان را بشکنید و از خودتان بگویید.

○ با نام خدا و استعانت از مهرهای پیدا و پنهان او امتثال امر می‌کنم و بسیار خوشوقتم که در دفتر کهن‌ترین نشریه وزین کشورمان هستم.

و اما اصلاً زندگی‌نامه بنده مختصراست. حالا سن و سالی دارم و ۵۸ ساله هستم. در سال ۱۳۲۴ البته شمسی (والا آقای بارفروش می‌گویند قمری) در قزوین بدنیا آمدم و تا دیپلم هم آنجا بودم و بعد رفتم رشته پزشکی و بعد گفتم من اتوبوس را عوضی سوار شدم و آمدم رفتم رشته ادبیات فارسی که فوق‌العاده آن را دوست می‌دارم. استادان بزرگی را در آنجا یعنی دانشکده و زمان تحصیلم دیده‌ام (آنها که رفتند خدا غریق رحمت خودشان بگرداند و آنها که مانده‌اند انشاءالله صد سالگی همه‌شان را جشن بگیریم.) عرض شود که بعد از لیسانس ادبیات فارسی در دانشگاه تهران با یکی دو سال وقفه یعنی مسائله سربازی و غیره، بنده فوق‌لیسانس کتابداری را در سال ۵۲ از همان دانشگاه تهران گرفتم. که حالا سی سال از آن زمان می‌گذرد. خانم دکتر محقق (نوش‌آفرین انصاری) و خانم سلطانی استاد ما بودند. آقای فانی و بزرگانی مثل ایشان و آقای دکتر مرادی همدرس ما بودند. بعد از اینان، گفتند که چرا دکترا نرفتی؟ به آقای فانی و بنده گفتند. جواب بنده این است. برای اینکه رونوشت شناسنامه لازم داشت! بعد دیگر پا به سن گذاشتیم و دیدیم سخت شد. و مزدوج بودن و متاءهل بودن و بیشتر از آن کار قلمی و اینها.

بهرحال بنده در سال ۵۱ استخدام شدم و بعد عضو هیاءت علمی مرکز خدمات کتابداری شدم که بعداً به کتابخانه ملی پیوست و بعد عضو هیاءت علمی شدم. بعد با استاد یاری پایه نمی‌دانم چند در سال ۷۹

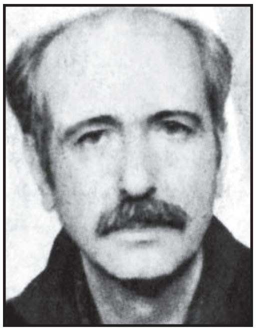

رشته پزشکی می خواندم که دیدم اتوبوس را عوضی سوار شده‌ام، لذا رفتم رشته ادبیات ...

بعد از اینکه نیمی از این خدمت در آن مرکز گذشته بود، و نیم دیگرش در انجمن فلسفه وابسته به پژوهشگاه علوم انسانی و وابسته به وزارت علوم به خیر و خوشی گذشت و دو سال سربازی ما را هم حساب کردند. ما از این اتوبوس خدمت پیاده شدیم. هنوز هم پیاده هستیم. در هیچ چیز هم سواره نیستیم. با حقوق ۱۲۰۰ تومان در نیمه دوم سال ۵۱ استخدام شدم و در سال ۷۹ بازنشسته!

◄ حقوق بازنشستگی‌تان چقدر بود؟

○ حقوق بازنشستگی ام نزدیک سیصد هزار تومان.

◄ از زندگی و خانواده و کارهای تحقیقاتی و علمی و مسایل دیگر هم صحبت کنید.

○ زندگی خصوصی من چیز گفتنی و مهمی ندارد. پدرم مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خرمشاهی مرد دانشمند و قریب‌الاجتهادی بود. معلم اول من هم بود، چهارده تا استاد دیده بود. مرحوم آخوند ملاعلی معصومی همدانی. پنجاه سال وکالت دادگستری داشت. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۵۵ وکیل بود و در همان سال فوت کردند. بعد مرحوم آیت‌الله رفیعی قزوینی که استاد اصلی پدرم بود. که آنجا با آقای استاد آشتیایی، آقای دینانی و بزرگانی از این قبیله علما (چون بکار بردن از این قبیل درست نیست)، همدرس بودند و مباحثه می‌کردند که استاد آشتیانی عمرشان درازباد، به خانه ما می‌آمدند و یک ماه دو ماه می‌ماندند و تفقداً در منزل ما فرود می‌آمدند و با پدرم جز ساعات کار ایشان بقیه همه‌اش بحث می‌کردند و من آن زمان ۱۳-۱۴ ساله بودم و بنده هم مسوول قلیان چاق کردن و چای آوردن و بحث‌ها را هم گاهی گوش دادن بودم. بعد بحث‌های آقاشیخ احمد احصایی بود که فلسفه می‌داند و ملاصدرا را درست فهمیده است و پدرم با آیات و احادیث استناد می‌کرد و استاد آشتیایی می‌گفتند آقای خرمشاهی شما دارید خطای منطقی می‌کنید! بحث ما کاملاً عقلی است و شما از نقلیات ولو نور محض باشد ولو وحیانی باشد، استفاده نکنید. پدرم می‌گفت بله شما درست می‌فرمایید. تذکر شما وارد است. باری، در سال ۶۲ در خدمت آقای فانی و آقای صدقیانی سها و... رفتیم خدمت آقای دکتر مهدی محقق که ایشان ۲۰ سال پیش استاد ما در دانشکده ادبیات بودند، گفتیم می‌خواهیم یک دایره‌المعارف تشیع تأسیس کنیم. شما هم تشریف بیاورید. ایشان هم تشریف آوردند. تأسیس شد. بعد از تقریباً یک سال طرح تدوین آن را نوشتیم، ایشان به اشاره مقام معظم رهبری که در زمان ریاست جمهور بودند، رفتند که یک دانشنامه دیگری تأسیس کنند که حضور دانشنامه جهان اسلام است و الان آقای مهندس طارمی و دکتر حداد عادل دارند اداره می‌کنند که نظارت عالی آن با مقام معظم رهبری است.

۲۰ سال از تأسیس دانشنامه دایره‌المعارف تشیع می‌گذرد و ما هم از اعضای مؤسس آن بودیم. و از ویراستاران اصلی آن، نمی‌گوییم سرویراستار. ویراستار کل ما دکتر محقق بودند که یک سال بعد عوض شد، و حالا نوزده سال است که جناب استاد دکتر سیداحمد صدر حاج سیدجوادی سرویراستار است. از دانشمندان و رجال نیکنام و حقوقدانان بزرگ و یاران مرحوم دکتر محمد مصدق و مرحوم بازرگان و واقعاً از نیکان روزگار در اخلاق حمیده و خصال پسندیده و دقت‌نظر هستند و به خوبی هم آنجا را اداره می‌کنند و ما هم افتخار می‌کنیم که در خدمت ایشان هستیم.

از کارهای دیگرم که فرمودید از کارها و کوشش‌های علمی‌تان بگویید، تأسیس مؤسسه نشر و پژوهش **فرزان روز** در سال ۷۳ بود که اکنون حیاتش را به دشواری ادامه می‌دهد. چون وضع نشر را می‌دانید، گرمای هوا هیچ وقت باعث نمی‌شود سرمای بازار نشر گرم شود و تکانی بخورد. عده‌ای درحال اغماء هستند و سرمازدگی در عین گرما. ما هم به این درد گرفتاریم. فرهنگستان و داستانش را که عرض کردم. که بنده در خدمت عزیزان هستم و اخیراً هم تدوین انتخابات شد، یعنی اعضاء پیوسته باید تا ۲۵ نفر ایرانی باشند. که عده‌ای از بزرگان از جمله: آقای کامران فانی، آقای هوشنگ مرادی کرمانی، آقای دکتر سلیم نیساری، دکتر محمدعلی موحد، دکتر حسن انوری و دکتر قیصر امین‌پور به ما پیوستند و یک عضو هم خالی داریم که ماند بعد از تعطیلات تابستانی. بیشتر کارهای بنده به فعالیت‌های قلمی و نوشتن از سه چهار جور می‌باشد. یعنی از ویراستاری شروع کردم، بعد مترجم شدم. حدود بیست کتاب ترجمه کردم. بعد مؤلف شدم. بعد مصحح متون شدم که واقعاً هم از همه سخت‌تر همین تصحیح متون است. سعدی تصحیح کردم، خیام تصحیح کردم، حافظ تصحیح کردم و...

ادامه دارد

از آرزوهای دور و دراز دور می نمایید چه جز خستگی روح و ملال خاطر بار و بری ندارد • ولتر

درسهای چینی

وقتی خود غربیـــها هم نسخه دمکراسی غربی را می پیچند!

نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

سرمشقی به نام عراق

در میان خوابهایی که جرج بوش برای خاورمیانه دیده است، ایجاد دمکراسی از نوع غربی به کمک انتخابات آزاد و سایر ویژگی‌های آن در کشورهای عربی است که برای تحقق یافتن این هدف «جرج بوش» می‌خواهد از عراق به عنوان ایجاد یک مدل کامل دمکراسی در خاورمیانه استفاده کند. برگزاری انتخابات آزاد در تمام سطوح، آنهم به سبک کشورهای غربی، اولین گام در عراق خواهد بود، اما غافل از اینکه چنین روشهایی در خاورمیانه و حتی بسیاری از مناطق دیگر جهان کارایی نخواهد داشت. تصور اینکه فقط انتخابات آزاد می‌تواند نمادی از حضور دمکراسی در کشوری باشد، یک تصور و شاید حتی تخیل کاملاً اشتباه است. نگاه کنید به روسیه، پس از یک دهه برگزاری انواع و اقسام انتخابات آزاد، وقایع اخیر نشان داده است که مردان قدرتمند و نه قوانین قدرتمند، هنوز حکومت می‌کنند و هنوز هم شرایط اقتصادی روی یک عامل تکیه کرده است: نفت».

در سایر کشورهای خاورمیانه هم وضع از این بهتر نیست. اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که در خاورمیانه کشورهای عربی چه انتخابات باشد و چه نباشد از دمکراسی خبری نیست، زیرا ریاست جمهوریها همانند پادشاهی‌ها مادام‌العمر هستند و این مردان قدرتمند هستند که چه با لقب رئیس جمهور و چه در لوای پادشاه حکومت می‌کنند. بنابراین مدلهای دمکراسی غربی را نمی‌توان به عنوان الگوی مناسب برای کشورهای عربی شناسایی کرد، چرا که ساختار و زیربنای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها کاملاً متفاوت است.

واما یک مدل مناسب

اما در جهان کشوری هست که می‌توان آن را به عنوان الگویی مناسب برای کشورهای جهان سوم، بخصوص جهان عرب، مورد بررسی قرار داد. کشور چین تاکنون هیچ‌گاه انتخابات ملی و آزاد نداشته است. حتی ممکن است برخی اعتراض کنند که چین با کارنامه‌ای مشکوک در مقوله حقوق بشر نمی‌تواند الگویی مناسب برای کسی باشد، اما حتی در این مورد نیز کارنامه چین به‌مراتب بهتر از دمکراسی‌های قلابی در آسیای مرکزی و آفریقا است. این درست که در این کشورها انتخابات انجام می‌شود، اما انتخابات تحت هیچ عنوان موفق نبوده‌اند تا آزادیهای فردی و اجتماعی را تضمین کنند. عراق هم، اگر به انتخابات و امثال آن روی آورد، بهتر از اینها نخواهد بود.

> ... جرج بوش می خواهد عراق را به عنوان یک مدل دمکراسی در جهان عرب معرفی کند، غافل از اینکه روش او در خاورمیانه قابل اجرا نیست، اما شاید روش چینی ها کارایی بهتری داشته باشد...

به عبارت دیگر احتمال بسیار ضعیفی وجود دارد که عراق از نظر کارایی دمکراتیک مثل کشوری چون مجارستان از آب درآید، اما با قاطعیت می‌توان گفت: کشوری چون آذربایجان که هم انتخابات ملی دارد و هم ادعای دمکراسی می‌کند، درواقع یک دیکتاتوری فاسد و تطمیع‌شده با دلارهای نفتی است، بیشتر می‌تواند به آینده عراق به‌گونه‌ای که جرج بوش می‌خواهد، شبیه باشد.

چین وراه فرار

به نظر می‌رسد که چین توانسته بهترین روش را برای اصلاحات در کشور خود انتخاب کند. چین به‌جای آنکه درگیر پدیده‌ای به‌نام انتخابات شود و خود را به دام آن بیندازد، کار را با اصلاحات اقتصادی آغاز کرده است. در دو دهه گذشته، چین دارای سریع‌ترین رشد اقتصادی در جهان بوده است، ضمن آنکه خود را تبدیل به یک مرکز مهم تبادلات تجاری و بازرگانی با کشورهای دیگر کرده است. به کمک بهبود شرایط اقتصادی، آنگاه چینی‌ها توانسته‌اند تا در سطح سواد عمومی و همچنین بهداشت عمومی خود را تا میزان شگرفی افزایش ایجاد کنند و در کنار آن پیشرفت‌های سریعی هم در علم و فن‌آوری داشته‌اند. پس از آنکه اصلاحات اقتصادی را توانستند به‌جایی برسانند که روی هر شهروند و یا روستایی چینی تأثیرگذار باشد، آنگاه زمینه را برای اصلاحات سیاسی آماده یافته‌اند. آنها قوانین جدید وضع کرده‌اند و نهادهای سیاسی مؤثر و پیشرو به‌وجود آورده و انتخابات محلی را نیز آغاز کرده‌اند. در چین اگرچه دولت، رسانه‌های عمومی را کنترل می‌کند، اما حدود ۷۰ میلیون چینی به شبکه‌های اینترنتی دسترسی دارند. و اگرچه هنوز برخی از مسائل سیاسی در چین قابل بحث نیست، اما بحث‌های سیاسی در مطبوعات، دانشگاهها و رادیو و تلویزیون نیز صورت می‌گیرد. ضمن آنکه این بحث‌ها بدون شنونده در میان سران دولت نیست. برای مثال زمانی که برخی از منتقدان، چند ماه قبل پکن را متهم به پنهان‌کاری در بیماری سارس کردند، سران دولت به سرعت مشکل را برملا کردند و فراگیری سارس را در نزد عموم پذیرفتند.

برای اعراب بهتراست

به نظر می‌رسد که برای اجتماعات عربی، نگاهی به مدل چینی و روش آنها می‌تواند مفید واقع شود. حتی آنها می‌توانند نگاهی به کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و بویژه مالزی بیندازند، زیرا همه آنها زمانی نه‌چندان دور مانند چین در فقر مطلق بوده‌اند. این درحالی است که کشورهای عربی در همان آغاز، ثروتی بی‌نظیر چون نفت را دراختیار دارند. برای اعراب نگاه به شرق آسیا به‌مراتب می‌تواند مفیدتر واقع شود تا مدلهای پس از جنگ مانند آلمان و ژاپن که غالباً جرج بوش و دستیارانش از این کشورها جهت ایجاد سرمشق برای عراق یاد می‌کنند. آلمان و ژاپن کشورهایی بودند که قبل از جنگ جهانی

ثروتمند و پیشرفته محسوب می‌شدند و فقط جنگ باعث شده بود تا تخریب شوند، اما آنها دارای سوابق تمدن مدرن بودند، اما در عراق چنین سابقه‌ای وجود نداشته تا پس از جنگ بتواند به آن رجوع کند. قابل توجه اینکه حتی پس از جنگ هم در آلمان، چهار سالی طول کشید تا اولین انتخابات آزاد انجام گرفت، البته تفاوتهای عمده‌ای میان اعراب و چین وجود دارد و شاید بتوان باورهای مذهبی را یکی از این تفاوتها تلقی کرد، اما نقاط مشترکی نیز بین این دو قطب وجود دارد. قرنها قبل هم چین و هم اعراب درفرهنگ و علم پیشرفت‌های عظیمی داشته‌اند. بهترین شهرهای جهان در این مناطق وجود داشتند که مراکز علم و دانش در مناطق خود بشمار می‌رفتند. هم چینی‌ها و هم اعراب دستاوردهایی در تمدن کهن خود داشته‌اند که غربی‌ها و بخصوص اروپایی‌ها قرنها بعد به آن دست یافتند، اما در دو سه قرن اخیر، حکومتهای آمیخته به فساد در این دو منطقه باعث شد تا آن تمدن عظیم و کهن به سرعت ناپدید شود و هم اعراب و هم چین دوباره از نقطه صفر آغاز کنند. به یک مثال در این مورد توجه کنید تا فاصله‌ای که بین کشورهای عربی و آسیای شرقی افتاد بیشتر نمایان شود. در سال ۱۹۵۰ درآمد سرانه در مصر و کره جنوبی با یکدیگر برابر بوده است، اما در سال ۲۰۰۰ درآمد سرانه در مصر هشتاد درصد کمتر از کره جنوبی بوده است.

یک مثال دیگر: طی بیست سال گذشته، از کشور مصر با ۷۰ میلیون جمعیت فقط ۷۷ مورد دستاورد علمی در جهان به ثبت رسیده، درحالی که از کشور کره جنوبی با ۵۰ میلیون جمعیت طی همین مدت ۱۶۳۲۰ مورد دستاورد علمی به ثبت رسیده است! امروزه فقط از کشور بدون نفتی چون مجارستان بیشتر از تمام جهان عرب به‌طور جمعی، دستاورد علمی در جهان به ثبت می‌رسد. هیچ انتخاباتی نمی‌تواند چنین فاصله وحشتناکی را از میان بردارد. فقط به‌کارگیری روشهای ضربتی و دخالت دادن مردم در آن می‌تواند شروع به کم کردن فاصله کند. درواقع آنچه می‌تواند اصلاحات را در کشورهای عربی آغاز کند، برخلاف نظرات جرج بوش، انتخابات نیست، بلکه اصلاحات اقتصادی است که در آغاز می‌تواند اعتماد به نفس را در ملل شرقی بخصوص عربی آغاز کند. گول دلارهای نفتی را نباید خورد، این دلارها فقط توانسته‌اند چند شیخ‌نشین را صاحب اقتصاد مونتاژی کنند، درواقع آنها اقتصاد را از جای دیگر خریده‌اند. درست مانند اینکه ورزشکاران اروپایی را خریداری می‌کنند تا برای آنها وزنه بردارند یا در دوومیدانی شرکت کنند، اما آنچه باعث تفاوت است، شرایط تمدنهای کهن عربی است مانند مصر، سوریه، عراق و کشورهای دیگری نظیر اردن، لبنان، سودان، لیبی و امثال آن. مردم در این ممالک از دلارهای نفتی سهمی ندارند، پس باید با شروع اصلاحات اقتصادی، ابتدا اعتماد مردم را نسبت به خودشان و سپس به دولتشان به دست آورده، آنگاه متوجه می‌شوند که انتخابات چقدر ساده و راحت می‌تواند در سایه رفاه اقتصادی شکل گیرد.

به هرحال نسخه‌ای که بوش برای عراق پیچیده مانند نسخه‌ای که در سایر مناطق جهان به دست داده، نتایج دلخواه را نه‌تنها به‌بار نخواهد آورد، بلکه راه آینده را برای عراق و سایر کشورهای عربی پیچیده‌تر خواهد کرد و در کنار آن سؤال پاسخ داده نشده‌ای چون اسرائیل هم وجود دارد که برگزاری هیچ‌گونه انتخاباتی در عراق و یا کشورهای عربی نمی‌تواند پاسخی برای این سؤال باشد. در این میان یک نفر باید آقای بوش را از خواب خوش بیدار کند!

■

سیا و اف.بی.آی هنوز هم دست‌بردار نیستند و به فاش کردن حقیقت کمکی نمی کنند

کلاف سردرگمی به نام «قتل کندی»!

لی هاروی آسوالد

«... من می‌ترسم... آنها مرا خواهند کشت... باید اجازه دهید که وارد کوبا شوم...». اینها کلماتی است که «**لی هاروی آسوالد**» کسی که او را متهم به کشتن جان کندی رئیس جمهور آمریکا، در چهل سال پیش می‌کنند، در برابر سفارت کوبا در مکزیکوسیتی بر زبان می‌راند. فقط چند هفته قبل از کشته شدن کندی، «آسوالد» خیال راه یافتن به کوبا را به هر قیمتی که شده در سر داشت و از آنجا که به‌خاطر مشکلات میان آمریکا و کوبا به آمریکایی‌ها مجوز ورود به کوبا داده نمی‌شد، هر بار درخواست او با مخالفت روبرو می‌شد. آسوالد آنگاه به‌سوی سفارت شوروی در مکزیکوسیتی می‌رفت و عاجزانه از آنها می‌خواست که به کوبایی‌ها که از اقمار روسها به‌شمار می‌رفتند، دستور بدهند تا ویزای ورود به کوبا را برایش صادر کنند، اما هر دو، هم روسها و هم کوبایی‌ها از این کار امتناع می‌کردند.

گزارش سیاه

مطالب بالا برگی از پرونده سرّی آسوالد در سازمان سیا است که پس از چهل سال بخشی از آن انتشار یافته است. اما حتی همین بخش مختصر هم، اگرچه کافی نیست اما روی یکی از تئوریهای قتل کندی که تأکید بسیاری روی آن می‌شد، خط بطلان می‌کشد، این نظریه که کمونیست‌ها و در راءس آنها فیدل کاسترو درواقع دستور قتل کندی را به آسوالد داده بودند. اگر چنین بود، پس چرا چند هفته قبل از وقوع قتل، آسوالد در برابر سفارتهای کوبا و شوروی در مکزیکوسیتی رانده شد؟ اما همین مختصر هم نمایانگر یک واقعیت تلخ است و آن عدم همکاری سیا در علنی ساختن پرونده آسوالد است. نکته جالب اینکه بسیاری از کارشناسان معتقدند، اگر حقایق پرونده قتل کندی فاش گردد، آنگاه با مطالب غیرمنتظره‌ای که در این باره علنی می‌گردد می‌توان پایه‌های سازمان سیا را درهم بپیچد.

کمک به سیا

برای مثال، اتفاقاً آسوالد یکی از کسانی بود که توسط سازمان سیا برگزیده شده بود تا به سازمانهای کمونیستی و دانشجویی در آمریکای مرکزی و جنوبی راه یابد و واضح است که برای انجام چنین مأموریتی او باید خود را یک طرفدار دوآتشه و متعصب کاسترو معرفی می‌کرد و در این امر موفق هم نشان داده بود، اما اگر چنین بود، پس چرا در آن روز سرنوشت‌ساز با یک تفنگ دورزن در مسیر رئیس جمهور حضور داشت؟ بسیاری از کارشناسان امور سیاسی معتقدند که بدون تردید «**لی هاروی آسوالد**» خود یک مأمور سیا بود و پرونده قطوری در سیا دارد که هنوز پس از چهل سال، سیا حاضر به فاش کردن آن نیست.

> ... حتی چهل سال پس از قتل کندی هم سازمان سیا تمایلی به فاش کردن حقیقت ندارد...

کشته شدن آسوالد

این کلاف سردرگم، زمانی حتی پیچیده‌تر شد که ۲۴ ساعت پس از مرگ کندی، آسوالد نیز به دست مردی به نام «جک روبی» درحالی که از زندانی به زندان دیگر نقل مکان داده می‌شد، کشته شد. در اینجاست که اف.بی.آی و رئیس مرموز و بدنام آن یعنی «ادگار هوور» وارد معرکه می‌شوند، چرا که جک روبی نیز یکی از مأموران و خبرچین‌های اف.بی.آی بوده است. پس تا اینجا هم سیا و هم اف.بی.آی به‌شکل مشخصی در قتل کندی به نوعی درگیر بوده‌اند، اما این درگیری چگونه و تا چه حد بوده است؟ واقعیت این است که در پرونده‌های سیا و **اف.بی.آی** باید پاسخ به این سؤال را یافت که متأسفانه هر دو هنوز هم پس از چهل سال از برملا کردن این پرونده‌های چند هزار صفحه‌ای خودداری می‌کنند. شاید هم می‌دانند که اگر رازها برملا شود، آنگاه بیش از همه دخالت فعالانه سیا و اف.بی.آی در قتل کندی نمایان خواهد شد.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

چگونه درس بخوانم؟

●دانش‌آموز دوره پیش دانشگاهی در رشته علوم انسانی هستم. با توجه به اینکه بایستی خودم را برای شرکت در آزمونهای سراسری هم آماده کنم و با توجه به دروس پرحجم سه ساله دبیرستان و دوره پیش دانشگاهی نیاز به تلاش و مطالعه بیشتر دارم، اما محیط زندگی‌ام به‌گونه‌ای است که تمرکز فکری لازم را نمی‌توانم به دست آورم. ما خانواده‌ای پرجمعیت و بارفت و آمدهای بسیار زیاد هستیم، از طرفی من عادت کرده‌ام که با صدای بلند درس بخوانم و گاهی در هنگام درس خواندن راه بروم. مادرم می‌گوید که چرا رعایت حال اطرافیانم را نمی‌کنم مخصوصاً برادرم که در سال دوم راهنمایی درس می‌خواند. من نگران امتحانات پیش دانشگاهی و کنکور هستم. آیا روش درس خواندنم ایراد دارد؟ چگونه درس بخوانم که به آمادگی لازم برای آزمونها برسم؟

●●ابتدا سعی کنید آرامش و خونسردی خودتان را حفظ کنید. طبیعتاً برای رسیدن به هدفتان و تلاشی که می‌کنید نگرانیهایی هم دارید، سعی کنید با رعایت حال دیگر افراد خانواده و با برنامه‌ریزی درست، دروس موردنظر را بتدریج مطالعه کنید تا فرصت مطالعه و استفاده از اوقات فراغت را از دیگران سلب نکنید. برای بهتر به خاطر سپردن مطالب یک‌بار از روی متن درس بخوانید و دو برابر آن مدت را به از بر خواندن (تعریف کردن) اختصاص بدهید. طوری دروس مطالعه شده را بازگو کنید که خودتان بشنوید یعنی با صدای آرام و در حد زمزمه کردن.

●هرچه تلاش می‌کنم یکی ـ دو ساعت بیشتر نمی‌توانم برای آزمونها درس بخوانم. بعد از رسیدن به منزل کمی استراحت می‌کنم و بعد دروس مربوط به پیش دانشگاهی را می‌خوانم. شنیده‌ام حداقل بایستی هفت ساعت بخوابم، در این صورت حداقل بایستی مطالعه دروس را در ساعت ۱۰ شب به اتمام برسانم تا بتوانم ساعت پنج صبح از خواب بیدار شوم.

●●دروس مربوط به آزمونها را در روزهای تعطیل که برای این دوره پیش‌بینی شده است مطالعه کنید و در روزهایی که به مدرسه می‌روید هم دو یا سه ساعت را برای مطالعه آزمونها اختصاص بدهید. سعی کنید مطالب مهم را در دفتری یادداشت کنید و در اواخر هر هفته یادداشتها را مرور نمایید. پس از اتمام هر بخش از کتاب تمرینات تستی هم داشته باشید.

مشاور
حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

شوهرم دادخواست ازدواج مجدد داده است

خلاصه سؤال:

زنی ۴۸ ساله و دارای سه فرزند هستم. رفتارهای بسیار خشن و گفتارهای وقیحانه شوهرم با من و فرزندانم که به ترتیب ۱۹، ۱۷ و ۱۱ سال سن دارند سبب شد که دو سال پیش به‌همراه هر سه فرزندم خانه شوهر را ترک کرده و در منزل مادرم ساکن شوم. سپس مجبور گردیدم برای تأمین معاش بچه‌ها و تهیه جهیزیه برای یکی از دخترانم در یکی از بیمارستانهای تهران به کار مشغول گردم، اما علیرغم سختی‌هایی که در این دو سال متحمل شدم به خاطر داشتن آرامش نسبی و غمگین نبودن فرزندانم بسیار خوشنود بودم. اما شوهرم که گویا جز اذیت و آزار ما کار دیگری ندارد با تقدیم دادخواست‌های متعددی تمکین و منع اشتغال بنده را از دادگاه خواسته و اخیراً هم دادخواست دیگری به خواسته ازدواج مجدد داده است. آنچه مسلم است اینکه نه من و نه بچه‌هایم به هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی حاضر به بازگشت به منزل او نیستیم. تحمل وحشی‌گریها و شکنجه‌های روحی و جسمی او برای همه ما طاقت‌فرسا و غیرممکن است. هیچ خواسته‌ای از او نداریم و فقط می‌خواهیم که او کاری به کار ما نداشته باشد. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا در مقابل دعاوی که برعلیه من مطرح کرده از خودم دفاع مناسبی کنم. بویژه درخصوص اشتغالم که اگر نتوانم سر کار بروم حتی از تأدیه خوراک خود و بچه‌هایم نیز عاجز هستم.

ربابه ـ پ ـ تهران

ثابت کنید شوهرتان در برقراری عدالت ناتوان است

خلاصه پاسخ:

اصل قانونی بر این است که خانمها باید از شوهرانشان تمکین داشته باشند، در این صورت آقایان هم باید در تشیید مبانی خانواده و تربیت اولاد همکاری کرده و نسبت به همسر و فرزند حسن معاشرت داشته و نفقه ایشان را بپردازند.

در عالم حقوق رابطه مستقیمی میان تمکین زوجه و پرداخت نفقه او وجود دارد. اگر زن تمکین داشته باشد مستحق نفقه بوده و در غیر این صورت ناشزه محسوب شده و نفقه ندارد. اینک اگر علت ترک منزل توسط شما ترس و وحشت از وقوع ضررهای بدنی یا مالی یا شرافتی بوده و قادر به اثبات این مطلب می‌باشید می‌توان در دعوی تمکین از این موضوع استفاده کرده و معذوریت شما در بازگشت به منزل را با ارائه دلایلی چون استشهادیه محلی بر وقوع کتک‌کاری و یا شهادت شهود ثابت کرد. در این حال دادگاه دعوی تمکین را رد کرده و شما مستحق نفقه هم می‌باشید، در غیر این صورت محکوم به تمکین خواهید شد. حکمی که عملاً قابلیت اجرایی نداشته و هیچ‌کس شما را به زور به منزل شوهر نخواهد برد. اما سبب ساقط شدن حق نفقه شما شده و در دعوی ازدواج مجدد هم احتمال پیروزی و موفقیت شوهر شما را بالا خواهد برد.

درباره دعوی زوج بر علیه شما به خواسته منع اشتغال که برمبنای ماده ۱۱۱۷ قانون مدنی صورت گرفته آنچه لازم است به دادگاه اعلام گردد این است که شغل شما منافی با مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا شوهرتان نیست و حتی ضروری و واجب درجهت تأمین مالی فرزندان است که خود یک مصلحت خانوادگی محسوب می‌شود.

اموری با مصالح خانوادگی مغایر است که باعث تزلزل اساس زندگی و یا اخلال در وظایف اصلی والدین در تربیت و تعلیم فرزندان و یا هرگونه نزول و سقوط روابط عاطفی و انسانی طرفین باشد.

برای تشخیص اینکه در فضای خانواده کدام رفتار مغایر مصالح خانوادگی تلقی می‌شود و کدامیک مخالفتی ندارد ضابطه خاص و ثابتی وجود ندارد و فرهنگ جامعه و خانواده در این امر بسیار مؤثر است. بنابراین برعهده دادگاه است که با توجه به قواعد و اخلاق حاکم بر جامعه، درستی ادعای شوهر شما را بررسی کند و تشخیص دهد که آیا شغل شما واقعاً با مصالح خانواده و حیثیت او و شما مغایر است یا خیر؟

به‌ویژه که اینک شما عملاً تکفل هر سه فرزند خود را برعهده دارید.

مرد برای آنکه بتواند شایستگی شرعی و قانونی خود جهت ازدواج مجدد را برای دادگاه محرز نماید لازمست دو موضوع خاص را به اثبات برساند. **اول** اینکه توانایی برقراری عدالت بین زنان خود را داشته باشد و **دوم** آنکه قدرت مالی کافی برای اداره امور اقتصادی دو خانواده در وی موجود باشد.

بنابراین چنانچه شما ثابت کنید که او در برقراری عدالت ناتوان است و یا ثروت و مکنت کافی برای تشکیل یک زندگی دیگر را ندارد دعوی او توسط دادگاه رد خواهد شد. شرح گوشه‌هایی از وضعیت فعلی زندگی با تذکر سختی‌ها و رنجهایی که داشته‌اید می‌تواند در اثبات عدم وجود عدالت در همسرتان مؤثر باشد.

در پایان ذکر این نکته را لازم می‌دانم که شوهرتان مکلف به تأدیه نفقه فرزندان خود بوده و این نفقه هم از طریق طرح دادخواست حقوقی و هم تقدیم شکایت کیفری (ترک انفاق اقارب جرم بوده و قابل مجازات است) قابل مطالبه است.

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

عادت زیان آور

آقای دکتر بهروزی، مشکلی دارم که تاکنون نتوانسته‌ام برای کسی مطرح کنم، اما امیدوارم که شما بتوانید در این مورد به من کمک کنید.

دختری ۲۲ ساله هستم و تقریباً سه سال است که ازدواج کرده‌ام. در نوجوانی مادر خود را از دست دادم و اصولاً دوران کودکی و نوجوانی‌ام با تشنج و ناراحتی همراه بود، اما به کمک نامادری مهربان و پدری دلسوز آرامش نسبی در زندگی پیدا کردم، اما به دلیل همان تشنج‌ها و ناراحتی‌های دوران کودکی عادتی با من همراه بوده است که هنوز نتوانسته‌ام آن را کنار بگذارم و آن کندن موی سرم می‌باشد. هرگاه به فکر فرو می‌روم و یا روی انجام کاری تمرکز پیدا می‌کنم، ناخودآگاه شروع به کندن موی سرم می‌کنم تا آنجا که واقعاً باعث تخریب در موهای خود شده‌ام و از آن موهای نرم و خوش حالت اثری باقی نمانده. شوهرم هم مدام ایراد می‌گیرد و علی‌رغم داشتن تحصیلات، رفتن نزد روانپزشک را عیب و عار خانوادگی می‌داند و من مانده‌ام که چه کنم؟

و اما مشکل دیگرم:

به جهت فقدان اطلاعات کافی و تربیت و درک نادرست درباره مسائل جنسی، من کوچکترین اطلاعی درباره مسائل زنانه نداشتم و همین امر پس از ازدواج باعث شد تا من دچار ترس و وحشت شوم و در نتیجه سختی فراوانی را تحمل کردم و از آنجا که به همسرم علاقه‌مندم احساس می‌کنم که شرمنده او شده‌ام و هر دو نسبت به هم سرد شده‌ایم. لطفاً در این دو مورد به من کمک کنید که از این بحرانها خارج شوم.

پ ـ پ از مشهد

پاسخ ویژه

وسواس عملی

سرکار خانم پ ـ پ از مشهد. ابتدا راجع به عادت شما یعنی کندن موی سرتان صحبت می‌کنیم. این‌گونه عادتها به‌طور کلی یک وسواس عملی محسوب می‌شوند. اعمالی مانند ناخن جویدن، مو کندن، مژه کندن، ابرو کندن و یا پوست لب را با دست کندن و... البته بسیاری این‌گونه عادتها را ساده می‌انگارند و توجهی به آن نمی‌کنند، اما واقعیت این است که این وسواسها زیانهای روانی و جسمی بسیاری را دربر دارند. زیان روانی این است که پس از انجام این‌گونه اعمال شخص دچار نوعی عقده حقارت می‌شود و از ظاهر شدن در میان جمع، شرم دارد و به خاطر نشانه‌هایی که این اعمال، در ظاهر انسان باعث می‌شوند شخص حتی زیبایی خود را خدشه‌دار احساس می‌کند و از این نظر هم از مردم شرم دارد. زیان جسمانی که حتی می‌تواند خطرناک‌تر باشد این است که از این‌گونه عادتها حتی شخص می‌تواند دچار سرطان پوست شود! پس ترک این عادتها بسیار لازم است. اگر دقت کنید بیشتر، زمانی که شخص نیاز به توجه و تمرکز فکری دارد به این اعمال دست می‌زند. ضمن آنکه ریشه‌های دیگری چون ژنتیکی نیز می‌تواند داشته باشد اما راجع به ترک این اعمال، دو نوع روش وجود دارد، یکی اینکه شما نزد روان‌شناس رفته و برای مدت یک سال در جلسات متعدد که نباید از ماهی یک بار کمتر باشد زیر نظر او قرار گیرید تا روی مشکل شما به طرق مختلف کار کند.

راه‌حل دوم یک راه‌حل ضربتی است و از همین لحظه که شما این مطلب را می‌خوانید آغاز می‌شود. بدین ترتیب که برای فراموش کردن این عادت باید خود را مجبور کنید و این اجبار باید از طریق فیزیکی و ذهنی باشد. یعنی هم از نظر تفکر باید خود را از انجام این کار منع کنید و هم از نظر عملی هم زمانهایی را که به این عادت مبادرت می‌ورزید، کنترل کنید. یعنی اینکه اگر شما درزمان تمرکز و تفکر به کندن موی خود اقدام می‌کنید، اجازه ندهید تا دستهای شما به این کار مشغول شوند و برای این عمل دستهای خود را مشغول کنید. اگر دستهای شما درگیر باشند، طبیعتاً به‌سراغ موی سر شما نمی‌روند. راههای گوناگونی برای انجام این کار وجود دارد که بیشترین و بهترین آن در زنان و دختران استفاده از میل بافتنی است. میل بافتنی هر دو دست را مشغول می‌کند و ویژگی آن هم این است که زمانی که به بافتن مشغول می‌شوید می‌توانید تفکر و تمرکز هم داشته باشید. مثلاً مطالعه کنید یا تلویزیون تماشا کنید یا با دیگران صحبت کنید و... تقریباً انجام هر کاری که نیاز به دست نداشته باشد در زمان بافندگی امکان‌پذیر است. **دو نکته مهم در مورد بافندگی وجود دارد**، یکی اینکه خود تبدیل به یک عادت می‌شود که ترک آن مشکل است، اما از آنجا که یک عادت مثبت محسوب می‌شود، اعتیاد به آن اشکالی ندارد.

و دیگر اینکه شخص در هنگام بافندگی، از خود سازندگی نشان می‌دهد.

درواقع این کار دستاوردی را به همراه دارد، مثلاً کلاه یا دستکش و یا لباس زمستانی را می‌بافد و این خود در بالا بردن اعتماد به نفس و رضایت شخص از خودش بسیار مؤثر است، بنابراین با توجه به توصیه‌هایی که گفته شد به‌راحتی می‌توانید بر این عادت و وسواس زیان‌آور خود غلبه کنید.

> وسواس های عملی مانند جویدن ناخن، کندن موی سر یا مژه ها و یا ور رفتن با پوست لب و کندن آن هم از نظر روانی و هم از جهت جسمانی زیان بار هستند

نیاز به مشاوره

در مورد مسائل زنانه به‌طور کلی باید گفت که پیچیدگی‌هایی وجود دارد که نمی‌توان در این مجال اندک آن را به نحوی که مشکل‌گشا باشد برای شما توضیح داد. شما نیاز به مشاوره و آموزش دارید و بهترین راه مراجعه به یک متخصص زنان و یا یک روانپزشک زن است که بتواند تمام زیروبم مربوط به این موضوع را برای شما شرح دهد. مسائل جنسی مربوط به زن هم از نظر روحی و از نظر جسمانی دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشند و شما باید در هر دو مورد با مشاور یک صحبت کافی و کامل داشته باشید تا بسیاری از توهم‌ها از ذهن شما خارج شوند. به‌هیچ‌وجه از رفتن به نزد متخصص زنان شرم نداشته باشید. من اصلاً نمی‌توانم بپذیرم که یک زن با تمام مسوولیت‌هایی که در زندگی دارد از رفتن به نزد پزشک شرم داشته باشد... در این مورد حتی می‌توانید به کتاب نیز مراجعه کنید تا پاسخ مشکلات خود را در آنها پیدا کنید. فقط این را به عنوان مقدمه به شما می‌گویم که باید آرامش داشته باشید.

رابطه جنسی بین زن و شوهر جنگ و مرافعه نیست بلکه باید با عشق، مهربانی، فداکاری و نرمی و لطف همراه باشد.

موفق و پیروز باشید.

هر کس دیگران را همچون خود دوست می دارد شایسته فرمانروایی است

• آیین تائو

خاطرات روان پزشک

زنی در دام

دکتر بهمن بهروزی

روان‌شناسی و قانون

یکی از ناشناخته‌ترین و پیچیده‌ترین رابطه‌ها بین یک علم و نهادهای اجتماعی، رابطه روان‌شناسی و قانون است. اگرچه به نظر می‌رسد که این دو ارتباطی ناگسستنی دارند، اما هنوز هم حتی در پیشرفته‌ترین تمدنها و منظم‌ترین اجتماعات این رابطه تعریف نشده و متغیر مشاهده می‌شود، به‌طور کلی قوانین در تمامی کشورها بر این مبنا تأسیس یافته‌اند که اگر شخصی از تعادل روحی و روانی خارج باشد، بنابراین مسوول اعمال خود نیست. اما این فقط یک تعریف کلی است و به دفعات مشاهده شده که این اصل زیرپا گذاشته شده و البته این امر هم خود دلایلی دارد، که مهمترین آنها همانا عدم امکان اثبات تعادل یا عدم تعادل در فرد است. به عبارت ساده‌تر، اینکه چه کسی را از نظر روحی متعادل تشخیص دهیم و یا نامتعادل، بستگی به ذهنیت‌ها و تجارب متخصصانی دارد که وظیفه ارزیابی روانی شخصی را برعهده دارند. در جایی دیده‌ایم که یک مجنون که در جنون او تردیدی وجود نداشته، به اتهام زیرپا گذاشتن قانون، محکوم و مجازات شده و درجای دیگر متوجه شده‌ایم، شخصی که سالم به نظر می‌رسید، به علت توانایی اقتصادی و استخدام وکلای مجرب و متخصصان روان‌شناس موفق به اثبات این نکته شده که در هنگام وقوع جرم در تعادل روحی نبوده است! وقتی که چنین نتایج مختلف و متضادی وجود دارد، آنگاه باید در رابطه منطقی و تعریف شده میان روان‌شناسی و قانون شک کرد. در این مقوله به پرونده «نیکول پاور» می‌پردازیم.

نیکول در زندان

نیکول پاور دختر یا بهتر است بگوییم زن جوان و ۲۴ ساله‌ای بود که در زندان ایالتی به‌سر می‌برد. او در دادگاه جنایی محاکمه و محکوم به بیست و پنج سال حبس شده بود و اکنون نسبت به محکومیت او اعتراضی شده و مرحله فرجام‌خواهی طی می‌شد.

او محکوم به قتل یک مرد ۳۰ ساله به نام «پرکینز» شده بود. البته نیکول ادعا کرده بود که پرکینز سارقی بود که به خانه او دستبرد زده و شوهرش را هم حین سرقت به قتل رسانده بود.

در گزارش پلیس در مورد ادعای نیکول قید شده بود که البته سرقت و جنایت در منزل نیکول صورت گرفته، اما اینکه پرکینز این اعمال را مرتکب شده باشد، اثبات نشده بود. در نتیجه نیکول به اتهام قتل عمد محاکمه و محکوم شد. این محاکمه به مدت طولانی جریان یافت و سبب شد تا عده زیادی از متخصصان چه روان شناس و چه پزشک و کارشناس آثار و علائم جنایت در آن شرکت جویند و سروصدای بسیاری را نیز در جامعه باعث شده بود. سرانجام پس از دو ماه هیاءت منصفه راءی به گناهکار بودن نیکول داد و قاضی هم او با یک درجه تخفیف به بیست و پنج سال حبس محکوم کرد، اما اکنون که زمان فرجام‌خواهی فرارسیده بود، وکلای مدافع نیکول بیشترین وزن دفاع خود را روی عدم تعادل روحی موکل خود قائل بودند و در این راه قصد داشتند تا نظر چند روان‌شناس برجسته را در مورد نیکول و شرایط او را در دفاع خود بگنجانند. از طرف دیگر دادستانی که این را می‌دانست برای اینکه بتواند چنین دفاعی را خنثی کند، از آسایشگاهها کمک خواست تا یک تیم روانشناس و روانپزشک برای ارزیابی روحی و روانی نیکول به زندان اعزام کنند. درواقع ما از طرف دادستانی وارد ماجرا شدیم.

ملاقات با نیکول

ما باید چند جلسه با نیکول ملاقات می‌کردیم و سپس ارزیابی خود را از شرایط او به تفصیل به دادگاه ارائه می‌دادیم، البته در ملاقاتهای اولیه رفتاری که دلیل بر شرایط نامتعادل روحی باشد، در او مشاهده نکردیم، اما این کافی نبود و ما باید متوجه می‌شدیم که او در هنگام وقوع جنایت در چه شرایطی قرار داشته است و بدون تردید این یک ماءموریت مشکل برای ما تلقی می‌شد. بنابراین در ملاقات سوم با نیکول از او خواستیم تا ماجرای آن شب سرنوشت‌ساز را برای ما شرح دهد.

ماجرای یک شب

نیکول به ما گفت که او در ساعت هفت بعدازظهر به اتفاق دختر چهار ساله‌اش عازم خرید شده بود و یک ساعت بعد زمانی که به خانه مراجعت کرد متوجه شد که شرایط در درون خانه غیرعادی است، چرا که در خانه باز بود. نیکول ترجیح داد که به کودک خردسالش بگوید تا در داخل اتومبیل بنشیند تا او به درون خانه رفته و ببیند که جریان از چه قرار است. وقتی که نیکول با گامهای آهسته و بدون صدا داخل خانه شد و به اتاق پذیرایی رفت، پرکینز را دید که کشوی یکی از قفسه‌ها را باز کرده و داخل آن را بررسی می‌کند. نیکول بدون صدا به طرف اتاق کار شوهرش رفت و جسد بیجان شوهرش را دید که روی زمین افتاده بود. نیکول در آن شرایط به‌سراغ کشویی رفت که شوهرش همیشه یک کلت با دو گلوله داخل آن نگاه می‌داشت. نیکول خیلی آهسته کلت را برداشت و به اتاق پذیرایی بازگشت اما این بار در آستانه در اتاق پذیرایی با پرکینز مواجه شد که جعبه جواهرات نیکول را در دست داشت. او قصد داشت که به طرف نیکول حمله کند که نیکول هر دو گلوله داخل کلت را به سوی او شلیک کرد، اما به علت عجله و ناشی بودن نیکول در تیراندازی هیچ‌کدام از گلوله‌ها به پرکینز اصابت نکرد و او با ضربه محکمی نیکول را نقش زمین کرد و خود پا به فرار گذاشت. نیکول متوجه شده بود که سارق با پای پیاده بوده و اتومبیل یا وسیله نقلیه دیگری به همراه ندارد، بنابراین به سرعت داخل اتاق کار شوهرش شد و چند گلوله در کلت جای داد و سپس با اتومبیل درصدد تعقیب سارق برآمد که بدون نتیجه بود و سارق گریخته بود. نیکول خود به پلیس گزارش ماجرا را داد و گشتی‌های پلیس خیلی زود به خانه رسیدند و شروع به جمع‌آوری مدارک و انگشت‌نگاری کردند. شوهر نیکول براثر اصابت ضربه‌ای سخت بر گیجگاهش جان خود را از دست داده بود. نیکول به پلیس گفت که در جعبه جواهراتش فقط یک جواهر مهم وجود داشت و آن یک گردنبند مروارید بود که شوهرش از یک سفر خارجی برایش به عنوان هدیه آورده بود و بقیه جواهرات چندان مهم یا ارزشمند نبودند. نیکول همان شب به فکر دختر خردسالش افتاد که براثر همه این اتفاقها واقعاً شوکه شده بود و برای دور نگهداشتن او از این وضعیت اسفبار دخترش را به خانه خواهرش برد تا چند روزی از او مراقبت کند. از فردای آن روز نیکول همان اسلحه را در اتومبیل و در همه جا با خود حمل می‌کرد. او دیگر وحشت‌زده شده بود، ضمن آنکه می‌دانست که قاتل شوهرش متوجه شده که نیکول چهره او را دیده است و می‌تواند او را شناسایی کند. نیکول احساس می‌کرد که قاتل و سارق او را تنها نخواهد

گذاشت و هرچند که پلیس یک نگهبان ۲۴ ساعته در مقابل خانه او گمارده بود، اما باز هم نیکول احساس امنیت نمی‌کرد. دو روز بعد نیکول هنگامی که با اتومبیل به خانه بازمی‌گشت، در یکی از تقاطع‌های نزدیک محل خانه در برابر چراغ قرمز توقف کرد که ناگهان متوجه شد مردی با لباس سیاه به طرف او می‌آید. نیکول در یک لحظه پرکینز را شناخت و بدون هیچ معطلی کلت را بیرون آورد و از همان داخل اتومبیل سه گلوله بسوی پرکینز شلیک کرد که یکی از آنها به قلب پرکینز اصابت کرده و دردم جان او را گرفته بود. پلیس بلافاصله نیکول را بازداشت کرد و با اینکه نیکول چهره پرکینز را شناسایی کرده بود و با اطمینان به پلیس گفته بود که این شخص همان سارق بوده است، اما به دلیل نداشتن مدارک کافی و بخصوص عدم تطبیق انگشت‌نگاری موجود پس از سرقت از خانه با انگشت‌نگاری پرکینز، حرفهای نیکول مورد تردید واقع شد و او به اتهام قتل عمد تحت محاکمه قرار گرفت.

در محاکمه، دادستانی انگیزه قتل را رابطه نامشروع بین پرکینز و نیکول دانسته بود و دلیل آن را هم به این ترتیب قید کرده بود که نیکول پس از حادثه ساختگی در خانه که منجر به قتل شوهرش شده بود، برای اینکه تنها شاهد را از بین ببرد، کلت را با خود در اتومبیل حمل کرد و با نقشه‌ای از پیش تعیین‌شده زمانی که می‌خواست پرکینز را سوار کند او را به قتل رسانده بود. حرفهای دادستان و عدم مدارک کافی برای اثبات ادعاهای نیکول باعث شد که هیاءت منصفه به آسانی تحت تاءثیر قرار گیرد و نیکول را متهم کند، اما خواهر و برادر نیکول که افراد نسبتاً متولی هم بودند با ابراز نارضایتی از کار مدافعین در دادگاه اول در فرجام‌خواهی چند وکیل مجرب را استخدام کرده و آنها با آوردن چند متخصص مشهور و معاینه نیکول، عدم تعادل روحی نیکول را تشخیص داده بودند و حالا دادستانی برای اینکه بتواند در دادگاه این ادعا را رد کند باید ثابت می‌کرد که نیکول مشکلی از نظر روحی ندارد و بدین ترتیب ما را برای تشخیص این مهم به‌کار گرفته بود.

عدم رضایت

ما اگرچه از نظر شرایط روحی مشکلی برای نیکول قائل نبودیم، اما یک جای داستان برای ما قابل هضم نبود. ما او را زنی شکننده و متزلزل یافته بودیم و تصور نمی‌کردیم که قادر باشد این‌گونه صحنه‌سازی کند. البته این وظیفه ما نبود تا به مسائل و مدارک جنایی رسیدگی کنیم، اما به نظر می‌رسید که حلقه‌ای در این میان گمشده باشد، حلقه‌ای که این جریانها را به یکدیگر پیوند می‌داد. درواقع شاید اصولاً این شرایط روحی نیکول نبود که مورد سؤال بود بلکه نحوه ارتباطها و مبنای تصمیم‌های هیاءت منصفه و دادگاه بود که دچار اشکال بود، اما به هرحال این وظیفه ما نبود و ما فقط باید خود را آماده محاکمه می‌کردیم تا در برابر پرسش‌های دادستانی و وکلای مدافع نظر خود را در مورد سلامت روحی نیکول اعلام کنیم.

شروع دادگاه

سرانجام کار دادگاه فرجام آغاز شد. و باز هم شهود و کارشناسان یکایک برای پاسخ در برابر دادستان و مدافعین فراخوانده شدند. کاملاً مشهود بود که این بار مدافعین کاری به‌مراتب بهتر و سنجیده‌تر ارائه می‌دادند و چند کارشناس به‌نام که به دادگاه خوانده شده بودند شرایط روحی نیکول را پس از مرگ شوهرش بسیار افسرده و شوک‌آور خواندند که هرگونه واکنشی توسط او نمی‌توانست به عنوان یک واکنش مسوولانه تلقی شود. حتی مدافعین برای تحت تاًثیر قرار دادن قضات در دادگاه فرجام دختر چهار ساله نیکول را نیز به جایگاه شهود خواندند و به‌اصطلاح می‌خواستند تا با احساس دادگاه بازی کنند. آنگاه نوبت شهود دادستانی رسید که براساس همان شواهد و مدارک اولیه قرار داشت و تنها بخش اضافی شهادت ما به عنوان تیم روانشناسی برای تعیین شرایط روحی نیکول بود.

«نیکول» به جرم قتل محاکمه و محکوم شده بود، اما آیا او واقعاً قاتل بود و آیا اصلاً در شرایط روحی سالمی قرار داشت؟

ما اگرچه از طرف دادستانی دعوت شده بودیم، اما در اعماق ذهن خود نسبت به نیکول احساس تاًسف و تاًثر داشتیم و احساس می‌کردیم که بیست و پنج سال زندان برای نیکول شاید عین عدالت نباشد. به هرحال ما هم شهادت خود را برابر آنچه که قبلاً در جلسات خودی تنظیم کرده بودیم به دادگاه ارائه کردیم و گفتیم که از نظر ما شرایط روحی نیکول با توجه با آنچه که تاکنون گذشته غیرعادی نیست. درواقع کار دادگاه به آنجا رسیده بود که شهادت ما به عنوان کارشناسان دادستانی و شهادت کارشناسان مدافعین نیکول، در برابر یکدیگر قرار گرفته بود و باید یکی بر دیگری چربش پیدا می‌کرد. ما می‌دانستیم که در این‌گونه مواقع از نظر قانون همیشه اصل بر این است که شخص از نظر روحی متعادل است مگر آنکه خلاف آن اثبات شود و بدین‌ترتیب ما می‌دانستیم که چربش در این میان می‌توانست با ما باشد. در چنین اوضاع و احوالی معمولاً مدافعین به عنوان آخرین تیر ترکش از شخص متهم می‌خواهند تا در جایگاه شهود قرار گیرد تا شاید او بتواند قضات را تحت تاًثیر قرار دهد.

نیکول در جایگاه

نیکول در جایگاه قرار گرفت و به‌راستی یکی از مؤثرترین دفاعیات را خودش ارائه داد. او گفت که برای خودش چندان متاًثر نیست چرا که پس از مرگ شوهرش هیچ دلخوشی برای ادامه زندگی ندارد و چه در زندان بقیه عمر خود را طی کند و چه در خارج از زندان چندان مهم نیست، بلکه او فقط برای دخترش متاًثر است چرا که به عنوان دختر یک مجرم در اجتماع شناخته می‌شود و فقط به همین دلیل تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهد تا حقانیت خودش را ثابت کند تا دخترش همیشه سربلند باشد. او یک بار دیگر به دادگاه گفت که کاری به مبارزه کارشناسان دو تیم دادستانی و مدافعین ندارد و آنچه مسلم است او سارق جواهرات و قاتل شوهرش را به قتل رسانده است و از آنجا که نیکول چهره او را شناسایی کرده بود سارق مذکور در نزدیکی خانه او کشیک کشیده بود تا در موقع مقتضی او را هم به قتل برساند، اما این سارق تصور نمی‌کرد که نیکول اسلحه را همراه خود داشته باشد. نیکول به دادگاه گفت که از نظر او داستان فقط همین است و بس. او می‌خواهد به نزد دخترش بازگردد و تکه‌های متلاشی شده زندگی خود را جمع‌آوری کرده و تلاش کند تا زندگی خود و دخترش را از سر گیرد.

واهمه دادستانی

دادستانی از صحبت‌های پرشور نیکول در جایگاه، دچار واهمه شده بود و احساس می‌کرد که شاید دادگاه تحت تاءثیر قرار گرفته باشد، بنابراین سعی کرد تا با این امر مقابله به مثل کند، چون بلافاصله از بیوه پرکینز (مرد مقتول) خواست تا در جایگاه حاضر شود. هدف دادستانی مشخص بود، آنها می‌خواستند تا با اشکهای بیوه پرکینز، گفته‌های نیکول را خنثی کنند.

بیوه پرکینز درحالی که لباس سیاه پوشیده بود، در جایگاه شهود قرار گرفت و از همان آغاز اشک‌ریزان شروع به صحبت کرد که چگونه او و شوهرش از نهایت فقر شروع کرده و سعی کرده بودند تا زندگی خود را بسازند و در شرایطی که درحال نتیجه‌گیری بودند این اتفاق وحشتناک افتاد و حالا او به‌تنهایی نمی‌داند چکار کند و چگونه بدون شوهرش روزگار بگذراند.

در این لحظه من متوجه شدم که نیکول با چشمانی تنگ شده و با کنجکاوی به بیوه پرکینز نگاه می‌کند. ناگهان رویش را به طرف وکیل مدافع برگرداند و در گوش او چیزی گفت و سپس ناگهان از جای خود برخاست و فریاد زد عالیجناب... عالیجناب. رئیس دادگاه با عصبانیت با چکش چند بار روی میز خود کوبید تا نظم را برقرار کند و آنگاه نیکول ادامه داد: «عالیجناب... گردنبند مرواریدی که شوهرم از سفر خارج برایم آورده بود بر گردن این زن است نگاه کنید!...» ناگهان نظم دادگاه برهم خورد، در این حالت بیوه پرکینز از جای خود برخاست و قصد خروج از تالار دادگاه را داشت که نماینده دادستانی که تا آن لحظه طرفدار پرکینز و همسرش بود، فریاد زد: «آن زن را بازداشت کنید». ماءموران بیوه را بازداشت کردند و بلافاصله گردنبند مورد آزمایش قرار گرفت و کاغذ خرید و جعبه مخصوص آن که پیش نیکول بود به دادگاه ارائه شد. هیچ شکی وجود نداشت این گردنبند به دلیل آنکه خارجی بود کاملاً قابل شناسایی بود و نمونه دیگری نداشت. دادگاه بلافاصله دستور آزادی نیکول را صادر کرد و نیکول درحالی که جمعیتی عظیم در برابر ساختمان دادگستری ایستاده بودند با عجله از ساختمان خارج شد. او نگران و هراسان فقط به دنبال یکنفر بود، دخترش و از میان جمعیت صدای او را شنید: «... مادر...».

ما هم در شگفت مانده بودیم که این همه متخصص به گرد هم آمده بودند که شرایط روحی یک زن نگونبخت را تخمین بزنند، غافل از اینکه حقیقت در کجا و چگونه می‌تواند خود را نشان دهد و چقدر این گفته واقعیت دارد که حقیقت هیچ‌گاه پنهان نمی‌ماند...

■

▪ سعادت عطیه خدایی است و شوربختی ثمره شیطان، اگر سعادت را می خواهی دنبال شیطان نرو • کانت

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

شوهری لایق اما خسیس

وقتی چمدانم را جمع کردم و به خانه پدرم برگشتم، همه خوشحال بودند. مادرم یکی از اتاقها را خالی کرد و به من و دخترم داد. پدرم آن روز غذا از بیرون خرید و همگی سعی می‌کردند به من نشان بدهند از آمدنم خوشحال هستند.

البته خیلی وقت بود که آنها اصرار داشتند از احمد جدا شوم. به نظر آنها آن مرد لایق هیچ چیز نبود. از روز اول که با هم ازدواج کردیم، پدرم می‌گفت که او مرد زندگی نیست. او را دوست نداشتند شاید حق با آنها بود، ولی من تصمیم خودم را گرفته بودم. می‌خواستم هرطور شده ازدواج کنم. ۲۹ سالم بود و سالها با وعده و وعید پسرخاله‌ام به انتظارش نشسته بودم بالاخره هم باخبر شدم که می‌خواهد با دختر دیگری ازدواج کند. به همین علت می‌خواستم هرچه زودتر شوهر کنم.

احمد که به خواستگاری‌ام آمد، ظاهراً همه چیز مناسب بود. تحصیلات عالی داشت. قیافه‌اش هم خوب بود. فقط مشکل اختلاف سنمان بود. او ۱۱ سال از من بزرگتر بود. پدر می‌گفت: حیف است جوانی‌ات را به پای این پسر بگذاری. ولی من گوش ندادم. می‌خواستم هرچه زودتر سروسامان بگیرم. هرچه سنم بالاتر می‌رفت، خواستگارهای کمتری به سراغم می‌آمدند. همه دوستانم شوهر کرده بودند و آنقدر تحت فشار بودم که دیگر نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. بالاخره آنقدر اصرار کردم که پدرم هم کوتاه آمد. مراسم عروسی خوبی گرفتیم و برای ماه عسل هم چند روزی به ترکیه رفتیم.

در همانجا متوجه شدم که احمد خصوصیات اخلاقی عجیب و غریبی دارد. اول اینکه حس کردم خسیس است. اهمیتی به خواسته‌های من نمی‌داد و همین‌طور لحن حرف زدنش با مردم از روی فخر و خودبزرگ‌بینی بود.

فکر کردم همه اینها درست می‌شود چون معتقد بودم توی زندگی خیلی چیزها تغییر می‌کند. دیده بودم مادر چطور روی پدرم نفوذ داشت و به همین خاطر به آینده امیدوار بودم.

وقتی زندگی‌مان را به‌طور جدی شروع کردیم، متوجه شدم احمد دیگر هیچ پس‌اندازی ندارد. هرچه داشته در مراسم عروسی و سفر ماه عسل خرج کرده. اول خیلی جا خوردم و باورم نمی‌شد آدمی مثل او در این سن و سال دست به چنین ریسکی زده باشد. باید از صفر شروع می‌کردیم. هر روز بیش از روز دیگر غر می‌زد و از هزینه‌های گزاف زندگی می‌نالید. انتظار داشت هزینه‌های زندگی‌اش مثل دوران مجردی کم و مختصر باشد. دوست نداشت من مهمان دعوت کنم و حتی خودش هم به مهمانی نمی‌آمد.

چند ماه گذشت به من اصرار کرد که سر کار بروم. تا آن موقع حتی یک روز هم کار نکرده بودم.

> هر ماه هر چقدر حقوق می گرفتم احمد آن را از من می گرفت و می گفت می گذارد کنار تا برای بچه وسایل لازم را بخرم. البته هرگز این کار را نکرد

پدرم دوست نداشت دخترهایش در محیط بیرون کار کنند و حالا شوهرم به این امر اصرار داشت. پدرم وقتی از این موضوع باخبر شد که من در یک شرکت خصوصی منشی شده‌ام، غوغایی به‌پا کرد. احمد هم رودرروی او ایستاد و گفت که از حالا تعیین و تکلیف زندگی‌مان به دست پدرم نیست. همین بگوومگوی ساده نمی‌دانید زندگی مرا چطور به‌هم ریخت. پدرم اصرار داشت معادل حقوقی را که می‌گیرم از او بگیرم، ولی در یک شرکت خصوصی کار نکنم، اما احمد قبول نمی‌کرد. مانده بودم معطل که به ساز کدام یک از آنها گوش بدهم. بالاخره احمد موفق شد. چون کودکی دو ماهه در شکمم داشتم و به خاطر او هم که شده بود باید زندگی‌ام را حفظ می‌کردم. هر ماه هر چقدر حقوق می‌گرفتم احمد آن را از من می‌گرفت و می‌گفت می‌گذارد کنار تا برای بچه وسایل لازم را بخرم. البته هرگز این کار را نکرد. مادرم سیسمونی کاملی به ما داد و برای زایمان هم به یک بیمارستان دولتی رفتم تا هزینه زایمان به حداقل برسد. من هم حرفی نداشتم. فکر می‌کردم احمد دارد دوراندیشی می‌کند. بالاخره بچه در آینده خرج دارد و باید صرفه‌جویی بکنیم. پدر و مادرم اما از این وضع اصلاً راضی نبودند. روزی نبود که با احمد سر مسأله‌ای جنگ و جدال نداشته باشند.

دیگر کار به جایی رسیده بود که دلم نمی‌خواست آنها همدیگر را ببینند. بچه که به دنیا آمد، برای مدتی رفتم خانه پدرم. احمد اصرار داشت در تمام مدت مرخصی دوران زایمانم آنجا بمانم. بعد از چند هفته حسابی سرحال شده بودم ولی احمد حاضر نبود مرا به خانه برگرداند. شبها خودش هم می‌آمد آنجا و بعد از شام برای خواب به خانه‌مان می‌رفت. پدرم از صبح غر می‌زد و من هیچ پاسخ منطقی برای کارهای احمد نداشتم. بارها و بارها به فکر طلاق افتادم ولی بودن بچه مانع این کار می‌شد و از طرفی از جنگ و جدالهای پدر و شوهرم هم خسته شده بودم. بالاخره بعد از دو ماه به خانه خودم برگشتم. احمد اصرار داشت که من در هزینه‌های بچه تا می‌توانم صرفه‌جویی کنم. دیگر از این وضع حسابی کلافه بودم. اما باز تحمل کردم و هیچ نگفتم.

حدود دو سال گذشت. احمد به من خبر داد که خانه‌ای خریده و خیلی زود به آنجا نقل مکان می‌کنیم. خیلی خوشحال شدم. فکر کردم شوهرم حق داشت که اینقدر اصرار به صرفه‌جویی می‌کرد، اما هرچه اصرار می‌کردم که خانه را نشانم بدهد قبول نمی‌کرد. تا اینکه یک روز همراه وسایلمان به آن خانه رفتیم. خانه نبود. مثل قصر بود. تا آن موقع در آپارتمان پنجاه متری و آن همه مستأجری زندگی می‌کردیم و حالا به یکباره می‌دیدم که...

احمد منتظر ابراز شادی من بود ولی درد سنگینی ریخت توی قلبم. حس کردم وقتی شوهرم اینقدر پول دارد که می‌تواند چنین آپارتمانی بخرد، چطور در این سالها اینقدر مرا سختی داد؟ من به خانه‌ای بسیار کوچکتر راضی بودم به شرط آنکه دلم شاد باشد. احمد معنی حرفهای مرا نمی‌فهمید و با تمسخر می‌گفت که زنها عقل سالم ندارند. خلاصه با غم سنگینی وارد آن خانه شدم. روال زندگی مثل گذشته بود. احمد حساب کوچکترین خرجها را از من می‌خواست. اجازه نمی‌داد کمترین خرج اضافی برای خودم و بچه داشته باشم. خانه به آن بزرگی را باید خودم به تنهایی تمیز می‌کردم و اجازه نمی‌داد خدمتکاری بگیرم. زندگی با احمد روزبه‌روز سخت‌تر می‌شد. چند وقت بعد ماشین مدل بالایی خرید ولی چه فایده؟ حاضر نبود با آن ماشین حتی ما را به یک مسافرت ساده ببرد. سالی یک بار به شمال می‌رفتیم. ویلای کوچکی اجاره می‌کرد و در تمام مدت سفر مجبور بودم بپزم و بشویم. حتی یکبار هم ما را به رستوران نمی‌برد. استدلالش هم این بود که باید از خرجهای کوچک زد تا بتوان چیزهای بزرگ خرید. حق با او بود. درحالی که من از فرط خستگی دیگر رمقی برایم باقی نمانده بود، ثروت شوهرم روزبه‌روز بیشتر می‌شد و مدام آینده دخترمان را یادآوری می‌کرد که چقدر درخشان خواهد بود! معنی این طرز فکر را نمی‌فهمیدم. همه اطرافیان هم او را شوهری لایق می‌دانستند ولی من خوب می‌دانستم که زجر و عذاب در این زندگی چقدر زیاد است. پدرم مدام اصرار به طلاق من داشت ولی نمی‌توانستم این کار را بکنم. دخترم هنوز کوچک بود و می‌ترسیدم بدون پدر نتوانم او را بزرگ کنم. روزهای سختی بود. تصمیم برای دل کندن از آن زندگی کار آسانی به نظر می‌رسید ولی اسم سنگین طلاق تحملم را بریده بود. نمی‌دانستم چکار باید بکنم تا اینکه چند وقت پیش به من خبر داد که ویلایی بزرگ و قشنگ در شمال خریده. این بار حتی حاضر نشدم بروم آن ویلا را ببینم. گفتم من ویلا نمی‌خواهم. ذره‌ای آرامش و آسایش برایم از هر چیز دیگری بااهمیت‌تر است. نمی‌دانم چه اراده‌ای باعث شد که چمدانم را بردارم و به خانه پدرم بروم...

حالا هم آمده‌ام دادگاه. تقاضای طلاق کرده‌ام، تقریباً چهار ماه می‌گذرد. احمد حاضر نیست طلاقم بدهد و قانون جایی برای شکایتهای من نگذاشته. اما من باز می‌آیم. بالاخره دادگاه باید تصمیمی در مورد زنی چون من بگیرد

■

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

دختر عمه‌ام مرا گرفتار کرد!

بالاخره به اصرار مادرم چند باری رفتم خواستگاری. دخترهای خوبی بودند اما...

آن روزها همه فامیل در یک خانه بزرگ در شهر همدان زندگی می‌کردیم. پدربزرگم همه بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود. هر کس که ازدواج می‌کرد، در آن باغ بزرگ خانه‌ای کوچک برای خودش می‌ساخت و به همین خاطر همه دور هم جمع بودیم. از عموها و عمه‌هایم گرفته تا بعدها پسرعموهایم و پسرعمه‌هایم همه همانجا ساکن شدیم. وقتی هوا گرم بود و روزهای تابستانی می‌آمد، بچه‌ها توی حیاط جمع می‌شدند و با هم بازی می‌کردند. قد و نیم‌قد بودند. بعضی‌ها از من خیلی کوچکتر بودند و دو ـ سه نفری هم از من بزرگتر...

دیپلمم را که گرفتم، تصمیم داشتم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم. آن روزها این کار خیلی متداول نبود. پدربزرگم هم راضی به این قضیه نمی‌شد. او طاقت دوری حتی نوه‌هایش را هم نداشت. همیشه از اینکه خانواده از هم جدا شوند می‌ترسید، اما من عشق به تحصیل داشتم و حاضر نبودم به خاطر هیچ کس از این کار صرف‌نظر کنم. بالاخره کارهایم را کردم و راهی سفر شدم. شب آخر همه فامیل دور هم جمع شدیم. هر کس هدیه‌ای برایم خریده بود. از میان همه هدیه‌ها، یکی از آنها برایم همیشه باقی ماند. شبنم کوچولو، دخترعمه‌ام فقط هفت سال داشت و با دستهای کوچکش کلاهی بافته بود که به من داد. کلاه خیلی کوچک بود و هرگز از آن استفاده نکردم ولی یادگار قشنگی بود. صورتش را بوسیدم و بهش قول دادم وقتی برگردم یک عروسک بزرگ برای او می‌خرم. خلاصه با اشک و گریه مرا راهی سفر کردند. آن موقع هجده سال داشتم و دلم می‌خواست راه را برای بقیه بچه‌های خانه آسان‌تر کنم.

به فرانسه رفتم. پدرم گفته بود حقوق بخوانم. مادرم دوست داشت دکتر شوم. پدربزرگ می‌خواست من تاجر بزرگی شوم، ولی من به سراغ هیچ‌کدام از آنها نرفتم. من عاشق معماری بودم و وارد مدرسه معماری شدم. زبان فرانسه خیلی سخت بود و دو سالی گذشت تا بتوانم درسهای سنگین معماری را درک کنم. مدام برای همدان نامه می‌نوشتم و می‌دانستم که نامه‌ام در آن حیاط بزرگ، با صدای بلند خوانده می‌شود. گهگداری هم از آنها نامه داشتم. از کوچکترها، بزرگترها و...

خبر پیروزی انقلاب را آنجا شنیدم. دلم می‌خواست به ایران برگردم ولی درسها حسابی فشرده بود. دیگر کمک هزینه‌ای از ایران برایم نمی‌آمد و مجبور بودم سخت کار کنم. بعد هم که جنگ شروع شد و دوری از وطن طولانی‌تر شد.

درسم کاملاً تمام شده بود و در یک شرکت بزرگ معماری کار می‌کردم که جنگ تمام شد. دلم می‌خواست سفری به ایران داشته باشم. نامه‌ها خبر از تحولات زیادی در خانه قدیمی پدربزرگ می‌داد. پدربزرگ سال دوم جنگ فوت کرد و بچه‌ها یکی‌یکی بزرگ شدند. مادر برایم می‌نوشت که بعضی‌ها به سربازی رفته‌اند. پسرعمویم نادر شهید شده و یکی از دخترعمه‌هایم هم ازدواجش موفق بوده و...

خبرها خوب و بد پشت سر هم به من می‌رسید و دل‌تنگی‌هایم را هم بیشتر می‌کرد. دلم می‌خواست با اولین پس‌اندازم پدر و مادرم را به پاریس دعوت کنم، ولی آنها حاضر نبودند مادربزرگ پیرم را تنها بگذارند. از نامه‌های مادر می‌فهمیدم که باغ بزرگ در طرح شهرداری افتاده. می‌نوشت که باران کم می‌بارد و درختها خشک شده‌اند. عموجواد با زن و بچه رفته است تهران. کم‌کم خانواده دارد از هم جدا می‌شوند. یاد قدیمها می‌افتادم که پدربزرگ حتی حاضر نبود یکی از بچه‌هایش از آن باغ بیرون بروند.

بالاخره بعد از پانزده سال به ایران آمدم. توی فرودگاه همه فامیل برایم غریبه بودند. انگار هیچ‌کدام از آنها را نمی‌شناختم. تمام تصور ذهنی‌ام از آنها مثل گذشته‌ها بود. اما زمان تند گذشته بود و حتی من هم بزرگ شده بودم. تک تک عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها را به‌من معرفی کردند. همه عوض شده بودند. احساس غریبی می‌کردم، اما وقتی مادر گفت:

ـ این هم شبنم خانم. یادته کلاه برایت بافته بود ولی به اندازه سر عروسکش بود؟...

صدای خنده همه بلند شد. یادم افتاد که بهش قول یک عروسک بزرگ داده بودم ولی او حالا دخترخانمی کامل بود. زیبا و باوقار. به یکباره حس کردم زمان سریع‌تر از آنچه انتظارش را داشتم گذشته و در آن میان حسابی غریبه شده‌ام.

چند روزی گذشت. کم‌کم به‌وضع فعلی عادت کردم. دختر عمه‌ام شبنم بدجوری مرا گرفتار کرده بود. او اما هنوز با من جوری رفتار می‌کرد که خیلی از او بزرگتر هستم. شاید حق با او بود ولی دل من سن و سال را تشخیص نمی‌داد. دختر زیرک و باهوشی بود. چشم‌های نافذی داشت و دلم سخت گرفتارش بود. از طرفی همه فامیل دنبال دختر خوبی برای همسری با من می‌گشتند. چند نفری را مادرم پیدا کرد. زن عمویم خواهرزاده‌اش را معرفی کرد و حتی خود شبنم یکی از استادهایش در دانشگاه را معرفی کرد و غافل از این بودند که دل من در همان خانه بود. نمی‌دانستم چطور موضوع را مطرح کنم. شبنم مدام در تب و تاب بود تا دختر تحصیلکرده و مناسبی را برایم پیدا کند. نمی‌دانستم چطور به او بگویم که مناسب‌ترین دختر خود اوست.

بالاخره به اصرار مادرم چند باری رفتم خواستگاری. دخترهای خوبی بودند اما...

یک روز قرار شد همراه شبنم به دانشکده آنها بروم تا استادش را ببینم و اگر پسندیدم شبنم بقیه کارها را انجام بدهد.

توی راه با هم از هر دری حرف زدیم. به دانشکده که رسیدیم شبنم دنبال کلاس استادش می‌گشت. دیگر طاقت نیاوردم. باید ماجرا را همانجا ختم می‌کردم. شبنم را صدا زدم. برگشت. نگاهم کرد. گفتم:

ـ من انتخابم را کردم. بیشتر از این اذیتم نکن.

شبنم هاج و واج مانده بود. اولش فکر کرد حتماً در فرانسه زن و بچه دارم. کلی به این ماجرا خندید ولی من می‌خواستم چیز دیگری به او بگویم، اما شبنم به من فرصتی نمی‌داد. بالاخره بدون مقدمه گفتم:

ـ ازدواج یک دخترعمه با پسردایی چه ایرادی داره؟

وا رفت. به خودش که آمد حسابی سرخ شد. دیگر نمی‌توانست حرف بزند. من اما دل تو دلم نبود تا جواب را از زبان خودش بشنوم. خیره نگاهش کردم و او از نگاهم فرار می‌کرد.

به خانه که برگشتیم، همه راجع به استاد شبنم می‌پرسیدند. نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. با مادرم که تنها شدم به او گفتم:

ـ امشب می‌رویم خواستگاری.

مادر با تعجب پرسید:

ـ کجا؟

گفتم:

ـ راه دوری نیست. چند قدم آن‌طرف‌تر. خانه عمه اعظم، خواستگاری شبنم...

مادر متعجب بود. تا آن لحظه همه شبنم را به چشم دختر کوچولویی می‌دیدند که کلاه عروسکش را به من داده و به یکباره چشم‌ها به او خیره شد و بزرگی و خانمی او را دیدند...

مراسم خواستگاری در سکوت برقرار شد. حرفی برای گفتن نبود. خانواده‌ها حتی یک روز جدا از هم زندگی نکرده بودند. قول و قراری هم نداشتند و فقط مانده بود جواب مثبت شبنم و او با شرمی نجیبانه سرش را پایین انداخت و گفت:

ـ هرچه بزرگترها بگویند...

و حالا دوازده سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم. او هنوز برایم طعم شیرین روزی را دارد که خالصانه و کودکانه کلاهی برایم بافته بود که به بزرگی دوست داشتنی‌ترین عروسکش بود...

■

با عزمی جزم هر روز برای همسرتان یک حالت رمانتیک ارائه دهید

زندگی را زیرورو کنیم

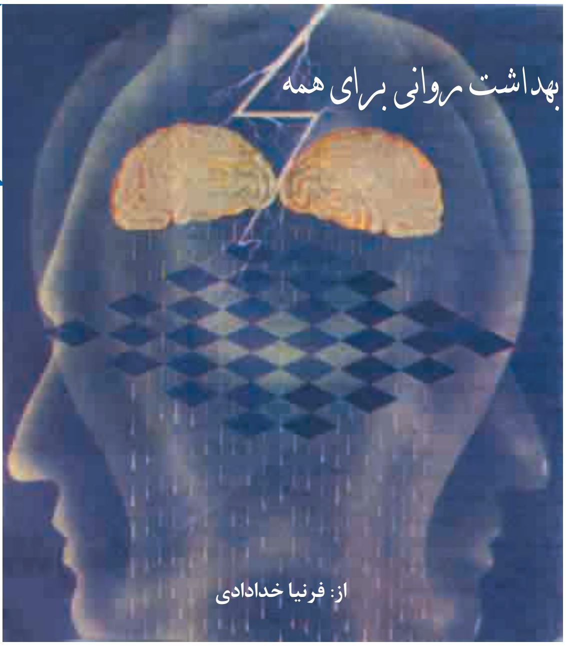

بهداشت روانی برای همه

از: فرنیا خدادادی

هشت اصل مهم کامیابی

۱ـ به اهداف بزرگ بیندیشید:

برای زندگی خود اهدافی بزرگ انتخاب کنید. هدهای کوچک و بی‌ارزش گرچه دست نیافتنی‌اند، ولی راضی‌کننده نیستند. اگر می‌خواهید در کارهایتان ممتاز و برجسته باشید، به‌طور خستگی‌ناپذیر تلاش کنید، کمتر بخوابید و بیکار نمانید، همه ما می‌توانیم جزء بهترین‌ها باشیم به شرطی که بخواهیم.

۲ـ تأثیر هوش و استعداد در موفقیت:

فقدان استعداد با عواملی همچون مقاومت، سختکوشی، نظم، دقت، صبر و شکیبایی قابل جبران است. مغز شما قادر است همچون خورشید بر همه جا نور بتاباند مشروط بر اینکه به نحوی احسن از آن بهره بگیرید.

۳ـ دخالت شانس و اقبال در کامیابی:

شانس به معنای درک موقعیت‌ها و انتخاب بهترین‌هاست. دنیا نه مخالف انسان است و نه موافق با او، بلکه بیطرف است.

۴ـ خواستن توانستن است:

تنها فرمانی که شخص باید بی‌چون و چرا به آن پاسخ دهد، فرمانی است که درونش صادر می‌کند و این ندای درونی است که جهت و هدف تلاشها (به بیانی بهتر اراده) را شکل می‌بخشد. خواستن نه به معنای میل داشتن، آرزو کردن و امیدوار بودن است، بلکه به معنای عمل کردن است.

۵ـ غیرممکن وجود ندارد:

چرا برخی افراد در کارهایشان ناموفق‌اند.

به دو دلیل: اول در پاسخ به مسوولیت‌ها و فرصتهای پیش آمده از خود مقاومت و شکیبایی نشان نداده و در اجرای کارها سهل‌انگاری کرده‌اند. دوم راه و روش انتخابی آنها نادرست بوده است.

۶ـ کار بزرگ:

بهترین شیوه انجام کار بزرگ و ظاهراً غیرممکن تقسیم آن به کارهای کوچک و پرداختن به یکایک آنهاست.

۷ـ تمرکز تمام نیرو در یک نقطه:

باید همچون ذره‌بین همه نیرویتان را در یک نقطه متمرکز سازید و همیشه راههایی را بیازمایید که مسیر هدف را برای شما هموار می‌سازد.

۸ـ ضمیر ناخودآگاه:

مغز و دستگاه عصبی انسان دارای مکانیزم هدفجویی است که به‌طور خودکار برای رسیدن به یک هدف بخصوص مثل اژدری که راه خود را برای هدف می‌یابد، فعالیت می‌کند. هرگز ذهن خویش را با این افکار که من عوض‌شدنی نیستم، این‌جوری به‌دنیا آمده‌ام، زندگیم با این حرفها تغییر نمی‌کند و... آلوده نسازید.

لیلا زارع

- برای اینکه شمع‌ها، عمر طولانی‌تری داشته باشند بهتر است قبل از روشن کردن به مدت چند ساعت آنرا درون فریزر قرار دهید.
- خوردن یک عدد سیب یا پرتقال در روز می‌تواند خطر مرگ زودرس براثر بیماریهای قلبی را کاهش دهد.
- افزودن کمی شکر به شیر درحال جوشیدن موجب می‌شود که شیر نسوزد و طعم بدی نگیرد.
- اگر بینی شما خونریزی داشته باشد، برای جلوگیری از آن پنبه‌ای را به آب لیمو آغشته کنید و در بینی بگذارید، خون‌ریزی قطع می‌شود.
- برای اینکه طعم سالاد برگ کاهو بهتر و خوشمزه‌تر شود، چند برگ ترب را به آن اضافه کنید.
- برای از بین بردن حشرات ریز سیاه که در داخل کاهو است یک قاشق چایخوری سرکه اضافه کنید، سپس با آب بشویید.
- اگر دچار نیش‌زدگی زنبور شده‌اید، سریع کبریت را درون دهانتان بگذارید و گوگرد سر آن را خیس کنید و سپس بر روی محل نیش خورده بمالید. زهر سریع خارج می‌شود.

رمزهای زیبایی پوست

- گشنیز تازه را له کرده چشم را بسته و روی پلک قرار دهید. این ماسک برای شادابی و زیبایی پلک مفید است. (هفته‌ای دو بار)
- بوره ارمنی را پودر کرده با آبلیمو مخلوط کرده و مدت ۱۵ دقیقه بر روی صورت بخوابانید، سپس با آب ولرم بشویید.
- بوره ارمنی خون را به صورت کشیده و باعث سرخی گونه‌ها می‌شود. (هفته‌ای دو بار)
- آب نارنج را گرفته با گلاب مخلوط کرده و با پنبه به صورت بزنید، ۲۰ دقیقه صبر کنید، سپس با پنبه و آب ولرم صورت را بشویید و سپس از کرم بابونه استفاده کنید. با این عمل دانه‌های سرسیاه از روی پوست زایل می‌شود. (روزی یک بار)
- خامه را با انگشتان به مدت سه دقیقه به آرامی به پوست مالیده، بعد از ۲۰ دقیقه صبر کنید سپس با آب ولرم بشویید. با این عمل پوست شما زیبا و باطراوت می‌شود و از خشکی پوست نیز جلوگیری می‌کند. (هفته‌ای دو بار)
- صورت را ابتدا شسته روغن بادام تلخ را به تمامی صورت بمالید. یک ساعت صبر کرده صورت را با آب ولرم بشویید. به‌واسطه وجود مواد پروتئینی و ویتامین E در روغن بادام این روغن برای چروک زیرچشم و صورت مفید است. (هفته‌ای سه بار)
- جعفری را به مدت سه دقیقه در آب بجوشانید. پس از ولرم شدن آن را بر روی پشت چشم قرار دهید. پنج دقیقه صبر کرده، سپس صورت را پاک کنید با این عمل تورم پشت چشم کاهش می‌یابد. (هفته‌ای سه بار)
- الکل سفید و یک عدد زرده تخم مرغ را مخلوط کرده، سپس پنبه‌ای را به شیر آغشته کنید و به صورت بمالید و پس از ۱۰ دقیقه مواد را به صورت لایه‌ای نازک روی صورت بمالید و ۲۰ دقیقه صبر کرده و بعد صورت را با آب ولرم بشویید و بلافاصله خشک کنید و دو ساعت بعد از کرم ضدچروک استفاده نمایید. این ماسک زیباکننده پوست و ضدچروک است. (هفته‌ای دو بار)
- برای زیبایی و شادابی پلک پوست خیار را بر روی چشم‌ها بگذارید و مدت ۱۵ دقیقه چشمانتان را ببندید. (هفته‌ای دو بار)
- چای کیسه‌ای را در آب جوش قرار داده پس از ولرم شدن پلک را بسته به مدت پنج دقیقه روی چشم قرار دهید. برای زیبایی و شادابی پلک مؤثر است. (هفته‌ای دو بار)
- مقداری گیاه شاهتره را در ظرف پر از آب بریزید و بگذارید بجوشد. بعد حرارت را کم کنید و حوله‌ای روی سرتان بیندازید و صورت خود را بخور دهید. به مدت ۲ الی ۳ دقیقه سپس صورت خود را با حوله بپوشانید. تا پوست صورت سرد نشود. این عمل برای شادابی و روشن شدن پوست بسیار مؤثر است. (روزی یک بار)
- شکر را کف دست بریزید، آب لیمو را بر روی آن بچکانید با انگشت دست دیگر هم بزنید تا مخلوط شوند سپس آنها را به دست بمالید و ۲۰ دقیقه صبر کنید. سپس دستها را بشویید. این لوسیون دستها را تمیز و نرم می‌کند و محافظ دست نیز می‌باشد. (هفته‌ای سه بار)

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: پهلوان پنبه

پهلوان پنبه به کسی گفته می‌شود که به قول علامه دهخدا: «درشت اندام، قوی هیکل، ولی بی‌زور و قوت باشد. ظاهری دلیر ولی باطنی ترسو داشته باشد. ظاهراً شجاع ولی بسیار ترسو باشد.» در اصطلاح آذربایجانی‌ها این‌گونه افراد را «یالانچی پهلوان» می‌گویند که ادعایشان از مرحله حرف به عمل در نمی‌آید.

اما ریشه و علت تسمیه این ضرب‌المثل:

به‌طوری که می‌دانیم عنوان پهلوانی در عالم زورخانه و ورزش باستانی بزرگترین مقام است. و پهلوان کسی است که مبارز و هماوردی جز پهلوان پایتخت پشتش را به خاک نیاورده باشد. پهلوانی مراحلی داشت که در هر مرحله نام مخصوصی به پهلوان تعلق می‌گرفت، که القاب و عناوین پهلوانان به شرح زیر بوده است:

پهلوان اول کشور: او باید تمام پهلوانان کشور را مغلوب کرده و آخرین کشتی را در حضور شاه می‌گرفت تا در صورت غلبه بر حریف، شاهنشاه بازوبند پهلوانی را بر بازوی او ببندد.

پهلوان باشی: به پهلوانان مسن که بر اثر پیری از میدان خارج شده بودند و سرپرست پهلوانان بودند، گفته می‌شد.

پهلوان صاحب تاج: پهلوانانی که به کسوت اهل فقر درآمده و به دست مرشد و مراد خود تاج فخر می‌گرفتند.

بد افت: به کشتی‌گیرانی که در دست حریف سرسختی می‌کردند و او را به زحمت می‌انداختند، گفته می‌شد.

بدلکار: از فنون کشتی است یعنی هر فنی که حریف به کار می‌برد، او بدل کند و حریف را به زحمت بیندازد.

پهلوان زورگر: زورگران از ورزشکاران باستانی قدرتمندتر بودند و به نمایش زورگری در نزد رجال درجه اول و حکام و خانها یا محل‌های عمومی می‌پرداختند.

پهلوان کنفت‌کن: کسانی بودند که در کشتی مقام و منزلتی نداشتند، اما هنگام درگیری و زورآزمایی با پهلوانان نامی، سرسختی نشان می‌دادند و سعی می‌کردند با حرکات ناشایست موجب لکه‌دار شدن حیثیت حریف شوند.

پهلوان پنبه: این پهلوان که موضوع این هفته ماست، ورزشکاری بود، درشت اندام و قوی هیکل ولی بی‌هنر و ترسو که نه میدان رفته و کشتی گرفته بود و نه جسارت و شجاعتی از خود نشان می‌داد، اما ادعای پهلوانی می‌کرد و در عالم حرف و پرچانگی پشت حریفان نامدار را به خاک می‌کشید! وجه تسمیه پهلوان پنبه مربوط به قرون و اعصار گذشته است که حلاجها در موقع جشن و چراغانی از گلوله‌های پنبه‌ای آدمکهای پنبه‌ای می‌ساختند و مقابل دکان حلاجی می‌گذاشتند. چون این آدمکها دارای بازوانی ستبر و سینه برآمده و قدی بلند بودند، به پهلوان پنبه تشبیه می‌شوند. ضمناً علامه دهخدا در لغتنامه‌اش پهلوان پنبه را مسخره‌ای می‌داند که در اعیاد و جشنها: «تمام تن خود را پنبه گیرد و او با حلاجی که کمان در دست دارد به رقص آید و حلاج در میان رقص کم‌کم پهلوان را با زدن کمان، برهنه کند یعنی تمام پنبه‌های تن او را بر باد دهد.»ف

به علاوه پهلوان پنبه از شخصیت‌های مهم خیمه شب‌بازی بود که در برابر ضعیفان، اظهار شجاعت می‌کرد و چون پای شخص قوی و زورمند به میان می‌آمد فوراً فرار می‌کرد و در گوشه‌ای پنهان می‌شد. به‌هرحال پهلوان پنبه، خواه آدمک پنبه‌ای باشد و خواه آدم زنده از پهلوانی جز پنبه چیزی نداشت و وقتی پنبه‌اش را می‌زدند، چیز دیگری از او باقی نمی‌ماند.

باورهای عامیانه مردم علی آباد

مردم علی‌آباد کتول معتقدند:

- ناخن گرفتن در شب هنگام، باعث روی دادن اتفاق بدی خواهد شد.
- هنگام مراسم عقدکنان، زن مطلقه و بیوه در اتاق عقد نباید حضور داشته باشد. چرا که شگون ندارد.
- اگر کسی بدون آنکه تشنه باشد، آب به او بدهند، حاجتش برآورده می‌شود.

فرستنده: آتیه ابراهیمی کتولی از: علی‌آباد کتول

ضرب‌المثل‌های دزفولی

- **تش زس بون گرخ.**

برگردان: آتش بر بام کرخه روشن کرده است.

- **امون بیدیم غنتری، غنترن هم عربون بریدن.**

برگردان: ما بودیم و یک پل. پل را هم اعراب خراب کردند.

(اشاره‌ای به ستمگریهای اعرابی دارد که پل شوشتر را در سال ۷۷ هجری ویران کردند.)

- **انگیر، انگیر بیین،، رنگ ون.**

برگردان: انگور، انگور را می‌بیند، رنگ می‌گیرد.

(کنایه از تأثیر همنشین)

فرستنده: سعید امام‌داد از: دزفول

واژه‌نامه لامردی

سلجه: یخچال / گلاس: لیوان / نیم‌در: پنجره / کچله: دمپایی / پوشن: پتو / لو و لچ: لب و دهان / کلک: فک / کلم: کلوخ / کتخ: خورشت.

فرستنده: لیلی راستی از: لامرد فارس

شعر کردی

ئه‌وسه ر چاودانه‌ی له‌سه ر هه ر دانن
فر میشکی چاوی جوانه مه ر گانن
نه رگسی چاوکال ده‌مه و به هاران
که ئه روین له‌لای ده شت و کوساران
چاوی جوانانه که و توونه بن گل
نیشانمان ئه داگه ردوون له‌سه ر چل

برگردان: آن چشمه‌هایی که در کوهساران جاری است / اشک چشم جوانانی است که در جوانی چشم از جهان فرو بسته‌اند / آن نرگس چشم زیبا، که در بهاران / در دشت و کوهساران می‌روید / چشم جوانانی است که در زیر خاک رفته‌اند / و فلک آنها را روی شاخه‌های گل می‌نشاند تا به ما نشان دهد.

فرستنده: محمدرضا غفاری از: بیجار

«کوتوک سیری»:
غذای سنتی اهالی ملوران

اهالی روستای ملوران از توابع نیکشهر در استان سیستان و بلوچستان هنگامی که فرصت زیادی برای تهیه غذا نداشته باشند، یک غذای ساده و سریع به نام «کوتوک سیری» می‌پزند که خیلی زود آماده می‌شود.

مواد لازم: مقداری سیر، نمک، ادویه، آب و روغن.

ابتدا آب را در یک قابلمه به جوش می‌آورند، سپس سیرهای کوبیده با نمک و ادویه و روغن را داخل قابلمه ریخته پس از پختن سیرها، با نان محلی (کمانج) همراه پیاز مصرف می‌کنند.

فرستنده: سوالی بزرار از: روستای ملوران

واژه‌نامه لری یاسوجی

بک: قورباغه / گلو: گربه / مشک: موش / بنگشت: گنجشک / موری: مورچه / جوله: جوجه تیغی / کوجو: کجا / بره: برو / چه ایکنی: چکار می‌کنی / سوز: سبز / سفی: سفید / سه: سیاه.

فرستنده: عابدین جهان‌بین از: یاسوج

نامه‌های شما رسید:

نورعلی آل‌مردان از دزفول ـ عبدالرحمن حمودی سهلی از روستای سهلی قشم ـ دین محمد خلیلی از نیک‌شهر ـ ساسان یعقوبی از فومن ـ اصغر علیخانی از بدره ـ مجید کاظمی از گناباد (دونامه)

ارزش مرد به رنجهایش شمرده می شود • ماروِن

زندگی رنگین

ـ میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

شادی نزدیک است!

خانم م ـ ح از یزد با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ سبز چمنی ۳ـ زرد روشن و شعر:
«دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد.»

خانم محترم شما هنرمند و باسلیقه هستید و از هوشی خوب هم برخوردارید ولی شکوفایی نبوغ شما در وجود فرزند دوم شما که احتمالاً دختر هم هست خواهد بود. شما درحال حاضر خیلی به پول و جمع‌آوری مبلغ خاصی فکر می‌کنید، شاید مشکلی مالی داشته باشید. ولی به مادیات اهمیت چندانی نمی‌دهید و آنرا مایه خوشبختی و سعادت نمی‌دانید. شما به خانه‌داری و هنرهای دستی هم علاقه بسیار دارید و ظاهراً در آن موفق هم هستید و همه شما را کدبانویی تمام عیار می‌دانند ولی اعتماد به نفس شما کم است. از نظر جسمی شما نیز مستعد بیماری گوارشی هستید و باید با پزشک متخصص گوارش مشورت نمایید. بزودی شادی و خوشحالی جمع خانواده شما را گرمتر خواهد کرد و شما قدر این لحظات شاد را بیشتر خواهید دانست. موفق باشید.

شیک‌پوش و خوش سلیقه

خانم رعنا ـ ن از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ خاکستری ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سراب فنا چشمهٔ حیات منم»
«وگر به خشم روی صد هزار سال زمن
به عاقبت به من آیی که منتهات منم»

خانم عزیز، شما رویایی و کمی بی‌قرار هستید و البته دارای غرور، که همین غرور باعث شده تا از بی‌قراری‌ها و رویاهایتان کمتر با کسی صحبت کنید. شما احساساتی نیستید، اما احتمالاً در قلبتان عشق خانه دارد و یا غم و غصه‌ای که شما را آزار می‌دهد، ولی به خاطر غرورتان از آن با کسی حرفی نمی‌زنید. شما شیک پوش و خوش سلیقه هستید و ظاهرتان بیشتر و مسن‌تر از سن تقویمی شما را نشان می‌دهد. کم حرف و دقیق هستید ولی علاقه‌ای به کار مخصوصاً کار در منزل و هنرهای دستی ندارید. هر چند علاقه به هنر و آثار هنری در شما وجود دارد ولی شما خودتان را درگیر آن نمی‌کنید. از نظر جسمی تنها ناراحتی اعصاب به سراغ شما خواهد آمد و تعجب نمی‌کنم اگر برای خوابیدن و بیدان شدن دچار مشکل باشید. اگر دچار ناراحتی و درد در ناحیه شکم خود شدید، حتی در مورد طحال و بیماری آن با پزشک متخصص مشورت نمایید و اگر زحمتی نبود، نتیجه را به بنده نیز اطلاع دهید. سنگ خوش یمن شما الماس است. چنانچه منتظر چیزی هستید، هر چیزی (مثل سوغات، نامه و خبر و یا کسی که خواهد آمد) باید بگویم تا لحظه رسیدن، زمان زیادی باقی نمانده، صبور باشید.

با آرزوی سلامتی.

غمی عجیب در دل دارید

خانم نسترن ـ ج ـ از همدان: با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ سیاه و شعر:
«گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید، گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید»

خانم گرامی، شما مؤمن، روراست، رُک و مهربان هستید، خاطره‌ای نسبتاً تلخ داشته‌اید که شما را در سنین نوجوانی تحت تأثیر قرار داده و شوکه شده‌اید، روحیه شما ضعیف است و غمی عجیب در دل دارید که شما را آزار می‌دهد، شاید علت آن از دست دادن عزیزی باشد و یا اینکه در حال حاضر از نظر عاطفی بسیار تحت فشار هستید. (همه اینها در صورتی است که به علاقه خود به رنگ سفید و سیاه مطمئن باشید) و بدانید اگر علاقمندی شما واقعی است، تمامی موارد در مورد شما صادق نیست و خطای من در این موارد زیاد است چون این موارد را فقط حضوری می‌توان با دقت پاسخ داد، در صورت تغییر در این مورد حتماً دوباره مکاتبه نمایید. از نظر جسمی سالمید و مشکلی ندارید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، نیلی، بنفش، صورتی و گل بهی بیشتر استفاده کنید و علاقمندی خود را به سفید و سیاه به حداقل برسانید. نمی‌توانم خبری واضح و روشن برایتان داشته باشم، جز اینکه مشکلی که ظاهراً قدیمی است، شما را بسیار نگران خواهد کرد. موفق باشید.

از مهمانی لذت می‌برید

خانم لیلی بابایی از قم با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«تا با تو آمدم که خداحافظی کنم
بغضم امان نداد و خدا در گلو شکست.»

خانم بابایی، شما مؤمن، مهربان، اهل کار و فعالیت هستید و به هنرهای دستی هم علاقمند می‌باشید و از هوش و استعداد یادگیری خوبی هم برخوردارید، ولی از آن استفاده لازم را نبرده‌اید و بعید می‌دانم که در تحصیلات عالیه توفیقی یافته باشید اما برای شکوفایی استعدادتان هیچ وقت دیر نخواهد بود. فقط باید همت کنید و با علاقه پیگیری نمایید. شما پرشور و خونگرم می‌باشید و از یکجا نشستن بیزارید. از میهمانی و جشن لذت می‌برید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها در مورد حواس بینایی و شنوایی آسیب پذیر بوده و ممکن است دچار ضعف شوید. از رنگهای سبز، نارنجی، صورتی، بنفش و آبی لاجوردی هم استفاده کنید.

ممکن است برای موضوعی کوچک و کم‌اهمیت مجبور به جروبحث شوید ولی حق به حقدار که شما باشید خواهد رسید، پس اصلاً نگران نباشید. موفق باشید.

دل نازک و احساساتی

خانم ش ـ قره‌سوفلو از مینودشت، با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ زرشکی ۳ـ صورتی و شعر:
«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

خانم قره‌سوفلو، شما بسیار مهربان و دل‌نازک و احساساتی هستید و قلب نازکتان با کوچکترین تلنگری، مخصوصاً از جانب کسی که دوستش دارید و معمولاً از او توقع ندارید، می‌شکند و اشکتان جاری می‌شود. شما به هنر، مخصوصاً کارهای دستی زنانه علاقمند و شاید کمی هم با مهارت باشید. کار را دوست دارید و برای دوستی‌ها احترام واهمیت قائلید، ولی در تصمیم‌گیری ضعیف هستید وبهتر بگویم اکثراً بین انتخاب دو راه، دو دل می‌شوید ونیازمند مشورت با افراد با تجربه می‌باشید، اما در این کار هم بدلیل کمرویی ناموفق هستید. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری‌های خونی هستید و باید وزن خود را همیشه کنترل کنید تا اضافه نشود. از رنگهای آبی لاجوردی، بنفش، گل‌بهی، زرد و نارنجی بیشتر استفاده کنید. بهتر است درتصمیم‌گیری شتاب نداشته باشید و با تحقیق و دقت تصمیم بگیرید. موفق باشید.

علاقهٔ به تازه شدن

خانم س ـ ظ از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آبی ۳ـ سبز و شعر:
«قایقی می‌خواهم ساخت، خواهم انداخت به آب، دور خواهم شد از این خاک غریب»

خانم عزیز، شما فعال و کاری هستید، از کار کردن ابایی ندارید، در کار خانه نیز مهارت دارید و کدبانویی

نسبتاً کامل هستید. شما مهربان و خوش‌قلب هستید و علاقه عجیبی به نو شدن و تازه‌شدن دارید، مثلاً هر چند وقت یک بار دوست دارید دکور منزل و حتی اگر شد، اثاثیه را عوض کنید، تا نو شوند. البته احتمال می‌دهم شما مجرد باشید و در منزل پدری زندگی می‌کنید، چون ظاهراً همیشه با نوشدن‌های شما مخالفت می‌شود و شما را از این کار منع می‌کنند و فقط پدر خانواده است که در این موارد می‌تواند با شما مخالفت کند و مانع شما شود.

در صورتی که شما مجرد نباشید احتمالاً در منزل پدرشوهر خود زندگی می‌کنید و این موضوع در مورد ایشان نیز صادق است.

شما گاهی خجالتی می‌شوید و از ابراز عقیده باز می‌مانید، ولی در چنین مواقعی روحیه خود را نمی‌بازید و موقتاً سکوت می‌کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید، اما مواظب خوراک خود باشید، زیرا استعداد بیماری گوارشی بصورت ذاتی و شاید هم ارثی در شما وجود دارد و بهتر است، تغذیه مناسب را اولویت اول زندگی خود بدانید. سنگ خوش یمن شما یشم است. ملاقات مهمی درپیش دارید، ولی شخص ملاقات شونده بیشتر از موضوع ملاقات برای شما اهمیت پیدا خواهد کرد. موفق باشید.

دنبال تعادل در زندگی هستید

خانم قاضی محسنی از مینودشت با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و شعر:
«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ‌کار ما شاید
اینست که در افسون گل‌سرخ شناور باشیم...»

خانم عزیز، شما مهربان، کم حرف و مومن هستید، البته گاهی که گوش شنوایی پیدا می‌کنید، بر سر پرحرفی می‌افتید و تلافی روزهای سکوت را در می‌آورید.

بدنبال تعادل در امور زندگی هستید ولی معمولاً ناموفق چون همه مثل شما فکر نمی‌کنند و آخر اینکه خوش سلیقه و شیک هستید ولی اصلاً میانه شما با کار و زحمت، مخصوصاً کار در منزل خوب نیست. شما این اواخر یا مشکل مالی داشته‌اید و یا اینکه برای خریدی مهم به پول نیاز دارید، که اینهمه در ذهن خود بدنبال راهی برای کسب آن می‌گردید. البته مشکل شما شاید با کلمه‌ای که بر زبان بیاورید، حل خواهد شد. ولی گاهی چنان مغرور هستید، که نمی‌خواهید به کسی بابت آن رو بیندازید. از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به ناراحتی گوارشی باشید ولی احساس ناراحتی و بیماری ندارید. سنگ خوش یمن شما یاقوت و عقیق است. با اینکه آنچه در ذهن دارید و می‌خواهید به آن برسید، خیر است، ولی ظاهراً قسمت نیست و احتمال رسیدن به آن کمتر از پنجاه درصد خواهد بود.

با یک روان‌شناس مشورت کنید

خانم سکینه تکلو از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ مشکی ۳ـ مشکی و شعر:
«امشب می‌خوام برای تو یک فال حافظ بگیرم
اگر که خوب درنیومد به احترامت بمیرم».

خانم تکلو شما به جای سه رنگ فقط یک رنگ، آنهم مشکی را انتخاب کرده‌اید. همان‌طور که قبلاً بارها توضیح داده‌ام، مشکی جزو رنگهای طبیعی مرئی نمی‌باشد بلکه فقط نشاندهنده عدم وجود رنگ است و مرا به اشتباه می‌اندازد. با وجود این، اگر انتخابی جز این نداشته‌اید و واقعاً آنرا بسیار دوست می‌دارید باید عرض کنم، شما حتماً با یک پزشک متخصص اعصاب و روان و یا یک مشاور روانشناس مشورت کنید. در مورد شما فقط می‌توانم بگویم یا بسیار عاشق هستید و ناامید و کلاً روحیه خود را باخته‌اید و یا غمی بزرگ قلبتان را پر کرده است.

از نظر جسمی احتمالاً سالم هستید ولی اگر مشکلی هم داشته باشید، برایم قابل پیش‌بینی نیست. مگر اینکه رنگهای طبیعی خود را دوباره برایم ارسال کنید. موفق باشید.

شما را می‌توان هنرمند دانست

خانم هدیه کاظمی نوا از ساری با رنگهای
۱ـ نارنجی روشن ۲ـ گل‌بهی ۳ـ کرم مایل به سفید و شعر:
«بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم»

خانم عزیز، شما بسیار باهوش و زیرک هستید، روحیه‌ای شاد دارید و کمی شیطنت دوران کودکی در وجودتان باقی مانده و معمولاً در جمع دوستان بیشتر بروز می‌کند، گاهی چنان در خود فرو می‌روید و متفکر می‌شوید که دیگران فکر می‌کنند غم عالم به دلتان ریخته است. درحالی که ذهن شما ممکن است دوباره برای طرح نقشه‌ای و یا بازی جدیدی با دوستان فعال شده باشد! با تمام این احوال دارای طبعی لطیف و حساس هستید و اگر از حق نگذریم می‌توان شما را هنرمند هم دانست. خوش‌صحبتی، خیرخواهی و باسلیقه بودن از دیگر صفاتی است که می‌توان درباره شما یادآوری کرد.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها ممکن است اعصابتان آسیب پذیر باشد و در بینایی و شنوایی دچار ضعف شوید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز می‌باشد.

ملاقاتی خواهید داشت که زیاد انتظارش را نداشته‌اید ولی می‌تواند برایتان بسیار مفید باشد و تأثیر مستقیم روی زندگی شما داشته باشد.

موفق و سلامت باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید، با تشکر از این همه لطف و صفای شما عزیزان:

الف ـ دوستانی که بی‌توجه به اطلاعاتی که در ابتدای این دو صفحه همیشه چاپ می‌شود، همچنان نمونه رنگ نمی‌فرستند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

سیما فردوسی مازندرانی از ساری ـ نقی محمودی از تبریز ـ زهرا ـ لیدا و مینا قلی‌پور از کرج ـ فاطمه آردی از تهران ـ حجت ابراهیم‌پور از خوی.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

بهرام نادمی از تهران ـ فرزانه صمدی از تهران ـ حامد پرورش از بندرلنگه ـ فرشته عموزاده از تهران ـ سمیه فراهانی از مشهد ـ محمود آردی از تهران ـ محمدعلی بیجارزهی از نیکشهر ـ رقیه خاتمی از ارومیه ـ محمد عربی از تبریز ـ خانم س ـ ب از برازجان (جاوید اخلاقی، الیاس اربابی، محمد عظیم چنگی زهی، رستم کریمی، حمید چنگی زهی، عبداله رئیس، ادریس بابایی) از نیکشهر ـ مارال برنوس از گلستان ـ رها از پولادشهر ـ احسن فقیهی از زاهدان ـ مرضیه نجارپور نصرآبادی از تهران ـ طاهره ترابی الموتی از تهران ـ خانم غلامی از مشهد ـ معصومه داد محمدی از ساری ـ حدیثه سعیدی از رامیان ـ کیارش احمدی ازتهران ـ اعظم السادات هاشمیان از جویبار ـ زهرا ابراهیمی از نکا ـ مریم کریمی از چابهار ـ امیر حسینی از تهران ـ عطیه ابراهیمی از علی‌آباد کتول ـ سیده طیبه شاهرخی از پل‌دختر ـ مینا قوچالو از قزوین ـ عبداله لاجوردی و طناز لاجوردی از قزوین ـ محمد امین نانکلی از تهران ـ فرناز مؤمن‌زاده از تهران ـ سیدرحیم حسینی از کازرون ـ رقیه حسینی از کازرون ـ سیده زهره پامن از سبزوار ـ محدثه خرسندی فوقانی از مشهد ـ گلی حسینی از بابلسر ـ محبوبه کسرایی از مشهد ـ رفیعه صفرلو از تبریز.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐
شعر:..
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................
پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

هم دل در کنار عشق گسترش می یابد، هم عشق در کنار دل، مهم این است که این دو دریا بهم برسند

پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت نهم

تعقیب و گریز

خلاصه آنچه گذشت:

دختری به نام مریم به اتفاق مادرش در میدان انقلاب با پسر کوپن‌فروش ظاهرالصلاحی به نام داریوش آشنا می‌شوند که به دلیل ادب و چرب‌زبانی او، این دیدار چند بار تکرار می‌شود و پسر مدعی است که وی دانشجوی هنرهای زیبا است و در رشته تئاتر تحصیل می‌کند و با این ترفند خود را در دل مریم جا کرده و حتی درصدد خواستگاری وی برمی‌آید. از طرفی داریوش در جنوب شهر و در منزل صفدر معروف به «عنکبوت» که یک دزد و بیمار روانی است زندگی می‌کند و مجبور است در ازاء دوستی و سکونت در منزل صفدر با او در دزدیدن «مریم» همکاری نماید. آن دو مریم را دزدیده و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و در سر میعاد حاضر می‌شود و پول مورد تقاضا را می‌پردازد، ساعتها در انتظار آزادی دخترش می‌ماند، اما ناچار به پلیس مراجعه می‌کند و در بازداشتگاه پلیس با تکه آیینه‌ای اقدام به خودکشی می‌کند و پلیس هنوز ردپایی از دزدان مریم پیدا نکرده. صفدر، مریم را تا حد مرگ شکنجه می‌دهد و داریوش از ترس ۱۱۰ را در جریان می‌گذارد و در بازگشت از بازار صفدر به او شک می‌کند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

مشت محکمی به سر داریوش کوفت و با فریاد گفت:

- حالیت شد؟

و چاقو را روی گونهٔ او کشید و زخمی عمیق سر باز کرد. خون بیرون ریخت و یک طرف صورت و شانه و بازوی داریوش پر از خون شد. ناگهان گوشِ هر دو متوجه کوچه شد. صدای بیسیمِ پلیس می‌آمد. صفَدر از جا پرید و از پنجره به اتاق رفت. بی‌درنگ مریم را در پارچهٔ بزرگی که رختخواب پیچ آنها بود، دراز کرد. گوشه‌های پارچه را به هم تاباند و مریم را به دوش انداخت. شتابان به راه پله و از آنجا به پشت بام رفت. کمی ایستاد و مریم را روی دوشش جابه‌جا کرد. از کوچه صدا می‌آمد. شنید که کسی می‌گفت:

- تکیه کلامش حالیت شده. می‌شناسیش؟

یکی دیگر که همسایهٔ صفدر بود، گفت:

- راستش چی بگم.

صفدر معطل نکرد و مریم را دوش کشان از این بام به آن بام برد. آن قدر به راهش ادامه داد تا به آخرین پشت بام رسید. مریم را روی بام گذاشت و به پایین سرک کشید. خرابه‌ای آن پایین بود که شهرداری زباله‌ها را آنجا می‌ریخت. خوب همه جا را نگاه کرد. کسی را ندید. مریم را به لبهٔ دیوار آورد و آرام آرام پایین فرستاد. خودش هم پایین پرید و مریم را روی دوش انداخت و به تهِ خرابه رفت. آنجا، رختخواب پیچ را روی زمین گذاشت وَ آن را باز کرد. مریم را غلتاند و کنار دیوار گذاشت. بعد تکه‌ای از پارچه را پاره کرد و دست و پا و دهانش را بست. روی او را هم با مقداری مقوا و کاغذ پوشاند. روی آنها هم زباله ریخت. بعد وسط مقواها و چیزهای دیگر نشست و قضای حاجت کرد تا کسی رغبت نکند زیر مقواها را بگردد. پس از این کَارها عقب رفت و به ابتکار و دست رنج خودش نگاه کرد و زیر لب گفت:

- قسم می‌خورم که کسی نتونه پیدات کنه. حالیت شد؟

دست‌هایش را به دیوار کشید و آنها را پاک کرد و از دیوار بالا رفت. سرک کشید. کسی را ندید. آرام از آن طرف دیوار پایین آمد و رفت.

کمی پس از رفتن او، یک نفر گروهبان از دیوار خانهٔ صفدر بالا رفت و به‌سختی وارد حیاط شد. زیرا صفدر همیشه از دشمنی موهوم می‌ترسید و روی لبه‌های دیوار بطری‌های شکسته کار گذاشته بود تا دشمنانش نتوانند وارد خانه شوند. گروهبان برای این که بتواند از دیوار بالا برود، روی چهار پایهٔ بلندی رفته بود و با تکه‌ای سنگ، قسمتی از بطری‌ها را شکسته بود با این همه، وقتی که از دیوار بالا رفت، دست‌هایش زخمی و خونین شده بودند. او وارد حیاط شد و در را برای همکارانش باز کرد. یک گروهبان و یک ستوان داخل شدند و بی‌صدا جلو رفتند. گروهبانِ اولی از پشت درخت‌ها داریوش را دید و به افسر اشاره کرَد. افسر هفت‌تیرش را بیرون کشید. گلنگدنش را زد و پشت درختی کمین کرد. داریوش هم که آنها را دیده بود، با سر اشاره کرد که جلو بیایید. یکی از گروهبان‌ها آرام و خمیده جلو رفت و دهان او را باز کرد. داریوش نالان و گریان گفت:

- لامروت تا حالا کجا بودین؟

ستوان و گروهبان دیگر هم جلو آمدند و به او نگاه کردند. ستوان اطراش را از نظر گذراند و پرسید:

- کجاس؟

داریوش ناله‌ای کرد و گفت:

- فرار کرد.

ستوان هفت‌تیرش را در جلدش گذاشت و پرسید:

- دختره زنده‌س؟

داریوش با فریاد گفت:

- اول منو باز کنین و بفرستین بیمارستان. دارم می‌میرم.

گروهبان مشغول باز کردن دست‌های او شد و پرسید:

- کی فرار کرد؟ دختره کجاس؟

داریوش به اتاق خودشان اشاره کرد و گفت:

- دختره باید توی اون اتاق باشه. صفدر هم همین که صدای شما رو شنید، در رفت. صدای پاشو شنیدم که رفت طرف پشت بوم.

ستوان به گروهبان‌ها گفت:

- زود برین دنبالش. منم میرم سراغ دختره.

گروهبانی که داشت داریوش را باز می‌کرد، از او پرسید:

- راه پشت بوم از کجاس؟

داریوش با سر به پشت سرش اشاره کرد و گفت:

- اون وره...

ستوان به گروهبان‌ها اشاره کرد که بروند. آنها رفتند. داریوش با التماس گفت:

- تو رو خدا اول به اورژانس خبر بدین بیان منو ببرن.

ستوان در حالی که به طرف اتاق می‌رفت، گفت:

- نگران نباش. بذار دختره رو پیدا کنم، بعدش خبر میدم بیان هر دو تونو ببرن.

او وارد اتاق شد ولی مریم را ندید. از پنجره به داریوش گفت:

- اینجا که خالیه... دختره اینجا نیس.

داریوش گفت:

- جناب سرهنگ! تورو خدا به داد من برس. بسکی ازم خون رفته، دارم می‌میرم.

ستوان گفت:

- تو گفتی دختره تو اتاقه. اینجا که نیس. پس کجاس؟

- بابا من چه می‌دونم. شاید بردتش یه جا قایمش کرده.

این را گفت و مشغول باز کردن پاهایش شد. ستوان به او نگاه کرد و گفت:

- نکنه یارو در نرفته و همین جاها باشه.

داریوش پاهایش را دراز کرد و نالید و گفت:

- نه. صدای پاشو شنیدم که رفت طرف پشت بوم. اتاقای دیگه رو هم بگرد. حتماً دختره رو یه جا قایم کرده.

ستوان از کنار پنجره دور شد و از اتاق بیرون رفت. ایوان را از نظر گذراند و چشمش به چند پله افتاد که به زیر زمین می‌رفت. هفت‌تیرش را بیرون آورد و با احتیاط از پله‌ها پایین رفت. هر چه پایین‌تر می‌رفت، تاریک‌تر می‌شد. ایستاد و کمی فکر کرد. بعد بالا آمد و از داریوش پرسید:

- اینجا زیر زمینه؟

داریوش سرش را برگرداند و گفت:

- آره. پس می‌خواستی بالا زمین باشه؟

ستوان اخم کرد و پرسید:

- چراغ نداره؟

داریوش درحالی که تکه‌ای از پیراهنش را به زخم دستش می‌بست، با ناله گفت:

- چراغش کجا بود.

ستوان گفت:

- چراغ قوه ندارین؟

داریوش پارچه را با دست و دندانش کشید و خواست گره بزند ولی زخم گردنش درد گرفت و نالهٔ بلندی کرد و با عصبیت گفت:

- نه.

ستوان پرسید:

- فکر می‌کنی کجا قایمش کرده باشه؟

داریوش نالید:

- به خدا نمی‌دونم. خودتون که دیدین. داشت منو شکنجه می‌کرد و می‌خواست بخوره. اگه صدای بیسیم شما رو نشنیده بود، تا حالا مرده بودم.

ستوان به او خیره شد و پرسید:

- اسمت چیه؟

داریوش مکثی کرد و گفت:

- کیوان. من همونم که به شما تلفن کردم.

ستوان به او نزدیک شد و نگاهش کرد. داریوش هم به او خیره شد. ستوان با تردید پرسید:

- چطور تونستی به ما زنگ بزنی؟ مگه مراقبت نبود؟

داریوش خواست بلند شود ولی نالید و گفت:

- جناب سرهنگ! به جای این سین جیم‌ها به اورژانس

بیسیم بزن بیان منو ببرن. به خدا دارم می‌میرم.

بعد به زیر زمین اشاره کرد و گفت:

- برو تو زیر زمین. شاید دختره اونجا باشه.

ستوان دوباره به طرف زیر زمین رفت. جلو پله‌ها ایستاد و از جیبش کبریت بیرون آورد و پایین رفت. پس از چند پله، کبریتی زد و دستش را جلو برد. جز دیوارهای سیاه چیزی ندید. باز هم پایین رفت و کبریت دیگری روشن کرد. به درِ چوبیِ پوسیده‌ای رسید که نیمه باز بود. باز هم کبریت زد و لایِ در را با پایش باز کرد. سرش را داخل برد و نگاه کرد. چیزی ندید. بوی ترشی و ماندگی می‌آمد. باز هم کبریت زد و یک قدم جلو رفت. آهسته گفت:

- کی اونجاس؟

جوابی نشنید. چند کبریت با هم روشن کرد و دستش را جلو برد. همه جا پر از لوازم کهنه و به درد نخور بود. یک قدم دیگر هم جلو رفت و دوباره پرسید:

- کی اونجاس؟

از بیرون صدای گروهبان‌ها را شنید که داشتند با داریوش حرف می‌زدند. شتابان بالا رفت و با صدای بلند پرسید:

- برگشتین؟ پیداش کردین؟

گروهبان‌ها به طرف او آمدند. یکی از آنها گفت:

- نیستش. همه جا رو گشتیم. اگه از راه پشت بوم فرار کرده باشه، دیگه دست‌مون بهش نمیرسه.

گروهبان دیگر پرسید:

- دختره رو پیدا کردی؟

ستوان سرش را تکان داد و گفت:

- نه!... این زیر زمینم اون قدر تاریکه که هیچی دیده نمیشه. کاش چراغ قوه داشتیم.

گروهبان‌ها به هم نگاه کردند. ستوان بالا آمد و گفت:

- یه خورده کاغذ پیدا کنین تا مشعل درست کنیم و بریم زیر زمینو بگردیم.

یکی از آنها از داریوش پرسید:

- شمع ندارین؟

- نه. ولی عقب حیاط یه خورده مقوا هست.

گروهبان رفت و با مقداری مقوا برگشت. ستوان آنها را رشته رشته کرد. دو تا را آتش زد و به گروهبان‌ها داد و گفت:

- بریم.

هر سه راه افتادند و زیر زمین را گشتند و دست از پا درازتر بیرون آمدند. داریوش با دیدن آنها گفت:

- می‌ترسم تا مریمو پیدا کنین، من بمیرم.

ستوان گفت:

- مریم؟ اسمش مریمه؟

و به گروهبان‌ها نگاه کرد و گفت:

- نکنه این همون دختریه که سرگرد جوانشیر دنبال پرونده‌شه؟

یکی از گروهبان‌ها به داریوش نگاه کرد و پرسید:

- اسم یارو چی بود؟

- اسمش صفدر عنکبوته.

ستوان با هیجان گفت:

- خودشه. زود به مرکز خبر بدین.

یکی از گروهبان‌ها به مرکز بیسیم زد و ماجرا را گزارش کرد. داریوش با التماس گفت:

- جون مادرت بگو واسه منم یه آمبولانس بفرستن.

گروهبان ادامه داد که یک نفر هم مجروح دارند که باید به بیمارستان حمل شود. داریوش نفسی به راحتی کشید و چشم‌هایش را بست. ستوان گفت:

- خوب همه جا رو بگردین. شاید دختره رو پیدا کردیم. باید همین جاها باشه.

هر یک از گروهبان‌ها به سویی رفتند. ستوان هم به داریوش نزدیک شد و گفت:

- کیوان. درسته؟ بگو ببینم تو اینجا چکار می‌کردی؟

- منو هم اسیر گرفته بود و می‌خواست بخوره.

ستوان پرسید:

- بخوره؟ مگه آدمخوره؟

-آره. مریض روانیه. دیوونه‌س. مریمو حسابی آش و لاش کرده.

ستوان پرسید:

- تو رو چطور اسیر گرفت؟

داریوش نالید و گفت:

- اومده بودم به درختا آب بدم. صاحب خونه‌شون رفته سفر و خونه رو دست من سپرده... کاش یه چیزی بود که می‌پوشیدم. از بس ازم خون رفته، یخ کردم.

ستوان پرسید:

- خودت می‌تونی پاشی و بری لباس پیدا کنی؟

- نمی‌دونم. امتحان می‌کنم.

با ناله و زاری، به سختی بلند شد و ایستاد. دستش را جلو چشم‌هایش گرفت و گفت:

- چشمام سیاهی میره. سرم گیج می‌خوره... گردنم درد می‌کنه. وای خدا جون حالم چقدر بده! جناب سرهنگ نمیشه لطف کنی و خودت بری توی اتاق بگردی و یه چیزی برام پیدا کنی؟

ستوان با تردید نگاهش کرد. بعد به اتاق رفت. یکی از پیراهن‌های صفدر گوشهٔ اتاق افتاده بود. آن را برداشت و برای داریوش برد و کمکش کرد تا آن را بپوشد. داریوش تشکر کرد و گفت:

- کاش منو ببری دمِ درِ حیاط تا وقتی که آمبولانس اومد، زودی سوارم کنن.

بعد نالید و به گریه افتاد و گفت:

- من هنوز جوونم... نمی‌خوام بمیرم.

ستوان لبخندی زد و گفت:

- واسه چی بمیری؟ مگه خمپاره خوردی که می‌ترسی؟ همه‌ش یه زخم کوچیکه.

- زخم کوچیک؟ چناب سرهنگ! رگ دست و شاهرگ گردنم رو زده. دماغم رو شکسته و منو انداخته بود تو حوض و می‌خواست خفه‌م کنه. می‌دونی چقدر خون ازم رفته؟

ستوان به زمین نگاه کرد و گفت:

- خون؟ من که حز چند قطره چیزی نمی‌بینم.

داریوش با اعتراض گفت:

- صورت و دست و همه جام خونیه! تازه انتظار داشتی خونم روی زمین باشه؟ عنکبوت همه رو خورد.

-خورد؟ چطوری؟

- اول رگم رو زد، بعد دهنش رو گذاشت روی رگم و خونم رو خورد. خون مریم رو هم خورد. اگه تا حالا نمرده باشه، فقط خدا کمکش کرده.

ستوان سری جنباند. دست او را گرفت و او را آهسته آهسته کنار درِ حیاط برد. داریوش با ناله‌های بسیار، روی زمین نشست و مادرش را صدا کرد. ستوان کمی پیش او ایستاد و نگاهش کرد و گفت:

- همین جا بشین تا آمبولانس بیاد. جایی نریﻫا!

داریوش نالید و گفت:

- مگه جرمی کردم که جایی برم؟

ستوان در را فشار داد و از بسته بودنش مطمئن شد. بعد به اطرافش نگاه کرد و بشکهٔ بزرگی را که کنار دیوار بود، غلتاند و جلو در گذاشت. بعد بی آن که به داریوش نگاه کند، سراغ گروهبان‌ها رفت. آنها هنوز چیزی پیدا نکرده بودند. ستوان به دیوار تکیه داد و گفت:

- یعنی میگین دختره رو کجا قایم کرده؟

یکی از گروهبان‌ها گفت:

- شاید با خودش بردتش.

-بردتش؟ چطوری؟ کجا؟ کیوان می‌گفت پیش پای ما فرار کرده. پس اون قدرا فرصت نداشته که دختره رو با خودش ببره.

کمی به فکر فرو رفت و گفت:

- شما روی پشت بام که بودین، همه جا رو گشتین؟

گروهبان‌ها به هم نگاه کردند و گفتند:

- بله.

ستوان گفت:

- بریم با هم نگاه کنیم.

و با صدای بلند به داریوش گفت:

- ما داریم میریم پشت بام. اگه از مرکز اومدن، بهشون بگو کجاییم.

داریوش با دست اشاره کرد که باشه. آنها به بام رفتند و از دو طرف، همه جا را گشتند. ستوان به یکی از کولرهایی که در آخرین بام بود، اشاره کرد و به گروهبانی که همراهش بود، گفت:

- درِ اون کولر بازه. بریم نگاه کنیم.

گروِهبان گفت:

- دیدیمش. از اول درش باز بود. موتور هم نداره. خرابه.

ستوان گفت:

- بازم بریم ببینیم. شاید...

حرفش را ادامه نداد و راه افتادند. کمی کولر را بررسی کرد ولی چیزی دستگیرش نشد. به کنار بام رفت و خرابه را نگاه کرد. پرسید:

- این خرابه چیه؟

- نمی‌دونم.

ستوان با سرزنش به او نگاه کرد و گفت:

- یعنی می‌خوای بگی این پایین رو ندیدین؟

گروهبان جوابی نداد. ستوان اخم کرد و گفت:

- همینه دیگه! مگه به شما نگفتم که باید به هر چیز ریز و درشتی دقت کنین؟ زود باش بپر پایین ببین چه خبره.

گروهبان از لبهٔ بام پایین پرید و اطرافش را نگاه کرد. ستوان گفت:

- پس چرا واستادی؟ برو بگرد دیگه.

از کوچه صدای چند نفر را شنید و دانست ماءمورها آمده‌اند. به گروهبان گفت:

- بچه‌ها اومدن. من میرم حیاط. تو اون پایین رو خوب بگرد و تا نگفتم، نیا بالا. به تیموری هم میگم بیاد کمکت.

این را گفت و شتابان از بام‌ها گذشت و از پله‌ها پایین رفت. وقتی که به حیاط رسید، شنید که دارند در می‌زنند. با صدای بلند گفت:

- مگه نمی‌شنوی؟ پس چرا درو باز نمی‌کنی؟

داریوش با ناله گفت:

- من؟ چطوری؟ با این بشکه‌ای که جلو در گذاشتی، مگه می‌تونم بازش کنم؟ من حتی نمی‌تونم تکون بخورم.

ستوان به طرف در دوید و بشکه را کنار زد و در را باز کرد. سرگرد جوانشیر را دید که پشت در ایستاده بود و بی‌قراری می‌کرد. به او سلام نظامی داد و گفت:

- قربان! این همون موردیه که شما دنبالش بودین.

سرگرد با سر به سلام او جواب داد و داخل شد و یک استوار و یک گروهبان هم وارد شدند. سرگرد پرسید:

- چیزی پیدا کردین؟

- نه قربان. همه جا رو گشتیم ولی انگار آب شدن و رفتن زمین. من داشتم خرابه‌ای رو که صد متر اون طرف‌تره می‌گشتم که صدای شما رو شنیدم و اومدم خدمت‌تون. البته دو تا از بچه‌ها رو گذاشتم اونجا تا بازم بگردن.

سرگرد به داریوش نگاه کرد. او روی زمین دراز کشیده بود و سرش را در شکمش فرو کرده بود و می‌نالید. سرگرد پرسید:

- این کیه؟

ستوان گفت:

- اسمش کیوانه. اونم اسیر عنکبوت بوده. اگه یه خورده دیرتر رسیده بودیم، کشته شده بود. حالش خوب نیست. باید بفرستیمش بیمارستان.

ادامه دارد

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

بعد از بیست سال حبس

نمی خواهم در زندان

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

این هفته : زندان قصر، اندرزگاه هشت

طبق روال همیشه، سه‌شنبه صبح زود، راهی زندان شدم. این روزها هوا کمی سردتر شده و این سرما باعث رخوتی وسوسه‌انگیز در آدمی می‌شود و او را به ماندن در مکانی گرم و راحت ترغیب می‌کند و شاید همین وسوسه‌ها باعث شد که کمی با خودم کلنجار بروم و بعد از پیروزی بر این رخوت اغواکننده به سمت زندان حرکت کنم و نهایتاً بعد از چهل و پنج دقیقه، خود را در حیاط سوت و کور زندان بیابم.

بعد از انتقال زندانیان، سکوت و خلوت زندان کمی آزاردهنده شده چرا که این حس به آدمی دست می‌دهد که به یک مکان متروکه قدم گذاشته و احتمالاً با هیچ موجود زنده‌ای هم برخورد نخواهد کرد.

آن روز پس از انجام کارهای مقدماتی به سراغ فردی رفتم که از مدتی قبل او را برای مصاحبه درنظر گرفته بودم. دقایقی بعد از اینکه از مسوول اندرزگاه خواستم تا او را برای مصاحبه بیاورد، از خم راهروی اندرزگاه، قامت لرزانش آشکار شد.

پیرمرد آرام و لرزان به پیش آمد، جلوتر که رسید، با دیدن من، لبخندی کمرنگ روی لبانش نقش بست و بعد از سلام و احوالپرسی روی صندلی مقابلم نشست.

لباس مرتبی پوشیده بود. کت قهوه‌ای و شلوار مشکی و پیراهن سفید، شاید تنها لباسهای رسمی‌اش در زندان بود.

موهایش یک دست سپید بود. چین و چروکهای عمیق پیشانی‌اش از گذشت سالیانی پر از درد و رنج حکایت می‌کرد. بر گونه‌های استخوانی‌اش فقط پوستی چروکیده شده، باقی بود. تمام صورت و اندامش فقط استخوانهایی بود که به سختی او را به این سو و آن‌سو می‌کشید. لرزش اندامهایش آنقدر بود که حتی برای لحظه‌ای اجازه آرام بودن را به او نمی‌داد و انعکاس این لرزش در صدایش هم دیده می‌شد.

از او خواستم ابتدا کمی راجع به خودش بگوید و بعد اینکه با این سن و سال چرا در زندان روزگار می‌گذراند. او با صدای لرزانش گفت:

ـ ۶۲ سال قبل در یک خانواده فقیر و روستایی در دشت مغان به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو کارگر بودند. من یک برادر بزرگتر و دو برابر کوچکتر از خودم داشتم. وقتی خیلی کوچک بودم، پدرم تصمیم گرفت به تهران بیاید. او فکر می‌کرد با زندگی در این شهر وضعمان بهتر می‌شود. به همین خاطر یک روز اسباب و اثاثیه را جمع کردیم و به تهران آمدیم و در منطقه‌ای به نام مفت‌آباد ساکن شدیم.

وضع مالی پدرم در شهر هم آنقدر خوب نشد تا ما را به مدرسه بفرستد، اما در عوض توانست برایمان کار پیدا کند و ما به جای آنکه به مدرسه برویم، راهی کارگری شدیم. کار کردن هر پنج نفرمان باعث شد زندگی‌مان کمی رنگ و رو بگیرد و بعد از مدتی من توانستم با پس‌اندازی که کرده بودم، ماشین دست دومی بخرم و به جای کارگری مسافرکشی کنم و چون بچه فقر و قناعت و پس‌انداز بودم، بعد از مدتی پولهایم را جمع کردم و خانه کوچکی خریدم، البته چون راه پس‌انداز و قناعت و نیز کسب و کار را خوب یاد گرفته بودم، مدتی بعد خانه دوم را هم خریدم و به این ترتیب وضع و زندگی خوبی برای خودم درست کردم.

بیست و یک سال داشتم که تصمیم گرفتم ازدواج کنم، دختری را برایم درنظر گرفتند و بعد به خواستگاری رفتند و همه چیز خیلی زودتر از آنکه فکرش را هم بکنم، سر گرفت و من صاحب زن و زندگی شدم. یک سال بعد اولین فرزندم به دنیا آمد و خیلی زود تا چشم باز کردم پنج بچه دور و برمان را گرفتند. چهار دختر و یک پسر.

در همین سالها مادرم از دنیا رفت و چون پدرم در تهران کسی را نداشت و تنها بود، ناچار ازدواج کرد. همسر دوم پدرم برای او چهار فرزند دختر به دنیا آورد و به این ترتیب ما صاحب چهار خواهر ناتنی شدیم.

سالها در پی هم گذشت. مشکل خاصی هم در این سالها پیش نیامد. من همچنان مسافرکشی می‌کردم و با اجاره خانه‌ای که می‌گرفتیم، زندگی خوبی هم درست کردیم و در کنار بچه‌ها که حالا مدرسه‌رو بودند، به آرامی روزگار می‌گذراندیم.

خواهران ناتنی‌ام هم حالا بزرگ شده بودند و به سنی رسیده بودند که بتوانند تشکیل خانواده دهند و البته شاید به اصرار پدرم خیلی زود یکی پس از دیگری ازدواج کردند و برای خودشان خانمی شدند. مدتی بعد پدرم از دنیا رفت و همسر او هم پس از مدتی دوباره ازدواج کرد. البته روابطمان همچنان پابرجا بود و هرازچندگاهی به خانه همدیگر می‌رفتیم. زندگی خواهران ناتنی‌ام بد نبود. هرکدام در شرایط اقتصادی نسبتاً خوبی بودند به غیر از یکی از آنها، چرا که مدتی پس از آنکه ازدواج می‌کند، شوهرش معتاد می‌شود و کم‌کم به کار فروش مواد مخدر هم روی می‌آورد و خلاصه چیزی نمی‌گذرد که به یک قاچاق‌فروش و معتاد حرفه‌ای تبدیل می‌شود. اوایل هرگاه دستگیر می‌شد به دلیل آنکه سوءسابقه نداشت بعد از تحمل حبس‌های کوتاه مدت آزاد می‌شد، اما چندی بعد به خاطر دستگیریهای پی‌درپی سوءسابقه پیدا کرد و در نتیجه حبس‌هایش کم‌کم طولانی مدت شد.

در این میان، من خیلی به او می‌رسیدم، چرا که سه فرزند کوچک هم داشت. دلم برای بچه‌ها می‌سوخت آنها چه گناهی کرده بودند که باید به آتش پدری نادان می‌سوختند؟ بنابراین بدون آنکه کسی بداند، سعی می‌کردم خرج و مخارجی در حد کفایتشان به آنها بدهم تا لنگ نمانند. شوهرش که مرد زندگی نبود، شش ماه زندان بود و یک ماه آزاد. که آن موقع هم فقط دنبال مواد فروختن و مواد کشیدن بود. تا اینکه آخرین بار یعنی سال ۶۲ وقتی او را دستگیر کردند محکوم به تحمل پنج سال حبس شد، به خواهر ناتنی‌ام پیشنهاد دادم که بهتر است از فرصت استفاده کند و با توجه به حبس سنگین شوهرش و وضعیت ناجور او از دادگاه تقاضای طلاق کند، اما او زیربار نرفت.

مدتی از حبس شوهرش گذشته بود که از دور و اطراف حرفهایی شنیدم، می‌گفتند خواهر ناتنی‌ام (که آن زمان ۲۴ یا ۲۵ سال داشت) با مرد جوانی دوست شده است! چندین مرتبه او را با آن مرد در نقاط مختلف دیده بودند و این خبرها، به صورت پراکنده و نصفه نیمه از این و آن به گوش من می‌رسید.

یک روز به منزلش رفتم و پس از کمی صحبت گفتم چنین چیزهایی را شنیده‌ام چقدر صحت دارد؟ و او سرش را پایین انداخت، فهمیدم که خبرهایی هست. شروع کردم به نصیحت کردن و از او خواستم دست از این کارها بردارد. حتی پیشنهاد دادم یکی از اتاقهایش را به خود من اجاره دهد تا هم من مبلغی را هر ماه به عنوان کرایه‌خانه به او بدهم و هم اینکه گاهی اوقات چند روزی آنجا باشم و به او و بچه‌هایش برسم. او هم قبول کرد و قولهایی هم داد و مرا مطمئن کرد که دیگر اشتباه نخواهد کرد.

من هم اتاقش را اجاره کردم و هر ماه به بهانه اجاره اتاق، خرج خانه‌شان را می‌دادم و هرازچندگاهی هم یکی ـ دو شب آنجا می‌ماندم تا او احساس امنیت کند. اما... اما علی‌رغم تمام تلاشهایم، متأسفانه او همچنان به کار نادرست خود ادامه می‌داد و باز هم گاهی اوقات خبرهای نه‌چندان خوشایند از این و آن می‌شنیدم. چندین مرتبه با او صحبت کردم، اما هر بار او قولهایی می‌داد که به آن عمل نمی‌کرد. موضوع را با مادر و خواهرهایش مطرح کردم، آنها هم او را نصیحت کردند، حتی گفتند از شوهرش جدا شود و با هر که می‌خواهد ازدواج کند، او هم در ظاهر می‌پذیرفت و قولهای از سربازکنی می‌داد و بعد دوباره بعد از چند روز، همه چیز تکرار می‌شد. مردم هم که گویی فقط مرا می‌شناختند، چرا که هر کجا مرا می‌دیدند جلویم را می‌گرفتند و به من می‌گفتند که غیرت ندارم! وقتی خودم نتوانستم او را به راه بیاورم، از برادرهای دیگرم خواستم تا دخالت کنند، اما آنها خودشان را کنار کشیدند و گفتند که اگر می‌خواست اصلاح شود، تا حالا شده بود و باز من

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بمیرم...

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

ماندم و او و مردمی هر که روز خبرهای بدتری برایم می‌آوردند.

تا اینکه... تا اینکه همان روزها، من برای انجام کاری به یک مسافرت چند روزه رفتم، وقتی برگشتم شنیدم زمانی که من مسافرت بودم یک روز که آنها با هم بیرون رفته بودند، توسط نیروی انتظامی دستگیر و هر دو به تحمل حد شرعی محکوم و پس از اجرای حکم، آزاد شده‌اند.

شنیدن این خبر برای من خیلی گران تمام شد. به همین دلیل به خانه خواهرم رفتم، وقتی فهمیدم که خبر درست بوده، خیلی ناراحت شدم و برای اولین مرتبه کتکش زدم، فکر می‌کردم که بعد از تحمل شلاق و کتکهای من، دیگر می‌نشیند سر زندگی‌اش و دنبال خلاف نمی‌رود، اما افسوس... افسوس که او دیگر به خلاف عادت کرده بود! شاید باور نکنید اما من مطمئن هستم که حتی نصیحت‌های ما را نمی‌شنید چه برسد به آنکه بخواهد عمل کند، فقط مثل بز اخفش سرش را تکان می‌داد و قولهایی می‌داد که خودش بهتر از هر کس دیگری می‌دانست به آنها عمل نخواهد کرد.

بعد از آن ماجرا، مدت زمان زیادی نگذشته بود که باخبر شدم آنها دوباره با هم بیرون رفته‌اند، دیگر کلافه شدم، تصمیم گرفتم بروم و با او اتمام حجت کنم.

ساعت حدود ۱۰ صبح بود که به خانه خواهرم رفتم، دیدم بچه‌هایش تنها هستند، سراغ مادرشان را گرفتم، بچه‌ها گفتند که از صبح مادرشان را ندیده‌اند! پیش خودم حدس زدم که شاید منزل خواهرها و یا مادرش رفته است، به همه جا سر زدم اما هیچ کس از او خبری نداشت، دوباره به خانه خودش برگشتم، اما هنوز نیامده بود. نمی‌دانم چرا آن روز آنقدر کنجکاو بودم تا بدانم او چه زمانی به خانه برمی‌گردد؟ عقربه‌های ساعت در صفحه گردان، تند، تند می‌چرخیدند. ظهر شد، اما او نیامد. غروب شد اما باز هم خبری از او نشد. خون خونم را می‌خورد. دیگر از شدت عصبانیت و ناراحتی نمی‌توانستم آرام و قرار بگیرم. ساعت از هشت و نه شب هم گذشت، اما باز خبری از او نشد. ساعت حدود ۱۰ شب بود که او وارد خانه شد، خواستم با او صحبت کنم، متوجه شدم از حال طبیعی خارج است. جواب سؤالهای مرا هم نداد. حتی نگفت که تا آن ساعت شب با چه کسی و کجا بوده است. رختخوابش را گوشه‌ای انداخت و بی‌توجه به من و بچه‌هایش رفت خوابید.

آن شب من حتی یک ثانیه هم نتوانستم پلکهایم را روی هم بگذارم. مدام در رختخوابم غلت زدم. فکرهای ناراحت‌کننده زیادی در سرم می‌چرخید و نمی‌دانستم چه کنم؟ هر لحظه یک تصمیم می‌گرفتم، اما قدرت انجام هیچ کدامشان را نداشتم. تمام آنچه در شش ـ هفت ماه اخیر اتفاق افتاده بود، مثل فیلم از مقابل چشمانم رژه می‌رفت. نزدیک صبح بود که دیگر طاقت نیاوردم. به آشپزخانه رفتم و چاقو را برداشتم. بعد یادم نمی‌آید چه کردم. یک ضربه یا دو ضربه به کجایش زدم نمی‌دانم. وقتی احساس آرامش کردم به پاسگاه رفتم و خودم را معرفی کردم.

رئیس پاسگاه چون با من آشنا بود، باور نمی‌کرد چنین کاری کرده باشم تا رفت و صحنه را دید و باور کرد. دقیقاً خاطرم نیست به چه دلیل چند روز تعطیلی پشت سر هم بود که من آن روزها را در بازداشت پاسگاه به سر بردم. بعد مرا فرستادند بازپرسی، پس از چند روز که در بازداشت آنها بودم به دادگاه اعزام شدم. در دادگاه شاکی‌ام که ـ نامادری‌ام بود ـ به قاضی گفت که نه رضایت می‌دهد، نه قصاص می‌خواهد، هر مجازاتی دولت تصمیم دارد بگیرد. قاضی هم مرا فرستاد زندان و الان بیست سال است که در زندانم!

در این بیست سال تمام زندانها را گشته‌ام. مدتی قصر بودم، بعد به اوین رفتم، چند وقت بعد به رجایی‌شهر منتقل شدم. چند سالی آنجا بودم تا اینکه به قزل‌حصار رفتم. مدتی بعد به زندان کچویی رفتم و حالا دوباره در قصر هستم.

باور کنید همین نقل و انتقالات در زندانها مرا پیر کرد. هر بار که قرار است به زندان دیگری منتقل شویم، از چند روز قبل باید وسایل جمع کنیم. افرادی مثل من که حبس سنگین دارند، وسایل زیادی دارند، جابجا کردن این وسایل که همه با خود زندانی است، واقعاً طاقت‌فرسا است!

اما اینها مشکلات داخلی است، من از کاری که کردم آنقدر عذاب نمی‌کشم، اما از اینکه بیست سال در گوشه زندان تک و تنها مانده‌ام، زجر می‌کشم. حالا همه فراموشم کرده‌اند، هیچ کس به دیدنم نمی‌آید، همسرم سال ۶۸ طلاق گرفت و رفت، بچه‌ها هم تا سال ۷۵ به ملاقاتم می‌آمدند اما از هفت سال قبل تا حالا، از آنها بی‌خبر هستم. به خاطر اشتباهی که او کرد، من تاوان سنگینی دادم. چهل سال در تهران کارگری کردم و زندگی جور کردم، اما همه چیز ناگهان از هم پاشید و الان بیست سال است که تک و تنها گوشه زندان افتاده‌ام.

> زندگی در زندان مرا به این نتیجه رساند که ای کاش آن روزها من از تهران می‌رفتم. وقتی بقیه می‌توانستند از این موضوع چشم‌پوشی کنند، من چرا باید این کار را می‌کردم؟

اوایل برادر بزرگم گاهی به دیدنم می‌آمد، اما در همین زندان خبر مرگ او و دو برادر دیگرم را به من دادند!

از این بیست سال خاطرات خوش در زندان نداشتم هرچه بوده خاطرات تلخ و بد! خصوصاً بند قتلی‌ها، که هر از چندگاهی یک نفر را برای قصاص می‌برند، و این تلخ‌ترین حادثه زندان است. معمولاً پس از اجرای حکم آنها، با مجوز مسوولان برای آنها مراسم ختم و هفت می‌گیریم و این خیلی سخت و تلخ است. البته مسوولان زندان واقعاً انسانهای خوبی هستند. آنها آنقدر خوب برخورد می‌کنند که ما شرمنده می‌شویم.

در این بیست سال هیچ حکمی برای من از دادگاه نیامد و این فقط به خاطر بیسوادی و بی‌کسی‌ام بوده، زیرا نه خودم می‌توانستم از اینجا با ادارات مختلف نامه‌نگاری کنم و نه کسی به دنبال کارم رفته است.

سال ۸۱ حکم جدیدی برایم آمد که در آن نوشته اگر چهار میلیون تومان وثیقه بگذارم می‌توانم از زندان آزاد شوم. اما من الان هیچ کس را ندارم تا این سند را برایم بگذارد. برادرهایم همگی از دنیا رفته‌اند. از بچه‌هایم بی‌خبرم. حتی نمی‌دانم کجا زندگی می‌کنند. خدا می‌داند از وقتی که این حکم برایم آمده، نصف جان شده‌ام. به هر دری زده‌ام تا این وثیقه را جور کنم، اما نشده. باور کنید الان هیچ آرزویی ندارم جز آنکه بیرون از زندان بمیرم! من بیست سال از بهترین روزهای زندگی‌ام را در زندان گذراندم. بزرگ شدن بچه‌هایم را ندیدم. ازدواج هیچ کدام را ندیدم. بیست سال است که رنگ بیرون از زندان را ندیده‌ام. الان تنها یک آرزو دارم که روزهای آخر عمرم را بیرون از زندان بگذرانم و اینجا نمیرم.

بیست سال زندگی در زندان مرا به این نتیجه رساند که ای کاش آن روزها من از تهران می‌رفتم، وقتی بقیه می‌توانستند از این موضوع چشم‌پوشی کنند، من چرا باید این کار را می‌کردم تا هم او جانش را از دست بدهد و هم من زندگی‌ام از هم بپاشد و عمر و زندگی‌ام در زندانها تباه شود؟ آنقدر در این بیست سال حبس از این زندان به آن زندان رفته‌ام که دیگر توان تحمل کیفر را ندارم.

الان از مردم، مسوولان و هر کسی که می‌تواند خواهش می‌کنم به من پیرمرد کمک کنند و مرا از این زندان نجات دهند. نگذارند که من مرگم هم در زندان باشد. من به چهار میلیون وثیقه نیاز دارم تا یک بار دیگر بعد از بیست سال زندگی بیرون زندان را احساس کنم. نمی‌خواهم که در زندان بمیرم.

در پرانتز:

(صدای لرزان پیرمرد، همچنان در گوشم می‌پیچید که عاجزانه و ملتمسانه تقاضای کمک داشت، درست مثل ماهی که در خاک افتاده باشد!

شاید بیست سال قبل وقتی در آن سحرگاه خاکستری چاقو را در دست گرفت به این فکر نمی‌کرد که بیست سال را باید در زندانها شب و روز را به هم گره بزند! اما حالا بیست سال از آن روز گذشته است، حالا آنقدر فرتوت شده که به سختی هیکل لاغر و نحیفش را به این سو و آن‌سو می‌کشد. اما عملی که انجام داده، نه جای دفاع دارد و نه در وضعی است که نکوهش شود، شاید اگر آن روز خودش را کمی کنترل کرده بود و یا مجازات زنی را که راه به خلاف می‌رفت به مراجع قانونی می‌سپرد و یا او را طرد می‌کرد و به حال خود وامی‌گذاشت، امروز برای چند صباحی بیرون از زندان بودن، التماس نمی‌کرد، اما خودش می‌گفت چون مسأله ناموسی بوده، چاره‌ای نداشته جز آنکه حیثیت پامال شده‌اش را، با ریختن خون آنکه به کج‌راهه می‌رفت، برگرداند. دیگ غیرتی که این‌چنین به جوش آمده بود، گویا جز با خونریزی آرام نمی‌شد. و حالا دیگر حتی ذهنش یاری نمی‌دهد تا بداند آن روز چه کرد و بر او چه گذشت؟ ناگهان خود را تک و تنها و بی‌کس در زندان دیده و بیست سال زجر کشیده است.

شاید هر روز ۲۴ مرتبه قصاص شده تا بالاخره عنایتی به او شده و اکنون چشم امید به دستان افراد خیر و نیکوکار دارد تا بتواند روزهای واپسین عمرش را در محیطی به نام خانه بگذراند. شاید فرزندانش را پیدا کند. شاید بتواند یک بار دیگر آنها را که هفت سال است او را فراموش کرده‌اند، به آغوش بگیرد. شاید... شاید بتواند از اندک فرصت باقیمانده‌اش برای زنده بودن لذت ببرد، خدا کند که دستی از آستین همت به‌در آید و او را با زندگی آشتی دهد.)

به آنچه می‌گویی اعتقاد داشته باش تا دیگران را به صحت گفتارت متقاعد کنی.

راز برجهای تبت

برجهای قدیمی و اعجاب‌آوری چون پیازا در ایتالیا و منارجنبان در ایران یک رقیب پیدا کرده‌اند و آن برجهای ستاره شکل تبت هستند.

این برجها که ۶۰ متر ارتفاع دارند در حدود یکهزار سال قبل توسط فرمانروای تبت ساخته شد تا از بلندای آن کمانداران و آتش‌اندازان بتوانند در برابر مهاجمان چینی مقاومت کنند. این برجها بقدری مستحکم ساخته شده‌اند که در منطقه‌ای چون مرز چین و تبت که زلزله‌های عظیم و مخوف هیمالیایی همه چیز را نابود می‌ساخت، این برجها توانسته‌اند بدون هیچ‌گونه ویرانی پابرجا بمانند. در ابتدا استحکام این برجهای هیمالیایی یک راز غیرقابل حل به نظر می‌رسید تا اینکه باستانشناسان متوجه شدند که دلیل عمده مقاوم بودن این برجها شکل ستاره‌ای آنها است یعنی با ساختمان هشت ضلعی که در این برجها بکار رفته از نظر علم ریاضی سطح مقاومتی ایجاد کرده که شدیدترین زلزله‌ها نیز نمی‌توانند آنها را نابود کنند. درواقع این کشف شاهدی بر علم پیشرفته ریاضی در چین قدیم می‌باشد. در داخل طبقات این برجها بوسیله پلکان چوبی که تقریباً از بین رفته به یکدیگر متصل شده‌اند. از این برجها در طی چند سال گذشته به عنوان اصطبل برای اسبها و قاطرها استفاده می‌شد تا اینکه میراث فرهنگی در چین و سازمان ملل متحد کنترل آنها را بدست گرفت و بعنوان یک پدیده توریستی اکنون به جهانیان عرضه کرده است.

داروی معجزه آسا

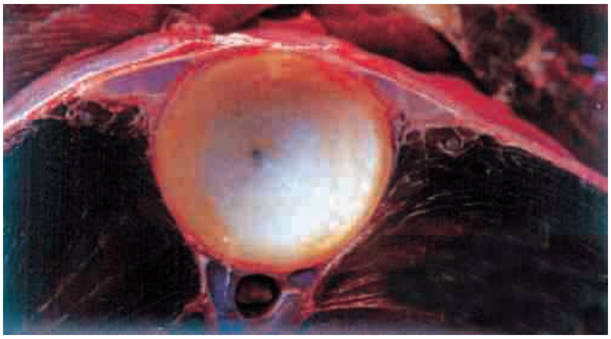

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ممکن است به نظر پدیده‌ای مهم جلوه نکند، اما حقیقت این است که یکی از معجزه آساترین داروهای پزشکی و یکی از کمیاب‌ترین آنها را مشاهده می‌کنید. کارتلیج یا مغز استخوان کوسه در ظاهر به شکلی است که در تصویر مشاهده می‌کنید، اما دارو و قرصهایی که از این بخش از بدن کوسه بدست می‌آید یکی از سریع‌ترین و کاراترین درمانها برای سرطانهای پیشرفته شناخته شده است.

کوسه‌ها دچار سرطان نمی‌شوند و دلیل آنهم مصونیت بدنی آنها است که در طول میلیونها سال سبب شده تا گلبولهای مدافع در خون کوسه ایجاد شوند. پس از تحقیقات انجام شده کاشف به عوامل آمد که مغز استخوان کوسه در خونسازی و ایجاد گلبولهای مدافع مصون نقش اول را ایفا می‌کند. در نتیجه عوامل پزشکی از مغز استخوان کوسه که به صورت منجمد شده نگهداری شده بود موفق به ایجاد داروهایی شدند که اغلب بصورت قرص به جهت حضور گلبولهای مصون و مدافع در درمان چند نوع سرطان از جمله سرطان خون مؤثر نشان داده است. اما همین امر متأسفانه مبنای کشتار بی‌رویه کوسه برای بدست آوردن مغز استخوان آنها شده است که دولتها بسرعت برای جلوگیری از آن اقدام کرده‌اند. از جمله در سواحل جنوبی ایران بخصوص در بندرعباس، بوشهر و چابهار، صیادان کوسه در اولین گام مغز استخوان آنها را استخراج می‌کنند. انتظار می‌رود که تولیدکنندگان دارو در جهان بزودی داروی برگرفته شده از مغز استخوان کوسه را رسماً به بازار عرضه کنند تا نظم و رویه‌ای هم برای صید کوسه اجرا شود.

صندلی شفاف

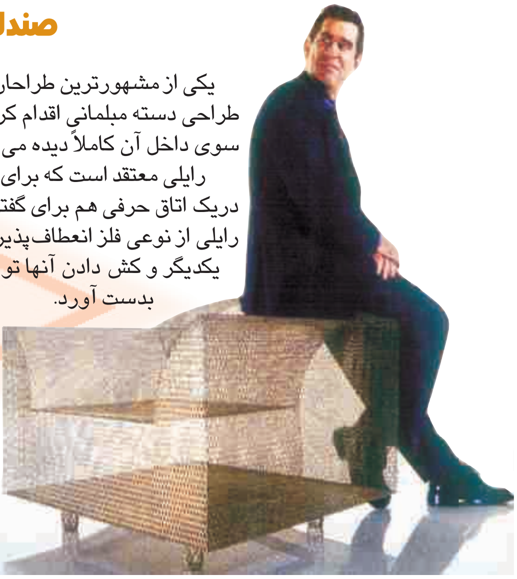

یکی از مشهورترین طراحان مبلمان و صندلی موسوم به ترنس رایلی به طراحی دسته مبلمانی اقدام کرده که قطعات مختلف آن شفاف بوده و از هر سوی داخل آن کاملاً دیده می‌شود.

رایلی معتقد است که برای مبلمان فقط راحتی کافی نیست و باید مبلمان دریک اتاق حرفی هم برای گفتن داشته باشد. برای ساختن این نوع صندلی رایلی از نوعی فلز انعطاف‌پذیر استفاده کرده است که با گره زدن این فلز با یکدیگر و کش دادن آنها توانسته تا دوام لازم را برای نشستن روی آن بدست آورد.

نکته جالب اینجاست که علی‌رغم اینکه این صندلی تمام فلزی است وزن آن بسیار سبک می‌باشد و با اشاره انگشت می‌توان آن را روی چرخهای خود به حرکت درآورد. این طراحی برای رایلی جایزه بهترین طراحی سال برای مبلمان را بدست آورده است. در تصویر صندلی راحتی و طراح آن ترنس رایلی را مشاهده می‌کنید.

اتومبیلی که اجازه حرکت نمی‌دهد!

بی.ام.و از آلمان همواره به تولید اتومبیل‌های اسپورت و سرعت مشهور بوده است. اما با مدل ۵۳۰۱ که در ابتدای ۲۰۰۴ به بازار عرضه خواهد شد. بی.ام.و علاوه بر سرعت، راحتی، زیبایی و شکوه را نیز درنظر داشته است. موتور شش سیلندر با قدرتی معادل ۲۲۵ قوه اسب بخار کارایی بسیاری بخصوص در جاده‌های خارج از شهر دارد. یک مثال در این مورد کافی است. این مدل از بی.ام.و در مدت شش ثانیه سرعت خود را از صفر به ۶۰ کیلومتر در ساعت می‌رساند. کلیه لوازم داخلی این اتومبیل توسط یک کامپیوتر کنترل می‌شود و در صورتی که ایرادی در خودرو باشد کامپیوتر اجازه حرکت به آن نمی‌دهد. برای مثال اگر در خودرو باز باشد، کامپیوتر حتی اجازه یک متر حرکت را نیز به اتومبیل نمی‌دهد. تکنولوژی در این مدل ۵۳۰۱ بقدری پیشرفته است که از این حیث می‌تواند با رولزرویس رقابت کند. این مدل در دو گونه اتوماتیک و دنده‌ای تولید می‌شود و مصرف بنزین آن در بزرگراه هفت لیتر در هر صد کیلومتر است. البته هزینه این اتومبیل هم نسبتاً بالاست و به قیمت چهل و پنج هزار دلار به فروش می‌رسد.

فراری پیروز بزرگ

در آخرین مسابقه اتومبیل رانی مربوط به اتومبیل‌های فرمول یک فراری با ارائه کردن برگ برنده خود که همانا دستاورد کارخانجات فراری /فیات می‌باشد، توانست پیروز شده و قهرمانی فصل را بخود اختصاص دهد. البته راننده این فراری که کسی بجز مایکل شوماخر نبود در این پیروزی نقش بسزایی ایفا کرد، اما خود او هم پس از پیروزی در مصاحبه با خبرنگاران گفت که تکنولوژی در مورد خودروسازی هنوز پدیده‌ای به قدرت این فراری ارائه نکرده است. رقابت عمده‌ای که تا آخر فصل ادامه داشت میان فراری، بی.ام.و و مرسدس بود که سرانجام علاوه بر پیروزی شوماخر که به عنوان فاتح فصل ۲۰۰۳ معرفی شد، اتومبیل مسابقه فراری هم با بدست آوردن ۱۵۸ امتیاز در برابر ۱۴۴ امتیاز برای بی.ام.و و ۱۴۲ امتیاز برای مرسدس، عنوان قهرمانی را درمیان اتومبیل‌های مسابقه بدست آورد. در تصویر آخرین فراری ساخته شده را با رانندگی شوماخر در هنگام مسابقه‌ای که به قهرمانی شوماخر و فراری منجر شد، مشاهده می‌کنید.

Super Döner
Istanbul
PASHA KEBAP

فلافل، سوشی و کوفته

در یکی از مراکز خرید در شهر فرانکورت واقع در آلمان، یک رستوران بین‌المللی دایر شده که در آن غذاهای کشورهای جهان گنجانده شده است. در این رستوران که گنجایش یکهزار و پانصد نفر را دارا می‌باشد، غذاهای ملل به‌صورت غرفه‌ای به فروش می‌رسد و برای اینکه سرعت کار حفظ شود، حتی‌الامکان سعی شده تا از غذاهای سریع استفاده شود تا مشتریان در انتظار غذای خود گرسنگی نکشند. در این میان پرطرفدارترین غرفه‌ها، مربوط به غذاهای ژاپنی، عرب، چینی، ترکی و ایرانی می‌باشند. از آن جمله فلافل در میان غذاهای عربی طرفداران فراوانی داشته است ضمن آنکه پاشاکباب درمیان غذاهای ترکی، سوشی درمیان غذاهای ژاپنی و سرانجام کوفته خودمان درمیان غذاهای ایرانی، طرفداران پروپاقرصی برای خود بدست آورده است. در تصویر چند غرفه از رستوران بین‌المللی در فرانکفورت را مشاهده می‌کنید.

نه یک D.V.D معمولی

تکنولوژی که «کیس» در طراحی دستگاه D.V.D که در تصویر مشاهده می‌کنید، به‌کار برده پیشرفته‌ترین در نوع خود می‌باشد. درواقع این دستگاه فقط یک D.V.D معمولی نیست، بلکه دارای یک دیسک سخت‌افزاری است که با قدرتی معادل ۸۰ جی‌بی می‌تواند حافظه کامپیوتر، ویدئو و آدیو را نیز روی پرده برای شما به نمایش درآورد. درواقع شما قادر خواهید بود تا تصاویر دیجیتال و ویدیویی را نیز که توسط کامپیوترتان ضبط شده از طریق این دستگاه مشاهده کنید. تازه این به غیر از آخرین فیلم‌های سینمایی است که به طریقه D.V.D از این دستگاه جالب قابل نمایش است.

باستانشناسی به‌طریقه مدرن

دیرزمانی علم باستانشناسی با زحمت و هزینه بسیار دست به گریبان بود. برای پیدا کردن اشیاء یا سرزمین‌ها باید حفاریهای پی‌درپی انجام می‌شد و از آنجا که اغلب حفاریها در مرتبه اول به خطا می‌رفت، این کار بارها و بارها تکرار می‌شد تا باستانشناسان به اهداف اصلی خود دست یابند، که این امر مستلزم وقت، هزینه و زحمت فراوان می‌شد، اما مانند تمام پدیده‌های علمی دیگر، باستانشناسی هم از تکنولوژی بهره گرفته و به‌مراتب آسان‌تر و کم‌هزینه‌تر شده است. وسایل جدید عبارتند از رایانه، دستگاههای مشخص، برگشت و اکوی صدا و همچنین بادکش‌هایی که از آنچه که در زیر زمین اتفاق می‌افتند خبر می‌دهد. به کمک این وسایل اکنون باستانشناس فقط به صداهای زیر زمین گوش فرا می‌دهد و اگر از طریق صدا متوجه شود که بخشی از زیر زمین خالی است و اکوی مخصوص خود را دارد، آنگاه اطلاعات را به رایانه سپرده و رایانه نیز با ضرب جمیع اطلاعات، موقعیت دقیق مکانی را که باید حفاری شود به باستانشناس اطلاع می‌دهد. بدین ترتیب تنها یک حفاری صورت می‌گیرد و آنهم به هدف می‌رسد. علم باستانشناسی انتظار دارد که به کمک تکنولوژی جدید به کشف‌های اعجاب‌آوری در آینده نزدیک دست یابد.

در تصویر باستانشناسان درحال بررسی اطلاعات رایانه خود هستند تا موقعیت دیدار شهر باستانی پترا را که زمانی به ایران تعلق داشته و اکنون در ترکیه است، محاسبه و سپس حفاری کنند.

عمیق‌ترین لحظه زندگی احساس بزرگ قطره بودن است در اقیانوس آرام هستی

نقل مجلس فتحعلیشاه

حاج محمد ابراهیم کلباسی در اصفهان نفوذ درخور تأملی داشت به‌طوری که فتحعلی‌شاه برای او حرمت زیادی قائل بود و این حرمت از آنجا معلوم می‌شود که شاه در یکی از اقامتهای کوتاهش در اصفهان به دیدار او رفت.

در همین مجلس دیدار فتحعلی‌شاه با حاج ابراهیم کلباسی، درمیان سفره نقل گذاشته بودند که «ناگهان پرستو درمیان آن فضله انداخت.» پادشاه گفت: «فضله مرغ نقل مجلس شد.»

و حاجی متقابلاً فرمود: «چون هوایی است، مال دیوان است.» (شاید اصطلاح «نقل مجلس شدن» هم از همین داستان سرچشمه گرفته باشد.)

باز از اهمیت حاج محمد ابراهیم کلباسی اینکه یکی از حکام اصفهان باعث رنجش او شد و حاجی برای عزل حاکم دعا کرد. کمی بعد حاکم به تهران احضار شد و حاجی برای حاکم معزول نامه‌ای فرستاد که به این بیت حکیم شفایی ختم شد:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع راچندان امان
نداد که شب را سحر کند.

تاریخچه ضرب سکه در ایران و اسلام

آنچه معلوم است، تاریخ ایجاد و ضرب سکه در ایران و حتی جهان از دوره پادشاهان هخامنشی (حدود ۲۵۰۰ سال پیش) بوده است و نام نخستین سکه ایرانی که به ما رسیده و در نوشته‌های پیشینیان یاد شده، همان سکه زرین داریوش است.

سکه هخامنشیان «دریک» نامیده می‌شده و در یک روی آن پیکر یک تیرانداز و گویا بر روی دیگر سکه، تصویر پادشاه نقش می‌شده است.

این سکه را نویسندگان یونانی به نام خود داریوش «دریکوس» خوانده‌اند.

از سکه‌های اشکانیان، نمونه‌های فراوانی در دست است و دیده می‌شود که در این سکه‌ها هم مثل سکه‌های دوره هخامنشی بر یک روی سکه پیکر تیرانداز و بر روی دیگر تصویر پادشاه نقش شده است.

در دوره ساسانی، چون پادشاهان این سلسله دارای دین زرتشتی بوده و به این دین ارج می‌نهادند، در یک روی سکه تصویر آتشکده و در روی دیگر پیکر پادشاه نقش می‌شده است.

در دوره اسلامی و پس از حمله اعراب به ایران، تا مدتی حدود هفتاد سال عربها به زدن سکه آشنا نبودند و دادوستد با همان سکه‌های ایران انجام می‌شد. در این دوره، سکه‌های ایران حالت عجیبی داشت، چون سکه‌خانه‌های ایران در همه شهرها به‌کار خود ادامه می‌دادند و همان سکه یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی را با پیکر پادشاه و نقش آتشکده ضرب می‌کردند و درعین حال نام والی عرب را هم که ایران زیردست او بود، با خط پهلوی می‌نوشتند.

اما بعد از این زمان، مسلمانان و عربها که سکه زدن را از ایرانیان آموخته بودند، ضرب آن را آغاز کردند و در این سکه‌ها بر روی هر دو روی آن جز آیه قرآن و نام خلیفه و شهر و تاریخ، چیز دیگری نقش نمی‌شد. چون مسلمانان از پیکرنگاری پرهیز می‌کردند، پادشاهان اسلامی نیز در این باره از خلیفه‌ها پیروی می‌کردند، آنها باید نام خلیفه را با لقب هایش بر روی سکه نقش می‌کردند تا نشان فرمانبرداری آنان باشد.

برخی از پادشاهان نیز که رشته اطاعت را از خلیفه وقت بریده بودند و یا از طریق مذهب جدا بودند، بایستی بر روی سکه‌ها به جای نام خلیفه نامها یا جمله‌های دیگری بنویسند، مثلاً آنها که مذهب شیعه داشتند، نامهای دوازده امام یا جمله «علی ولی‌الله» را بر روی سکه نقش می‌کردند.

بنابراین در دوره اسلامی، چون از پیکرنگاری پرهیز می‌کردند، سکه معنای دیگری پیدا کرده بود و مقید بودند که روی آن جز نوشته چیز دیگری نباشد، با وجود این گویا از اواخر قرن ششم هجری، بسیاری از پادشاهان اسلامی به پیروی از روش گذشته بر روی سکه‌های مسی و برنجی (که فلوس نامیده می‌شد) پیکرنگاری را آغاز کردند. از این نوع سکه‌ها مقدار فراوانی باقی مانده است.

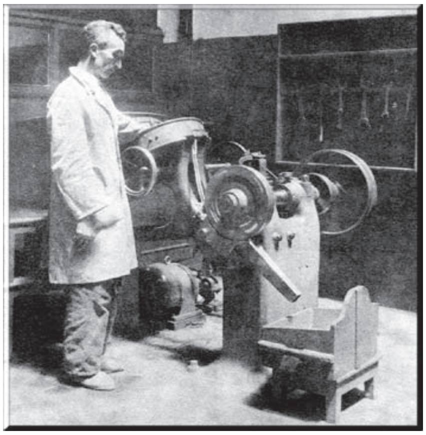

در دوران مغول، چنانکه معلوم است، امیران و پادشاهان آنها سکه زدن را از ایرانیان و مسلمانان یاد گرفتند و به پیروی از آنان، روی سکه‌های زرین و سیمین جز نوشته که شامل نام پادشاه و شهر و تاریخ ضرب سکه بود، با خط مغولی یا ایرانی، چیز دیگری نقش نمی‌کردند و پیکرنگاری فقط روی فلوسها (برنجین یا مسین) بود.

در زمان صفویه نیز پیکرنگاری فقط بر روی فلوس معمول بود و پادشاهان این سلسله که پرچمدار مذهب شیعه بوده‌اند، بر روی سکه‌های زرین و سیمین فقط جمله‌ها یا نامهایی از امامان نقش می‌کردند و گاهی هم شعری می‌نوشتند، چنان که شاه اسماعیل دوم شعر زیر را که از شیخ عطار است، بر روی سکه‌ها نقش می‌کرده است:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است

گفتنی است که در دوره‌های مغول و صفویه در یک روی بعضی از فلوس نقش شیر رسم می‌کردند که پس از برافتادن صفویه، اشرف افغان که چند سال پادشاه ایران بود به عنوان اینکه نام خدا و پیامبر که بر روی سکه‌ها نقش می‌شود به دست جهودان و مسیحیان می‌افتد و آنها روی نوشته نامها دست می‌سایند، از نوشتن نام بر روی سکه جلوگیری کرد و به جای آنها شعر زیر را بر سکه نوشت:

دست زد، بر جلاله بود گناه
داد تغییر سکه، اشرف شاه

از اینجا معلوم می‌شود که خلیفه‌ها و فرمانروایان اسلامی درباره نقش سکه دو مشکل داشتند. اول آنکه پیکرنگاری را ناروا می‌دانستند و دوم آنکه نوشتن نامهای خدا و پیامبر و آیه‌های قرآن را هم جایز نمی‌دانستند، چون به دست جهودان و مسیحیان می‌افتاد. از این‌رو بر آن شدند که نوشته‌نویسی بر روی سکه‌ها مخصوصاً دینار و درهم (سکه‌های زرین و سیمین) باشد و سکه‌های مسین یا فلوس را که بیشتر در گردش بود و دست به دست می‌شد، آزاد گذارند تا ضرب‌کنندگان سکه هر شکلی خواستند، روی آن ضرب کنند و آنها هم بر روی آن سکه‌ها نقش شیر یا چیزهای دیگری نقش می‌کردند.

علاوه بر آن، گاهی روی سکه‌ها شعر می‌نوشتند. مثلاً کریم‌خان زند، چون همیشه فروتنی نشان می‌داده، سکه‌ها را به نام امام زمان(عج) می‌زده و این شعر هم در روی سکه‌ها نقش می‌شده که:

شه آفتاب و ماه زر و سیم در جهان
از سکه امام به حق صاحب‌الزمان

در زمان قاجاریان نیز اغلب به همین طریق بوده است، مخصوصاً از زمان محمدشاه یک رشته سکه‌های سیمین در دست است که در روی آن جمله یا مصراع «شاهنشه انبیاء محمد» و نام شهر «دارالخلافه طهران» با تاریخ سکه نوشته شده و در روی دیگر نقش شیر (با خورشید در پشت) و شمشیر در دست و تاجی در بالای خورشید می‌نگاشته‌اند.

از کارهای مهمی که در زمان ناصرالدینشاه به عمل آمد، آوردن ماشین و ابزار ضرب سکه از اروپا بود و در نتیجه سکه‌ها بهتر شد. و باز از کارهایی که در زمان ناصرالدین شاه یا در زمان پدر محمدشاه رخ داد، آن بود که سکه زدن مخصوص تهران شد و آن شیوه قدیمی که هر حکمران در مرکز حکمرانی خود سکه می‌زد از میان رفت.

سرقت جواهرات تخت طاووس

دکتر فووریه فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه در خاطرات خود تحت عنوان (سه سال در ایران) چنین نوشته است:

«۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹: امروز شاه از دیدن براده‌های طلا که روی فرش ریخته بود، متوجه شد که چند قطعه از جواهرات تخت طاووس را کنده‌اند.

من هیچ وقت او را تا این حد خشمگین ندیده بودم. توان خودداری نداشت. به سرعت قدم برمی‌داشت و بلند، بلند ناسزا می‌گفت. بعد ناگهان می‌ایستاد و چشمان خود را که کاملاً گشوده بود، با حالت خشمگین و تهدیدکنان به نقطه‌ای می‌دوخت.

با این وضع کاملاً معلوم بود که اگر مقصر به دستش می‌افتاد، مورد بخشایش ملوکانه قرار نمی‌گرفت.

۱۷ ربیع‌الثانی: دزد جواهرات تخت طاووس که یکی از جاروکشان عمارت سلطنتی و تازه استخدام بود، پیدا شد و بعد از شکنجه، اعتراف کرد که جواهرات را در گلستان زیر درختی پنهان کرده است. جواهرات را همانجا یافتند و دزد با اینکه جوانی پانزده ساله بود، محکوم به قتل شد و پس از آنکه او را کشتند، جسدش را نزدیک پاقاپوق به دروازه خانی‌آباد آویختند و میرغضبان، آن‌طور که مرسوم است، دور شهر افتادند و از هر دکانی یک عباسی گرفتند و شاه هم به هرکدام آنها ده تومان داد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

ماهی‌صفت در تهران کتک خورد!

حمید ماهی‌صفت، مجری برنامه‌های طنز که به مستربین ایران معروف شده است، هفته گذشته هنگام اجرای برنامه در سینما فردوسی تهران مورد ضرب و شتم حضار قرار گرفت.

بنا به این گزارش، همزمان با عید سعید فطر، مراسمی با حضور حمید ماهی‌صفت و بهروز کریمی دو تن از مجریان طنزپرداز در سینمای فردوسی برگزار شد. در اواسط برنامه حمید ماهی‌صفت با گفتن لطیفه‌های قومی -محلی باعث رنجش تعدادی از حاضران گردید و درنهایت پس از رفتن روی سن با سیلی و لگد به جان او افتادند و نسبت به عمل وی اعتراض کردند. پس از این حادثه، درگیری بین موافقان و مخالفان حاضر در سالن رخ داد، در نتیجه مراسم جشن ناتمام ماند.

شرق

چگونه صاحب خودروی رایگان شوید

یک خانم ۲۴ ساله فنلاندی که از قضا بیکار بود با نشستن داخل یک خودرو به مدت ۵۲ روز و ۱۵ ساعت، صاحب آن شد. چندی پیش یک شبکه رادیویی تازه تاءسیس برای تبلیغ برنامه‌های خود، ۲۱ خودرو در ۶ شهر مختلف فنلاند قرار داد و قرار شد که ۲۱ شرکت‌کننده تا آنجایی که می‌توانند در داخل این خودرو بمانند و فردی که بیش از دیگران در خودرو ماند صاحب یکی از خودروها شود، البته شرکت‌کنندگان در این مسابقه اجازه داشتند هر دو ساعت یکبار برای مدت کوتاهی از داخل خودرو خارج شوند. سرانجام یک خانم ۲۴ ساله پس از ۵۲ روز و ۱۵ ساعت از داخل خودرو بیرون آمد و صاحب آن شد.

همشهری

افعی زن کشاورز را بلعید

یک زن در بنگلادش توسط مار بوآ بلعیده شد.

این زن کشاورز ۳۸ ساله هنگامی که در باغ مشغول جمع‌آوری میوه بود، ناگهان با یک مار بزرگ و خشمگین مواجه شد که این حیوان خزنده پس از نیش زدن و کشتن او، نصف بدنش را بلعید. البته در این حین بچه این خانم سر رسید و با داد و فریاد اهالی محل را خبر کرد و آنها هم بلافاصله پلیس را خبر دادند و پلیس هم با شلیک چند تیر، افعی را از پای درآورد.

اینترنت

یک لحظه فرصت برای سارق کلاهبردار کافی بود

سارق حرفه‌ای با حیله و نیرنگ خودروی پژو را از یک شرکت سرقت کرد و فروخت. با درج آگهی از سوی یک شرکت در جراید مبنی بر فروش یک دستگاه خودروی پژو، مردی با مراجعه به دفتر این شرکت خود را خریدار معرفی کرد و هنگامی که با یکی از کارکنان شرکت قصد مشاهده خودرو را داشت، پس از سوار شدن به خودرو در فرصتی بسیار کوتاه سوئیچ خودرو را عوض کرد. از آنجا که کارمند شرکت سوئیچ قلابی را از اصلی تشخیص نداد، سوئیچ قلابی را تحویل گرفت و هنگامی که برای تنظیم اسناد به دفتر خانه رفتند، به بهانه دریافت پول از بانک از دفترخانه خارج و با سرقت خودرو از محل متواری شد. چند ساعت پس از این ماجرا مرد سارق با فروش خودرو به فرد دیگری با دریافت ۱۰ میلیون تومان از محل متواری شد. با شکایت مسوولان شرکت، مأموران خودرو را کشف و با شکایت فردی که ۱۰ میلیون تومان پرداخت کرده بود، پرونده به شعبه سوم دادسرای جنایی تهران ارسال شد.

جام جم

خواهران دوقلو در دام باند فساد

دو خواهر دوقلوی چهارده ساله پس از فرار از خانه، به دام یک باند فساد در جنوب تهران افتادند.

یکی از این خواهران که مریم نام دارد، پس از دستگیری به ماءموران گفت: به اتفاق «مونا» خواهر دوقلویم از خانه‌مان در اهواز فرار کردیم و به تهران آمدیم. ما برای اینکه بتوانیم سرپناهی یا کاری پیدا کنیم چند روزی در تهران گشتیم، تا اینکه در یکی از آن روزها با زنی به نام ناهید آشنا شدیم. او وقتی از سرگذشت ما باخبر شد گفت: «من می‌توانم به شما کمک کنم حتی جایی خوب برای زندگی‌تان هم دارم.»

ناهید ما را به خانه زنی به نام «گلی» برد و وقتی وارد خانه شدیم چند دختر را در آنجا دیدیم و از نوع رفتارشان فهمیدیم که آنها کار خلاف می‌کنند، اما چاره‌ایی جز ماندن در آن خانه نداشتیم.

آن شب ناهید هر دوی ما را در اختیار دو مرد قرار داد و شب بسیار سختی را گذراندیم، البته بدبختی ما هم از همان شب شروع شد و هر روز گلی خانم ما را برای معرفی به مردهای پولدار به محل قرار می‌برد.

پس از اعترافات این دو خواهر دوقلو ماءموران گروهی را برای بازداشت اعضای این باند تشکیل دادند و بالاخره موفق شدند گلی، زن ۵۰ ساله را به همراه ۱۰ تن از اعضای باند بازداشت کنند.

تحقیقات از گلی رئیس باند و سایر اعضا همچنان از سوی اداره آگاهی شهرری ادامه دارد.

اعتماد

مرگ در هنگام تعویض لاستیک

مردی که در کنار یک بزرگراه، مشغول تعویض لاستیک پنچرشده خودرو خود بود جان باخت.

این مرد جوان که از قضا قاچاقچی موادمخدر بود در حین عبور از یک بزرگراه متوجه شد که لاستیک خودرواش پنچر شده، به همین دلیل کنار بزرگراه توقف کرد تا لاستیک را عوض کند.

اما هنگامی که خودرو پلیس برای کمک به این مرد در کنار وی توقف کرد، قاچاقچی دچار اضطراب شد و یک کیسه ماری‌جوآنا را که در جیبش قرار داشت بلعید و درپی پاره شدن این کیسه در حلق مرد، پس از شش دقیقه، جان باخت.

اینترنت

رستورانی که گوشت خر می‌فروخت

یک باند فروش غیرقانونی گوشت خر در الجزیره ردیابی و دستگیر شدند.

این باند که چهار قصاب و سه دامپزشک گرداننده آن هستند از ماه آگوست که قیمت گوشت گاو در این کشور افزایش پیدا کرده بود، بیش از ۱۵۰۰۰ خر به الجزیره وارد و اقدام به فروش گوشت خر به جای گوشت گاو کرده بودند.

بنا به این گزارش، این شبکه در مدت فعالیت غیرقانونی خود ۵۵۰ تن گوشت خر را در بسته‌بندیهای گوشت گاو قرار داده و با قیمت پایین در فروشگاهها و رستورانها فروختند.

ایران

پسربچه‌ای به جای سگ فروخته شد!

در ویتنام مردم علاقه خاصی به مصرف گوشت سگ دارند و در بسیاری از رستورانهای این کشور خوراک سگ عرضه می‌شود.

چند روز پیش دو مرد معتاد که نیاز مبرم به پول داشتند، یک پسربچه سیزده ساله را که لال بود ربودند، دست و پایش را بستند و وی را داخل یک گونی انداختند. آنها سپس او را به عنوان سگ به صاحب یک رستوران فروختند و ۱۹ دلار پول دریافت کردند. اما هنگامی که صاحب رستوران گونی را باز کرد شوکه شد و پس از دادن آب و غذا به پسربچه، او را آزاد کرد.

اینترنت

مردی، همسرش را مقابل مجتمع قضایی به قتل رساند

مردی در مقابل مجتمع قضایی شهید مدنی تبریز همسرش را با شلیک ۶ گلوله به قتل رساند و پدرزنش را به شدت مجروح کرد. ضارب پس از ارتکاب قتل، هنگام فرار توسط ماءموران کلانتری ۱۶ دستگیر شد. این مقام انتظامی گفت: متهم اختلاف خانوادگی را انگیزه جنایت خود عنوان کرده است. تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

جام جم

خط مستقیم نه تنها در هندسه بلکه در اخلاقیات هم کوتاهترین راه است • راحل

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی و سوم

دست ها رو می شود!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای به دست آوردن سند با آنتونیو کاوالی وکیل متنفذ قراردادی یک صد میلیون دلاری منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد در پاریس با هانا کوپک سکرتر سفارت اردن که جاسوسه موساد ـ سازمان جاسوسی اسرائیل ـ است دوست شود. مقاوله‌نامه استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده و دراختیار «آل‌عبیدی» قرار می‌گیرد و از طرفی وارن کریستوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهد تا با جمع‌آوری اطلاعات در مورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور دلاربیل را دستگیر و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله‌نامه را کپی کند. «هانا» جاسوسه اسرائیلی دروزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. عاملان اطلاعات سری بغداد آل‌عبیدی را دستگیر می‌کنند و «هانا» مترصد می‌شود به هر وسیله شده گروه «سیا» را از دامی که برایشان پهن شده، آگاه نماید و اطلاع می‌یابد اسکات و همکارانش وارد بغداد شده‌اند. «آل‌عبیدی» توسط ژنرال حمیل ملقب به سلمانی بغداد در شورای فرماندهی بغداد محاکمه و محکوم می‌شود. همان روز اسکات و دوستانش با گاوصندوق وارد بغدادشده و قرار می‌شود که آنرا به دفتر شورای انقلاب تحویل دهند و «هانا» در صدد است تا دوستانش را از دامی که برایشان گسترده‌اند برحذر دارد و در لباس نظافتچی خود را به دفتر شورای فرماندهی انقلاب می‌رساند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

دو اتومبیل سواری تشریفاتی، از راه بندانهای فلزی ایجاد شده توسط مامورین، عبور کردند بدون اینکه کنترل شوند. اسکات به دقت سرنشینان آنرا زیرنظر داشت به خاطر اینکه با ایستادن اتومبیل‌ها، سربازان آنرا محاصره کرده و با احترام نظامی از شخصی که از آن پیاده شد، استقبال کردند.

یکی از سرنشینان، یک ژنرال بلند قد و قوی هیکل بود که لباس نظامی دوخته شده سفارشی ـ توسط خیاط اختصاصی، نشان می‌داد که با سایر افرادی که این چند ساعته آنها را دیده اند از لحاظ موقعیت نظامی و مملکتی تفاوت دارد.

عزیز، زیرلبی، بطوریکه دیگران نتوانند بشنوند رو به آنها کرد و گفت: سرتراش بغداد معروف به سلمانی بیرحم!! همیشه یک تیغ کند اصلاح در جیبش داره!!

سرهنگ کراتز با تکان دادن سر تائید کرد:

ـ داستان زندگیش رو به طور کامل میدونم، حتی در مورد روابط نامشروعی که با افراد دور و برش داره!

سرگرد سعید، خبردار ایستاده، و سلام نظامی می‌داد. اسکات نگاهی به صورت ژنرال انداخت. صورتی که از آن ظلم و بیداد و لذت بردن از شکنجه شدن مخالفان دولت دیده می‌شد. حتی سایر افراد نظامی که به حالت احترام اطرافش ایستاده بودند، نمی‌توانستند ترس و وحشتی را که داشتند پنهان نمایند.

سرگرد با انگشت اشاره ای به اسکات کرد و گفت: تو همراه ما بیا!

اسکات با تکان دادن سر موافقت خودش را اعلام کرد و جلو رفت.

ژنرال گفت: آقای برن اشتوروم سوئدی؟ خودتان هستید؟

آنوقت دستکش را بیرون آورد و دستش را به سوی اسکات دراز کرد:

:ـ اسم من ژنرال حمیل! و از اینکه شما را منتظر گذاشتم، معذرت میخواهم، ولی حالا در عوض زودتر دست بکار خواهیم شد. لطفاً گاوصندوقی را که تا این حد سرگرد سعید را تحت تاثیر قرار داده است به من نشان دهید.

آنوقت بدون اینکه حتی منتظر پاسخ گویی اسکات شود، سرش را به زیر انداخت و راه افتاد و وارد ساختمان دفتر مرکزی حزب بعث شد.

اسکات برای اولین بار در زندگیش دچار ترس و وحشت گردید.

○

«هانا» یک وسیله گردگیری و نظافت و مقداری واکس پولیش (جهت تمیز کردن و برق انداختن ـ مترجم) برداشت و مشغول بکار شد، در حالیکه چشم از اعلامیه استقلال برنمی‌داشت. تصور او این بود که به دستور صدام حسین بلائی بسر اعلامیه آورده بودند که حتی تصور اصلاح و تعمیر آن دور از ذهن می‌نمود. دردلش گفت:

«فعلاً مسئله اصلی این است که اسکات موفق شود آنرا از محل نصب جدا کرده و با خودش به واشنگتن برگرداند. حتی اگر نشود آنرا مرمت کرد، لااقل این حسن را دارد که یک سند اصلی تاریخی را از دست دشمنان خارج کرده و مانع از بین رفتن آن شده اند. آنهم سندی که با تاریخ و حیثیت یک کشور بستگی دارد».

همین طور که روی میز کنفرانس را پولیش می‌کرد، چشمش به در نیمه باز گاو صندوق افتاد. متاسفانه دونفر از افراد گارد که مرتب هم به زبان عربی داستانهای کمیک و خنده دار کوتاه برای هم تعریف می‌کردند در دفتر حضور داشتند و همین مانع می‌شد که «هانا» بتواند دست به اقدامی بزند.

به هر ترتیبی که بود بدون اینکه آندو مشکوک شوند، طوری میز را دور زد که بتواند از باز بودن گاو صندوق استفاده و نگاهی به داخل آن بیاندازد. وقتی که متوجه استوانه حامل اسناد اسکات شد که در گاو صندوق جا مانده است، وسائل تمیز کردن را با خودش برداشت و داخل گاو صندوق شد و تظاهر کرد که آنرا گردگیری می‌کند. این بهترین فرصتی بود که بتواند استوانه را برداشته و زیر دامن بلند لباس عربی مخفی نموده و بدون اینکه توجهی به نگاههای ناپاک و مملو از هوس سربازان عراقی داشته باشد، از اتاق خارج شده و خودش را به کریدور برساند.

با این کار خیال داشت که به اسکات کمک کرده باشد، ولی متوجه شد که شاید اسکات مخصوصاً این استوانه را در گاو صندوق گذاشته است. لذا تصمیمش عوض شد و به بهانه برداشتن وسائلش دوباره وارد دفتر شده و استوانه را زیر میز کنفرانس در محلی که از دید مامورین دور باشد، قرار داد. برای اینکه اطمینان حاصل کند که کار درستی انجام میدهد، در محافظ استوانه را برداشت و محتویات آنرا بیرون آورد و نگاهی به سند و اعلامیه جعل شده از طرف «دلاربیل» انداخت. دیگر برایش تردیدی باقی‌نمانده بود که، اسکات از روی عمد استوانه را آنجا گذاشته است تا بتواند در اولین فرصت اعلامیه استقلال اصلی را برداشته و سند جعلی را به جای آن قرار دهد.

سرهنگ کراتز، اسکات را که در کنار ژنرال حمیل وارد ساختمان میشد زیرنظر داشت و چشم از او برنمی‌داشت. وقتی که آنها از نظر دور شدند، به طرف کامیون رفت و سوار شد. برای او باور کردنی نبود که هیچکس آنها را زیرنظر نداشته باشد و کار تا اینحد به سهولت انجام گیرد. رو به کوهن و عزیز کرد و گفت:

:ـ هیچ خوب نیست. مثل اینکه تمام نیروهای عراقی تلاش می‌کنند که کار ما آسونتر انجام بشه! من که احساس خوبی ندارم!

«عزیز» فقط به روبرو نگاه می‌کرد بدون اینکه اظهار عقیده ای بکند، ولی کوهن پرسید:

ـ منظورتون چیه، جناب سرهنگ؟

کراتز جواب داد: وقتی که مقامی مثل ژنرال حمیل که کلیه مسئولیت های امنیتی و حراستی رژیم صدام را بعهده داره، در کاری دخالت میکنه، معنی‌اش اینه که، موضوع لو رفته و از عملیات ما بو برده اند که کاسه ای باید زیر نیم کاسه وجود داشته باشد. البته سرگرد سعید از هیچی خبر نداره برای اینکه لابد یا شعور کافی نداره و یا اینکه بهش اعتماد ندارند.

سرگروهبان خنده کنان گفت: شایدم هر دوتاش!

کراتز با تکان دادن سر گفته های او را تائید کرد. آنوقت اضافه نمود:

:ـ باید مطمئن بشیم. گروهبان و تو و عزیز از کامیون پیاده بشین و قدم زنان راه بیفتین و سعی کنید که از میله های محافظ آهنی گذاشته شده در اطراف میدان عبور کنید. اگر مامورین محافظ از خروج شما ممانعت کردند، آنوقت معلوم میشود که دچار دردسر واقعی شده ایم، و به آنها دستور داده شده است که مانع اجرای نقشه مان شویم. بهرحال و در هر دو صورت چه عبور کردید و یا اجازه ندادند، پس از چند لحظه برگردید و آماده انجام اقدامات بعدی شوید. در هر حال زیاد از کامیون دور نشوید و همه جا را زیرنظر داشته باشید. ضمناً گروهبان، اگر وقتی برگشتی بهر

دلیلی من اینجا نبودم و پروفسور از تو خواست که دوباره به وزارت صنایع برگردید، ندیده بگیر. وظیفه اصلی تو اینه که اونو از مرز عبور بدی. کوهن با تکان دادن سر موافقت کرد، بدون اینکه بداند علت این دستور سرهنگ چیست!

-بله، قربان متوجه شدم.

سرهنگ گفت:

:-کلید کامیون رو با خودت ببر و بدون اینکه پشت سرت رو نگاه کنی، راه بیفت.

آنوقت دوباره از کامیون پیاده شد و نزد سرگرد سعید رفت که مطابق معمول توسط تلفن بیسیم در حال شنیدن دستورات افراد مافوق بود. مخصوصاً طوری خودش را جلوی سرگرد نگهداشته بود که متوجه نشود که «عزیز و گروهبان گوهن» خیال دارند از منطقه ممنوعه و تحت نظر خارج شوند.

هنوز یکی دو دقیقه نگذشته بود که دید بدون کوچکترین ممانعتی آندو از میله های محافظ عبور کرده و در بین خیل جمعیت گم شده اند.

سرگرد مکالمه اش را نیمه تمام گذاشت و با لحنی غیر مودبانه پرسید: ایندفعه دیگه مشکل چیه؟ سرهنگ سیگاری از جیبش بیرون آورد و درخواست آتش کرد.

سرگرد گفت: سیگاری نیستم، فندک هم ندارم! سرهنگ برگشت و پشت رل کامیون نشست درحالیکه حتی برای یک لحظه هم چشمانش در ورودی حزب بعث را از نظر دور نمیداشت.

○

«هانا» سرش را بلند کرد و به اعلامیه استقلال آمریکا که روی دیوار و در زیر تصویر صدام حسین قرار داده شده بود نگاهی انداخت. منتظر شد تا وقتی که قهقهه نگهبانان یک بار دیگر بلند شد، آنوقت مشغول بیرون آوردن میخ ها شد تا بتواند اعلامیه اصلی را با بدلی تعویض نماید. سه تا از میخ ها بدون کوچکترین دردسری خارج شدند ولی یکی از آنها که در گوشه سمت راست عکس و قاب به دیوار فرو رفته بود بیرون نمی‌آمد و اعلامیه فقط بوسیله آن میخ به دیوار آویزان شده و منظره نامناسبی را بوجود آورده بود. اگر یکی از افراد گارد وارد میشد، نمی‌دانست چه باید بگوید. تصمیم گرفت که میخ را رها کرده و اعلامیه را از سر میخ رد کرده و خارج کند.

پس از انجام این عمل، اعلامیه اصلی را روی میز گذاشت و بدلی را برد تا سرجایش نصب نماید. در حالیکه نفس را در سینه حبس کرده بود، بسرعت دست بکار شد. اگر چه تمام این مدت بیشتر از دو دقیقه طول نکشید، ولی این دو دقیقه جزو طولانی ترین دقایق عمرش به حساب می‌آمد. پس از اینکه کارش تمام شد، اعلامیه اصلی را مجدداً در استوانه مخصوص حمل آن گذاشت و زیردامن بلندش مخفی کرد. تحت هیچ شرایطی امکان نداشت که بدون بازرسی بدنی نگهبانان وقیح بتواند استوانه را از ساختمان خارج سازد، پس تنها جائیکه میتوانست سوءظن را جلب نکند، همان داخل گاوصندوق بود.

وقتی به محل موردنظر رسید، بدون اینکه خودش داخل شود، دامنش را تکان داد تا استوانه روی زمین بیفتد، آنوقت با فشار پا آنرا به داخل تاریک گاوصندوق فشار داد.

آنوقت وسائل مورد استفاده هنگام تمیز کردن را برداشت و در حالیکه آنها را به مامورین جهت کنترل نشان می‌داد، در کریدور به راه افتاد تا از ساختمان خارج شود. تنها راه نجاتی که وجود داشت این بود که هرچه سریعتر از خانه عنکبوت خارج شده و جانش را نجات دهد. فقط به هر ترتیبی بود باید جریان را به اسکات می‌گفت. وقتی به جلوی در آسانسور رسید، در باز شد، ژنرال حمیل و اسکات بیرون آمدند. در همین حال بود که سروصداها بلند شد و صدای ژنرال را شنید که از اسکات می‌پرسید:

-وسعت داخل گاوصندوق چقدره؟

:-هفت پا در نه پا و تقریباً نظیرهمین هم در عرض!

آنوقت به شوخی ادامه داد:

«هانا» وقتی به در خروجی رسید، ژنرال در دفتر تشکیل جلسات انگشتش را روی دگمه آژیر هشدار دهنده فشار داد، درها بسته شد و صدای کرکننده ای به گوش رسید. بدین ترتیب «هانا» نیز در داخل ساختمان به دام افتاده و به علت اینکه کلیه درها از داخل قفل شده بود، هیچ راهی برای خروج وجود نداشت

:-میتونید توی آن جلسه هیئت دولت رو تشکیل بدید!

ژنرال حمیل با خوشروئی پرسید: واقعاً اینطوره؟ شنیدم که یک نفر فقط میتونه باهاش کار بکنه؟

:-بله، درسته، ژنرال، این مشخصات درست طبق درخواست دولت عراق انجام گرفته است.

ژنرال پرسید: شنیدم که در برابر حملات اتمی مقاومه؟

اسکات جواب داد:

؛ :-قطر بدنه فولادی گاوصندوق، شش میلیمتره و در شرایط هرگونه انفجاری صدمه نخواهد دید. مگر اینکه مستقیما به آن اصابت نماید.

ژنرال گفت: شاهکار کرده اید، خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم.

آنوقت درحالیکه اسکات او را همراهی می‌کرد، وارد دفتر تشکیل جلسات شورای فرماندهی شدند. وقتی که ژنرال وارد گاوصندوق شد، اولین چیزی که توجهش را جلب کرد، استوانه ای بود که اعلامیه اصلی استقلال در آن قرار داشت، خم شد و آنرا برداشت.

اسکات مداخله کرد: این فقط برای محافظت عکس ها و نقشه هاست.

ژنرال با لحنی جدی گفت: کاشکی تو در خدمت ارتش عراق بودی و در یکی از تشکیلات وابسته به من خدمت می‌کردی.

«هانا» که صحبت آنها را می‌شنید، متوجه شد که باید هرچه زودتر از ساختمان خارج شده و سرهنگ کراتز را در جریان کاری که انجام داده است بگذارد.

اسکات پرسید: ژنرال، اجازه میدهید نحوه برنامه ریزی سرویس دهی گاوصندوق را نشانتان بدهم؟

برای دومین بار در آنروز، جواب منفی شنید، ژنرال گفت:

- نه، نه، به من نه، حضرت رئیس جمهور تنها شخصی هستندکه با گاوصندوق کار خواهند کرد و باید با طرز کار آن آشنا شوند.

«هانا» وقتی به در خروجی رسید، ژنرال در دفتر تشکیل جلسات انگشتش را روی دگمه آژیر هشدار دهنده فشار داد، درها بسته شد و صدای کرکننده ای به گوش رسید. بدین ترتیب «هانا» نیز در داخل ساختمان به دام افتاده و به علت اینکه کلیه درها از داخل قفل شده بود، هیچ راهی برای خروج وجود نداشت.

وقتی که به داخل راهرو برگشت متوجه شد که فقط او، ژنرال حمیل و چهارنفر افراد گارد در کریدور هستند.

ژنرال حمیل در حالیکه مستقیما به چشمان او نگاه می‌کرد گفت:

-خانم کوپک، از اینکه افتخار آشنائی شما را پیدا کنم، خوشحالم، تصور میکنم تا چند دقیقه دیگر دوست شما پروفسور اسکات برادلی هم به ما خواهد پیوست.

افراد گارد با شنیدن این کلمات «هانا» را محاصره کرده و ژنرال هم چشم از تلویزیون مداربسته ای که بالای در اتاق قرار داشت، برنمی‌داشت و به آن خیره شده بود.

اسکات در دفتر جلسات مشغول تعویض اعلامیه اصلی و بدلی بود، و تمام زحماتی را که «هانا» کشیده بود، برباد می‌داد. وقتی کارش تمام شد، نگاهی از روی رضایت به آن انداخت بعد به ساعتش خیره شد، فقط چهل و پنج ثانیه طول کشیده بود.

«هانا» نیز وحشت زده به صفحه تلویزیون چشم دوخته، در حالیکه حتی صدایش را هم نمی‌توانست بلند کند. ژنرال بوسیله تلفن تماس گرفت. آژیر هشدار دهنده متوقف شد، و درها مجددا باز گردید و اسکات توانست از دفتر خارج شود. بمجرد اینکه چشم هایش به ژنرال حمیل افتاد، شانه هایش را با بی‌تفاوتی بالا انداخت و لبخند زد.

○

سرهنگ کراتز روی صندلی کامیون نشسته و به سرگرد سعید نگاه می‌کرد. وقتی سروصدا بلند شد سرگرد گوشی تلفن را بالا آورد، پس از چند لحظه اسلحه کمریش را بیرون آورد و به‌طرف کامیون برگشت، درحالی که مرتب با داد و فریاد دستوراتی را صادر می‌کرد. چند لحظه بیشتر طول نکشید که سربازان درحالی که لوله‌های تفنگ‌هایشان را به طرف کامیون نشانه رفته بودند، آنجا را محاصره کردند.

سرگرد با عصبانیت پرسید:

-اون دو نفر دیگه کجا رفتند؟

سرهنگ کراتز با خونسردی شانه‌هایش را بالا انداخت: نمی‌دونم. باید همین اطراف باشن!

سرگرد، درجا روی پاشنه‌هایش چرخید و دوان دوان به طرف ساختمان رفت.

سرهنگ کراتز به آرامی باند چسب داری را که روی مچ دستش چسبانیده بود، باز کرد و یک قرص سمی از زیر آن بیرون آورد. تمام چشم‌ها به او خیره شده بود. تظاهر به سرفه کرد و دستش را بالا آورده و بدون اینکه توجه دیگران جلب شود، قرص را داخل دهانش گذاشت.

سرگرد سعید، درحالی که دستورات جدیدی صادر می‌کرد، از ساختمان خارج شد. ظرف چند ثانیه، یک اتومبیل سیاهرنگ در کنار کامیون توقف نمود.

سرگرد رو به سرهنگ کراتز کرد و فریاد کشید: بیرون!

سرهنگ درحالی که دستهایش را بالا گرفته بود، از کامیون پیاده شد و در بین فوج سربازانی که او را درمیان گرفته بودند، به طرف اتومبیل سیاهرنگ راه افتاد.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد رحیمی

رنج متوالی

اندوه مثالی مراباور کن
رنج متوالی مراباور کن
این دست پر از پینه و پای مجروح
این قد هلالی مراباور کن
در رهگذر حادثه بنشین با من
تقدیر زوالی مراباور کن
پرپر شدن باغ گل و پروانه
پاییز حوالی مراباور کن
در برکه شفاف دلم پای بنه
یک جرعه زلالی مراباور کن
هر روز به زیر سقف آبی غزل
دنیای خیالی مراباور کن
درددل ساده مراهم بشنو
خشکیدن شالی مراباور کن
همسایهٔ دیوار به دیوار دلم
این سفره خالی مراباور کن
آواره در این جاده حسرت همه عمر
رنج متوالی مراباور کن!

دلواپسی های همیشه

مراروزی در این غربت رها کرد
رها در این کویر ناکجا کرد
پر از دلواپسی های همیشه
پر از احساس تنهایی رها کرد
اسیر شک و تردید و بد و خوب
اسیر عالم رنگ و ریا کرد
فریب سادگی راخوردم افسوس
همان کاری که باآدم، حوا کرد
به کنج کوچه چشم انتظاری
به رنج غصه و غم مبتلا کرد
نمی‌پرسد دگر حال دلم را
نمی‌داند غمش با من چه‌ها کرد
«من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد»

دو غزل از پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

بخوان مرا

تکرار کن! بخوان مرادر باد
چیزی بگو به وسعت فریاد
در این غروب تلخ و بغض آلود
اینجا که موج می‌زند بیداد
من یک اسیر زخمی دربند
تو مثل یک پرنده آزاد
باور بکن بدون تو این باغ
هرگز شکوفه‌ای نخواهد داد
بعد از تو من شبیه برگی زرد
خود رابه دست باد خواهم داد
صدمرتبه بخوان مرادر کوه
صدمرتبه بخوان مرادر باد
من قرنهاست گشته‌ام خاموش
من قرنهاست رفته‌ام از یاد

فردای قیامت

تاسرو قباپوش تو رادیده‌ام امروز
در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
می دانم و دل، غیر چه داند که در این بزم
از طرز نگاه تو چه فهمیده‌ام امروز
تاباد صباپیچ سر زلف تو واکرد
بر خود چو سر زلف تو پیچیده‌ام امروز
هشیاریم افتاد به فردای قیامت
زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز
بر باد دهد توبهٔ صد همچو «بهایی»
آن طرهٔ طرار که من دیده‌ام امروز

شیخ بهایی

شکفته بهار

روزی که نیستی، دل من بی قرار توست
من نیستم، که هستی من در کنار توست
بس روز و روزگار که بر من گذشته است
هر نقش خوش، به خاطرم از روزگار توست
این خانه از وجود عزیزت، تهی مباد
زیرابهشت زندگی از رنج و کار توست
اینجا حضور داری و غایب ز دیده‌ای
یعنی کسی نشسته و چشم انتظار توست
شاداب از آن به گلشن عمرم که مرغ جان
دستانسرا به باغ دل از شاخسار توست
در این خزان، شکفته بود گر بهار من
در آستان دلکش گل، از بهار توست
الهام‌بخش هر غزل من تویی، تویی
هر دفتر از ترانه گل، یادگار توست

استاد مشفق کاشانی

گریه کرد

ابر سرخی آسمان را گریه کرد
بغض های بی امان را گریه کرد
سرنوشت تلخ انسان رانوشت
جاده‌های بی نشان را گریه کرد
باز هم در غربت این شانه‌ها
زخم‌های ناگهان را گریه کرد
سفره‌های خالی از نان را که دید
دستهای ناتوان را گریه کرد
قطره قطره اشک شد روی زمین
راز مرگ آسمان را گریه کرد

چهار فصل

و درخت
ریشه کرد
ایستاد...
گویی بهار
در شلال گیسوانش می رقصد
و تابستان
در فراغت کودکانش
سایه می گسترد
پاییز
میعاد عاشقان است
دسته دسته
اندوه
نشسته
بر شاخه‌هاش
آری زمستان راباور ندارم
حتی اگر برف
بالا رود
تا کمر گاه این کوه
درخت خواهد ایستاد
ریشه در اندیشه سبز جهان و
خاطره‌ای
که ابدی است

رجب افشنگ

چشم انتظار

در سایبان خاطره تنها نشسته‌ام
تصویر دوست را به تماشا نشسته‌ام
هر شب به شوق دیدن او تا به صبحدم
در سایه‌سار گنبد مینا نشسته‌ام
از انزوای خویش برون آمدم، ببین
در بین غنچه‌های تمنا نشسته‌ام
مجنون کوی دلبر جانانه‌ام هنوز
چون لاله‌ای به دامن صحرا نشسته‌ام
چون زورق شکسته ز طوفان حادثات
بر موج موج سر کش دریا نشسته‌ام
آن گل که باز می رسد از جانب حجاز
من رو به باغ کعبه دلها نشسته‌ام
می آید و فروغ دلم جلوه می کند
با این امید در شب اینجا نشسته‌ام
امروز هم گذشت و نیامد خبر ز او
در انتظار وعده فردا نشسته‌ام
خواهد دمید آن گل نرگس ز بوستان
چشم انتظار مهدی زهرا«س» نشسته‌ام

کاظم جیرودی

سیروس ربانی ـ کرج

یکی از صناعات مهم ادبی که در شعر سهراب سپهری نمود و جلوه خاصی دارد، صنعت تشخیص یعنی شخصیت بخشیدن به اشیا و غیرجانداران است. مثلاً:

میوه‌ها آواز می‌خواندند

نازنین بهمنی ـ رشت

برای مسلط شدن بر وزن، خواندن کتاب عروض کافی نیست، بلکه اولاً باید استعداد این کار را داشته باشید، ثانیاً تا می‌توانید شعر حفظ کنید. ممکن است شما بتوانید شعرها را به خوبی تقطیع کنید، اما هیچ‌گاه خود نتوانید شعر بگویید.

مهین سجادی ـ اسلام‌شهر

شعر مورد نظر شما سروده سعدی است:

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عباسعلی یزدانی ـ نوشهر

بیتی از فروغی بسطامی را تقطیع می‌کنیم:

مردان خدا پردهٔ پندار دریدند
یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
مردان = مفعول
خدا پرده = مفاعیل
ی پندار = مفاعیل
دریدند = مفاعیل
یعنی هـ = مفعول
مه جا غیر = مفاعیل
خدا هیچ = مفاعیل
ندیدند = مفاعیل

همانطور که ملاحظه می‌کنید وزن بیت مذکور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل است.

سعید اردلانی ـ تهران

مهدی اخوان ثالث در طوس خراسان دفن است. شعر «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» سروده اوست.

میترا شرفی ـ دامغان

سروده شما نه وزن دارد و نه قافیه، بنابراین اگر می‌خواهید شعر بگویید باید قواعد و اصول آن را یاد بگیرید:

دل را به سوی دلبر فرستادم
دل را نثار جانان کردم
اما جوابم چه بود جز تلخی
دلبر به من وفا نکرد چرا؟

نامه‌هایتان را خواندم. امیدوارم آثار بهتری از شما به دستم برسد:

ناهید باغی، تهران ـ امید فرهنگ، کرمانشاه ـ سعید دلاورنژاد، مراغه ـ میترا شهابیان، سمنان ـ عباس خدایی، تهران ـ بیژن رحیمی، بندرگناوه ـ احمدعلی روشنی، ورامین ـ نادر قوام‌زاده، اصفهان ـ توحید آهنی، تهران ـ شراره شاهوردی، یزد ـ بهمن عباسیان، اهواز.

فراسوی کلام

در فراسوی کلام
صدای نسترنی می روید
و سلام من به نسیم
تا دروازه هستها و نیستها می رسد
من تمام لحظه‌ها
با صدای ساز هستی
می ایستم
و به پنجره‌ها لبخند می زنم
و نگاهم را
به نگاه خورشید می دوزم
آه ای سرو بلند
امشب از ماه بگو
قصهٔ گلخندهٔ خورشید را
در سحر گاه بگو

سیده پروانه مرتضوی ـ تهران

رؤیا

رؤیای با تو بودن، رؤیای دیگری ست
با تو بودن
رؤیای روزهای من است
با تو بودن خوابی است
که هیچ تعبیری ندارد

سعید کنعانی ـ اقلید

تو کی هستی؟

تو همونی که چشات جام بلوره واسه من
تو همونی که صدات اوج غروره واسه من
هر که هستی عشق تو، تو سینه‌ام غنچه زده
وقتی می خندی جهان، پر از سرو ره واسه من
تو همونی که به هر لحظه یه سازی می زنی
اما باز خیال تو سنگ صبوره واسه من
هر که هستی وقتی دستامو تو دستت می زارم
همه دنیا پر از شادی و شوره واسه من
تو کی هستی که دلم پر می زنه به دیدنت
وقتی نیستی، غیبتت عین حضوره واسه من
تو که هستی که اگه یه لحظه تنهام بذاری
خونه تاریک، انگاری که گوره واسه من

محمد جواهری «آشنا» ـ شاهین‌شهر

هر کس گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی یابد

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

چه عجب...!

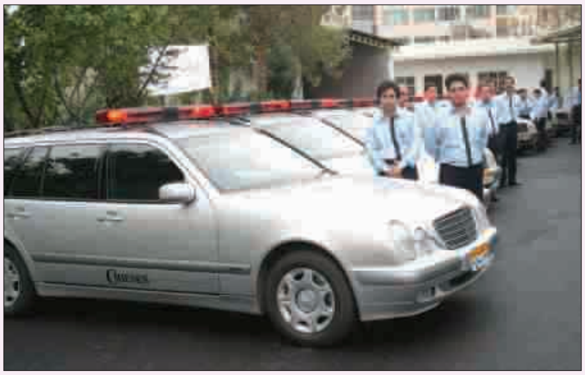

سرکار خانم «ناهید حبیبی» همکار بی‌دوربین صفحه دستپخت عدسی مقیم تهران که همیشه به عنوان نماینده دلسوز قشر بی‌نوایان، ببخشید بی‌خانمانان! با قیچی کردن تصویر آپارتمانهای خالی از جراید در نامه‌هایش آه و ناله سر می‌داد و به قول ما قدیمی‌ها ننه من غریبم درمی‌آورد، این بار ضمن ارسال عکسی از صفحه اول روزنامه وزین اطلاعات، نشریه‌ای که هیچ‌گاه فاصله خود را با مردم زیاد نکرده، در شرح تصویر رنگی چشم‌نواز آن با جملاتی شیرین و امیدوارکننده، مرقوم فرموده: «اگر شهروندان ظاهراً آرام و باطناً عصبانی تهران و حومه درزمان حیات، اسیر وسایل نقلیه مدل پایین اعم از اتوبوس و مینی‌بوس و «تاکسی» و شخصی‌های مسافرکش هستند، خوشبختانه مسوولان دلسوز برای آخرین تردد درون شهری‌شان، مرسدس بنزهای آخرین سیستمی تدارک دیده‌اند که ما زنده‌ها هم هوس می‌کنیم یک بار برای همیشه درون آنها لم بدهیم!»

حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید اظهارنظر کارشناسانه خانم «حبیبی» بی‌دوربین، چشمم که به صحنه افتاد، پیش خود گفتم: «امکان ندارد چنین رانندگان باکلاسی توی راه «بهشت زهرا» به میدان شوش که می‌رسند مسافران «شهرری» و حومه را بغل دست «میت» بنشانند و به فکر شغل دوم باشند!

سلام از ماست پدر

روی سخن جناب «رستم کریمی» همکار نیکشهری از توابع استان سیستان و بلوچستان با جوانان از خود راضی است که براثر داشتن غرور بی‌جا از بزرگترها توقع سلام دارند.

ایشان در نامه همراه این عکس نوشته‌اند: «اسم پیرمرد «صالح» است. عموصالح براثر برخورداری از تربیت مردمان باصفای کویر، وقتی متوجه شد قصد دارم عکس او را بگیرم با اشاره دست و گفتن سلام به زبان محلی تشکر کرد.»

حقیر عدسی‌نویس با قرائت نامه جناب «کریمی» و نگاه به صحنه، یاد بعضی از جوانان ظاهراً برومند تهرانی افتادم که مردرندانه برای اینکه توی اتوبوس جای خود را به مسافران مسن آویزان به میله‌های سقف ندهند، خودشان را کجکی به خواب می‌زنند!

شادی در ملاء عام به مناسبت عید سعید فطر

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی لحظات شاد و سوگواری و معضلات اجتماعی و... با علم به اینکه برنامه‌های هر شش شبکه «سیما» در اعیاد و عزاداری، فرق چندانی با یکدیگر ندارد ضمن ارائه این صحنه نشاط‌آور مربوط به هنرنمایی نوازنده روشندل آکاردئون با حمایت دختربچه‌ای که احتمالاً فرزند ایشان باید باشد، از حقیر عدسی‌نویس خواست توجه همکاران افتخاری صفحه دستپخت عدسی در شهرستانها را به این واقعیت مسلم جلب کنم که با ارسال تصاویر شادی‌آور زادگاهشان ثابت کنند زندگی فقط آه و ناله و اشک و... نیست. افسردگی روح و جسم فقط برای پزشکان امراض روانی مفید خواهد بود و آنها هنگام شمارش پول در مطب، برای افسردگی آفرینان کف می‌زنند!

استخراج طلای سرخ

صدهزار مرتبه شکر که کشور پهناور ما علاوه بر ذخایر عظیم نفت که چشم آبی‌ها بر سر چپاول آن دعوا می‌کنند، دارای منابع طبیعی دیگری هم هست. خصوصاً زعفران و یا به قول آقای «حسین فیاضی نوغابی» عکاس مقیم «گناباد» که اسم این محصول خارجی‌پسند و «ارز»آور را طلای سرخ گذاشته است.

سوغات مصور شامل صحنه جالبی است و کشاورزان زحمتکش گنابادی اعم از زن و مرد را نشان می‌دهد که مشغول «برداشت» طلای سرخ هستند تا پس از صدور سر از شکم اجانب دربیاورد.

شما خواننده فهیم اطلاعات هفتگی با توجه به درآمد هنگفت صدور حدود دو هزار بشکه نفت خام در روز - صادرات فرش - تره‌بار - خشکبار - سنگهای تزیینی - آب و... هنوز هم وزیر محترم نفت در جلسه اخیر هیأت وزیران به منظور پیدا کردن راه‌حل اتمام بنزین در پمپهای استان مازندران و قزوین و... برای خرید این مایحتاج ضروری فرموده: «پول نداریم!» ترجمه این حرف به فارسی سره یعنی: باز هم گران کنید و از مردم بگیرید! احتمالاً درحال حاضر حق با ایشان است!

خواب ناز

آقای «مسعود ذوالفقاری» همکار نکته‌سنج مقیم «قائم‌شهر» علاوه بر سوژه‌های اجتماعی و سیاسی به مسائل عاطفی نیز توجه دارد از جمله شکار صحنه خواب نوه‌اش؛ خوابی از نوع ناز و شیرین که فقط به چشمان اطفال می‌آید. و بزرگترها به خاطر مواجه بودن با مشکلات عدیده زندگی ـ دغدغه روزهای پیری و نامعلوم بودن سرنوشت فرزندانشان با چنین خوابی فاصله دارند ولو با توسل به داروهای آرامبخش.

جای شکرش اینجاست که در شهرستانها و خصوصاً دهات، هنوز مردم با صدای «خروس» از خواب برمی‌خیزند و یا ساعت زنگدار بالای سرشان می‌گذارند. متاءسفانه در تهران این وظیفه به عهده دزدگیر کامپیوتری ماشین همسایه‌ها واگذار شده، ولو دم «گربه» همسایه دیگری به گلگیر خودرو آنها ساییده شده باشد و یا سگ ولگردی مقابل سپر ماشین «پارس» کند!

نتیجه اخلاقی: صد رحمت به صداهای ناجور باغ وحش!!

جام رمضان در «ملوران»

اسم این بازی محلی که ایام ماه مبارک رمضان در روستای «ملوران» حومه نیکشهر استان سیستان و بلوچستان انجام می‌شود «چوک» است.

طبق اطلاع کتبی جناب «سوالی بزرار» شکارچی صحنه سرگرمی مزبور، نه توپ انگلیسی لازم دارد، نه کفش ایتالیایی، نه گرمکن آلمانی و نه سالن وسیع نظیر محل بازی فوتسال.

جوانان ملورانی در یک متر جا با چند تکه چوب ساعات فراغت خود را می‌گذرانند، بدون اینکه چشم به بودجه سازمان تربیت بدنی مرکز داشته باشند.

حقیر عدسی‌نویس به عنوان نماینده خودخواسته! آقای «مهرعلیزاده» پیشنهاددهنده طرح جامع ورزش، خطاب به همکاران در روستای «ملوران» عرض می‌کنم: «آفرین، صدآفرین، هزار و سیصد آفرین!»

گل یا پوچ هنری!

عکس اهدایی بخش هنری اطلاعات هفتگی به صفحه دستپخت عدسی مربوط است به جشنواره تئاتر جوان در ارومیه (اسفند ۱۳۸۱). اعضای محترم هیأت داوران حاضر در صحنه عبارتند از: آقایان محمود پاک‌نیت ـ علی پویان و پارسا پیروزفر که تا این قسمت هدیه مصور هنری‌نویسان مجله فاقد سوژه مورد نیاز صفحه دستپخت عدسی است، غیر از سیبی که جناب «پیروزفر» با شوخ‌طبعی خاص خود (اولین داور از سمت چپ) در مشتش گرفته تا با نمایندگان وسایل ارتباط جمعی اعم از مطبوعات و صدا و سیما گل یا پوچ بازی کند!

چند سؤال بی‌جواب...

پس از کش و قوسهای فراوان طی چند سال بالاخره مسوولیت جمع‌آوری کودکان خیابانی به شهرداری تهران واگذار شد. خدا را شکر که مسوولان دریک مورد به توافق رسیدند! منتها بر فرض سازمان مزبور در انجام این کار پردردسر و پرهزینه برای نگهداری آنها موفق بشود، تکلیف خانواده‌هایی که کودکشان مثل این پسربچه واکسی شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» کمک‌خرج والدین نیازمند هستند، چه می‌شود؟ آنهم در وانفسای سرد شدن هوا و گرانی ابتدایی‌ترین مواد غذایی مثل تخم مرغ و پنیر که خانواده‌های متوسط (مثلاً روی خط فقر) قادر به سیر کردن شکم نیستند، چه رسد به خانواده‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند. آیا در چنین شرایطی هنوز تخم مرغ شانه‌ای ۱۴۰۰ تومان و پنیر سیری سیصد تومان احتیاج به تبلیغ تلویزیونی دارند؟ مگر نه این است که صاحبان کالا، هزینه آگهی را روی اجناس می‌کشند تا از مشتری بگیرند؟ آیا سازمان صدا و سیما علاوه بر بودجه کلان مصوبه مجلس، بدون درآمد پیامهای بازرگانی ملال‌آور اموراتش نمی‌گذرد؟ آیا حتماً باید تلویزیونی با شش شبکه پرهزینه با سریالهای شبیه بهم و بی‌تماشاگر داشته باشیم که مراسم خواستگاری و بله‌بران و قهر و طلاق در آنها حرف اول را می‌زند!؟

خیلی باید ببخشید، بنده به عنوان تیتر برای شرح صحنه کاسبی نوجوان واکسی، جمله «یک سؤال بی‌جواب» را درنظر گرفته بودم، ولی در پایان تبدیل شد به چند سؤال بی‌جواب که اگر «فیثا غورث» هم در قید حیات بود، نمی‌توانست برای آنها پاسخ قانع‌کننده پیدا نماید!!

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

افسانه عروسک

آقای «تایلر مرینسون» پس از چند سال کار مداوم در بورس‌های «وال‌استریت» و به دست آوردن ثروت قابل توجه، از کار دست کشید و خود را بازنشسته کرد. او یک ویلای نسبتاً بزرگ و زیبا که از چوبهای جنگلی ساخته شده بود، خرید و حسابی آن را تعمیر کرد و بعد تصمیم گرفت بقیه عمر خود را در یک محیط آرام و دور از هیاهو به سر برد.

همسر او «ماریا» از این زندگی تازه لذت می‌برد، او سالها آرزو داشت که با شوهر خود در گوشه خلوتی، دور از هیاهوی شهر زندگی کند و حالا به آرزوی خود رسیده بود. «تایلر» و «ماریا» اوایل با کسی رفت و آمد نداشتند، اما کم کم آنها با همسایه‌ها ارتباط برقرار کردند و دوستان جدیدی هم پیدا کردند.

دوستان آنها از اینکه می‌دیدند این زن و شوهر که بچه‌ای نداشتند، اما روابطشان با یکدیگر بسیار صمیمانه بود، لذت می‌بردند.

از جمله دوستان آنها «کمکی» بود که پول زیادی از راه استخراج نفت به دست آورده بود، او دائماً در سفر تفریحی بود و با قایق خود در دریای کارائیب به گردش می‌پرداخت. «کمکی» با آنکه پنجاه سال داشت مجرد بود و به خاطر علاقه زیادی که به خانوادهٔ «مرینسون» داشت، هروقت که از مسافرت برمی گشت، هدایایی برای «تایلر» و «ماریا» می‌آورد. در آخرین سفری که او به هائیتی داشت یک عروسک عجیب برای «تایلر» سوغات آورد. این عروسک حدود ۲۰ سانتی متر داشت و از نوعی چوب محکم تراشیده شده بود. لباسهای آن را پرهای رنگارنگ تشکیل می‌داد و روی پرها یک کمربند چرمی و روی کمربند چند سیم فولادی که یک سر آن به گلوله‌ای چوبی منتهی می‌شد، بسته شده بود. این عروسک چوبی به وسیله یک فنر فولادی روی یک پایه چوبی نصب شده بود، به طوری که وقتی آن را تکان می‌دادند، گلوله‌ی چوبی حرکت می‌کرد و مثل آن بود که عروسک رقصی تند می‌کند و اگر در آن حالت کسی به آن خیره می‌شد، احساس می‌کرد عروسک جان گرفته است.

«کمکی» برای «ماریا» و «تایلر» توضیح داد که بومیان هائیتی این عروسک را ساخته‌اند و برای آن قدرت غیرطبیعی قائل هستند و نام آن را «زوبیک» گذاشته‌اند و عقیده دارند اگر کسی آن را به رقص آورد و به اسم صدا کند و کاری از او بخواهد انجام می‌دهد، حتی ممکن است کسی را به خاطر صاحب خود بکشد. آنها عروسک را روی کمد اتاق پذیرایی گذاشتند.

«تایلر» از این هدیه خیلی خوشش آمد، ولی «ماریا» از آن می‌ترسید و «تایلر» به همین دلیل او را مسخره می‌کرد.

چند هفته بعد بین «تایلر» و «جک زن» صاحب تعمیرگاه اطلس دعوایی در گرفت. موضوع از این قرار بود که «تایلر» اتومبیل خود را برای تعمیر جزئی به تعمیرگاه «جک» برد، ولی «جک» با آنکه صورتحساب عریض و طویلی برای «تایلر» تنظیم کرده و پول زیادی از او گرفته بود، اما نه تنها اتومبیل «تایلر» را تعمیر نکرده بود بلکه خرابتر هم کرده بود، به طوری که همان روز اول اتومبیل در خیابان ماند و وقتی «تایلر» به او مراجعه و اعتراض کرد او گفته بود که بهتر از این نمی‌تواند تعمیر کند و پول هم درست گرفته و «تایلر» ناچار شده بود با تاکسی به خانه برگردد.

در این گیر و دار بود که «ماریا» سعی می‌کرد او را آرام کند، اما «تایلر» گفت:

ـ من ثروتم را با زحمت به دست آورده‌ام و «جک» تصور می‌کند چون من خیلی پول دارم هرقدر بخواهد باید از من اضافه بگیرد و سرم را هم کلاه بگذارد، اما من تلافی می‌کنم...

شب بعد زمان شام «تایلر» به همسرش گفت:

ـ متوجه شدم که «جک» در حال ورشکستگی است و حتی حق بیمه تعمیرگاه را هم نتوانسته بپردازد و نمی‌داند اگر تعمیرگاه آتش بگیرد او حتی یک سنت هم نمی‌تواند از شرکت بیمه خسارت بگیرد.

بعد بدون آنکه منتظر جوابی باشد، بلند شد و مقابل کمدی که عروسک را روی آن گذاشته بودند، ایستاد. به عروسک خیره شد و به «ماریا» گفت:

ـ حالا خاصیت این عروسک را امتحان می‌کنیم!

و بعد با دست عروسک چوبی را روی پایه خود به حرکت در آورد و گفت:

ـ «زوبیک» برقص و تعمیرگاه «جک» را آتش بزن!

صبح روز بعد، وقتی «ماریا» سر میز صبحانه آمد، «تایلر» را دید که قبل از او آمده و نشسته و در حال روزنامه خواندن است. «تایلر» با دیدن «ماریا» گفت:

ـ اوه! «ماریا» نگاه کن در روزنامه چه نوشته؟ «تعمیرگاه اطلس دیشب در حادثه حریق خسارات کلی زیادی دید.»

رنگ «ماریا» پرید و گفت:

ـ تو که در اینکار دست نداشتی؟

ـ چه می‌گویی؟ دیوانه شده‌ای؟ یعنی من کارخانه او را آتش زده‌ام؟!

من که تمام شب در خانه بودم. این یک اتفاق است. در مورد عروسک هم شک نکن، این جسم بیجان نمی‌تواند در اینکار مقصر باشد. این تصادف است فقط یک تصادف!

ـ من از اول از این عروسک لعنتی وحشت داشتم. حالا هم آن را دور می‌اندازم.

ـ تو مثل دختر بچه‌های دهساله، حرف می‌زنی. مگر عقلت را از دست داده‌ای به عروسک چه مربوط است. حیف است آن را دور بیندازی. حالا هم من کار دارم باید بروم.

این حرف بود که باعث شد عروسک چوبی اسرارآمیز همینطور روی کمد بماند تا شبی که افسر پلیس «تایلر» را در خیابان متوقف کرد. آن شب «تایلر» داشت با اتومبیل خود به خانه برمی گشت «ماریا» همسرش تب داشت و در بستر افتاده بود و «تایلر» عجله داشت تا هرچه زودتر خود را به خانه برساند و در جاده‌ای که حداکثر سرعت آن ۵۰ کیلومتر بود، با سرعت بیش از ۸۰ کیلومتر حرکت می‌کرد که ناگهان صدای آژیر اتومبیل پلیس را شنید به عقربه کیلومتر شمار که نگاه کرد دید سرعتش از ۹۰ کیلومتر هم گذشته است بنابراین تصور کرد که پلیس به خاطر سرعت غیرمجاز او را تعقیب می‌کند. او لحظه‌ای به حرکت خود ادامه داد، اما دید پلیس او را تعقیب می‌کند ناچار اتومبیل خود را کنار زد و ایستاد.

یک افسر پلیس از اتومبیل پیاده و به او نزدیک شد و گفت:

ـ من ستوان «سکپ‌لی» هستم و ناچارم به جرم سه خلاف شما را تعقیب کنم اول بی احتیاطی در حرکت، دوم سرعت زیاد و سوم توجه نکردن به اخطار پلیس و فرار!

«تایلر» که خیلی ناراحت شده بود گفت:

ـ سرعت زیاد را قبول دارم. بی احتیاطی هم شاید درست باشد. ولی توجه نکردن به اخطار پلیس و قصد فرار به هیچ وجه!

ـ شما اشتباه می‌کنید چون بعد از شنیدن آژیر پلیس، باز هم به حرکت خود ادامه دادید.

ـ بسیار خب. هرکاری می‌خواهید بکنید. من عجله دارم. زیرا همسرم بیمار و بستری است. پس افسر هم اوراق مخصوص را پر کرد و به او داد که در وقت معین به دادگاه مراجعه کند.

آن شب «تایلر» به خانه بازگشت و از این ماجرا چیزی به همسر بیمار خود نگفت. او روز بعد هم به وکیل خود مراجعه و اوراق پلیس را نشان داد. وکیل گفت:

ـ ممکن است شانس بیاوری و در روز دادگاه آن افسر پلیس گرفتار باشد و نتواند در دادگاه حاضر شود. وگرنه تو محکوم خواهی شد!

شب هنگامی که «تایلر» به خانه آمد، بار دیگر به اتاق پذیرایی رفت و با ناراحتی و نگرانی که از محاکمه داشت، آهسته جلوی عروسک رفت و آن را به حرکت و رقص در آورد و گفت:

ـ «زوبیک» برقص و کاری کن که ستوان «سکپ‌لی» افسر پلیس گرفتار شود و روز بعد نتواند در دادگاه باشد!»

روز بعد بایستی جلسه دادگاه تشکیل می‌شد. صبح آن روز «تایلر» برای خرید چند وسیله لازم از خانه خارج شد و پس از یکی دو ساعت موقعی که از خیابان به طرف خانه خود برمی گشت، از دور ستون دودی را دید که ظاهراً از یک آتش سوزی به آسمان بلند شده بود. او اول متوجه خطر و بدبختی که متوجه او شده بود، نشد. فکر کرد جایی نزدیک خانه‌اش آتش گرفته، ولی باز نگران شد و بر سرعت ماشین خود افزود تا زودتر به خانه برسد که اگر خانه‌اش در خطر باشد، اشیاء و لوازم گرانبها را از آن خارج کند. ولی وقتی به محل خانه خود نزدیک شد، متوجه شد که خانه او آتش گرفته. فریادی از وحشت کشید اتومبیل خود را در گوشه‌ای پارک کرد و دیوانه‌وار به طرف خانه‌اش دوید. نزدیک خانه، افسر پلیس جلوی او را گرفت و وقتی خود را معرفی کرد و گفت:

ـ صاحب این خانه است.

افسر پلیس با همدردی گفت:

ـ متاءسفم آقا، هر کاری از دست ما برمی آمد انجام دادیم. ولی موفق نشدیم.

در این موقع یک آمبولانس به آهستگی از کنار آنها گذشت و «تایلر» که از وحشت چشم‌هایش داشت از حدقه در می‌آمد، فریاد کشید:

ـ آه همسرم، لابد این همسر من است که مجروح شده و او را به بیمارستان می‌برند... و خطاب به راننده آمبولانس گفت:

ـ نگهدار تا منهم با آمبولانس به بیمارستان بیایم!

ولی افسر پلیس بازوی او را گرفت و به آهستگی گفت:

ـ ولی آقای «مرینسون» در این آمبولانس همسر شما نیست!

ـ او حتماً باید «ماریا» باشد آخر او مریض و بستری بود. در آمبولانس کس دیگری نمی‌تواند باشد.

افسر پلیس دستش را روی شانه او گذاشت و گفت:

ـ او همکار من «ستوان سکپ‌لی» است که در حال عبور از این منطقه بود که متوجه حریق منزل شد. در را شکست تا همسرتان را که فریاد می‌کشید و کمک می‌خواست نجات دهد، ولی خودش هم در آتش سوخت.

«تایلر» فریاد کشید:

ـ پس همسر من چه شد...

ولی خودش جواب سؤالش را می‌دانست. افسر پلیس سر خود را با ناراحتی تکان داد و گفت:

ـ متاءسفم... متاءسفم!

ستوان «سکپ‌لی» افسر پلیس دیگر نمی‌توانست در دادگاه حاضر شود ولی بدتر از همه آقای «مرینسون» همسر خود را از دست داده بود و زندگی دیگر برایش مفهومی نداشت!

ساعتی بعد آن آتش کاملاً خاموش شد، «تایلر» داخل خانه شد تا بقایای زندگی مجلل خود را ببیند. ولی همه چیز سوخته و از بین رفته بود و در میان اشیاء سوخته عروسک لعنتی و اسرارآمیز دیده می‌شد که تمام پرهایش سوخته و با چشمان ریز و کوچک خود که آثار شیطنت از آن می‌بارید، «تایلر» را نگاه می‌کرد.

■

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

تزئین اتاق

مریم خانم باید سه ورق را روی هم بگذارد و ۱۹ بار کاغذ را ببرد. در این صورت ۵۷ ثانیه وقت لازم دارد.

یک قتل مشکوک

کارآگاه «جانسون» به سختی و با زحمت زیاد در بطری را باز کرد، درحالی که معمولاً یک نفر با نوشیدن لیوان اول در بطری را طوری سفت نمی‌بندد که با زحمت و سختی باز شود، و معلوم بود که مستخدمه پیر در بطری را بسته بود، چون دروغ گفته بود و سوءنیت او دلیل بر ارتکاب جرم شناخته شد!

کلاه ناپلئون بناپارت

کلاه شماره (۲) مربوط به این لباس می‌باشد.

نقاشی شبیه بی‌شباهت بیماری روی تخت

۱ـ بالای کلاه کوهنورد با دستگیره داخل در ۲ـ گردی پایین دست کوهنورد با تکه یقه پرستار ۳ـ شکل روی شانه کوهنورد با دستگیره بیرونی در ۴ـ گوشه ابر در گوشه سمت چپ بالا با موی سر سمت چپ پرستار ۵ـ نوک کوه زیر پای کوهنورد با شکل جلوی پای پرستار ۶ـ شکل روی ساک زیر آرنج کوهنورد با شکل جلو کلاه پرستار ۷ـ شکل وسط پرچم با جیب پرستار با هم کاملاً شبیه هستند.

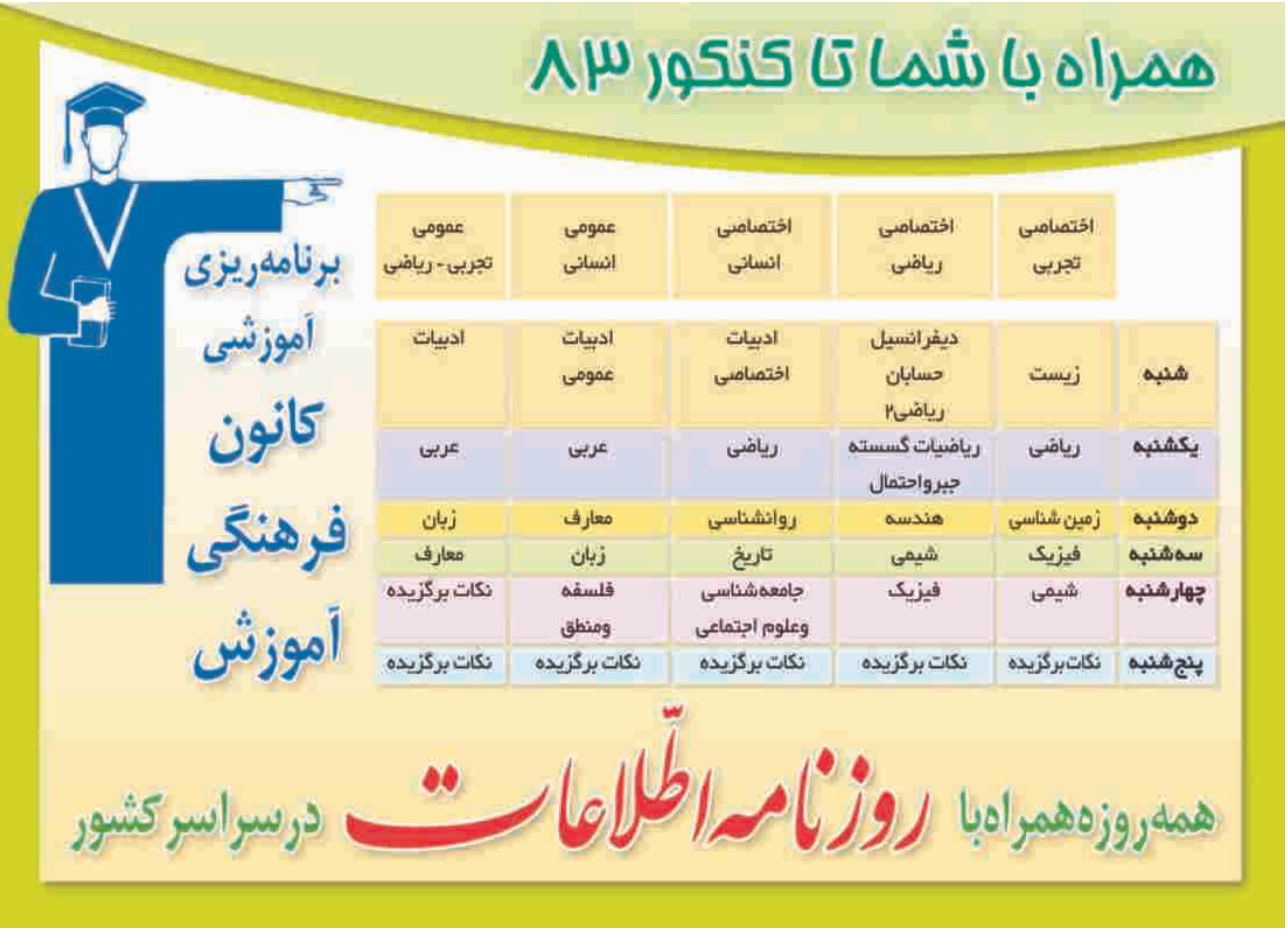

همراه با شما تا کنکور ۸۳

برنامه‌ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش

	اختصاصی تجربی	اختصاصی ریاضی	اختصاصی انسانی	عمومی انسانی	عمومی تجربی - ریاضی
شنبه	زیست	دیفرانسیل حسابان ریاضی۲	ادبیات اختصاصی	ادبیات عمومی	ادبیات
یکشنبه	ریاضی	ریاضیات گسسته جبرواحتمال	ریاضی	عربی	عربی
دوشنبه	زمین شناسی	هندسه	روانشناسی	معارف	زبان
سه‌شنبه	فیزیک	شیمی	تاریخ	زبان	معارف
چهارشنبه	شیمی	فیزیک	جامعه‌شناسی وعلوم اجتماعی	فلسفه ومنطق	نکات برگزیده
پنج‌شنبه	نکات‌برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده	نکات برگزیده

همه روزه همراه با روزنامه اطلاعات درسراسر کشور

از لحظات زندگی به خوبی بهره بگیرید، مبادا وقتی بفهمید که خیلی زود، دیر شده باشد

قلی

نوشته: مسعود صباغی از ملایر

شادی کنار باغچه حیاط مشغول آب دادن به گلها بود. با دیدن گل رز به یاد اولین دیدار خود با پرهام افتاد، که پرهام گل سرخی به او داده و اظهار علاقه کرده بود. پرهام پسری شیک‌پوش است که خود را پسر یکی از تجار معروف شهر و دانشجو معرفی کرده. حالا یک سال از آشنایی او با پرهام می‌گذشت و تقریباً هر روز با هم در پارک قرار ملاقات دارند.

شادی در افکار خود مشغول بود که صدای دوره‌گردی از کوچه به گوش رسید که از مردم تقاضای فروش لباسهای کهنه‌شان را می‌کرد.

شادی دلش به حال پیرمرد سوخت و دوان دوان به طرف اتاق رفت، کت و شلوار آبی رنگ پدرش را که سالها بود از آن استفاده می‌کرد پیدا کرد، مانتویش را به تن کرد و به کوچه رفت.

پیرمرد روی پله همسایه درحال رفع خستگی بود. شادی به طرف او رفت و گفت: آقا اینا به درد شما می‌خوره؟

پیرمرد کت و شلوار را گرفت و خوب وارسی کرد. و لبخندزنان گفت: اتفاقاً به تن پسرم (قلی‌خان) می‌خوره. اینارو برای پسرم نگه می‌دارم، خوب دخترجان اینارو چند می‌فروشی؟

شادی درحالی که از اسم پسر دوره‌گرد خنده‌اش گرفته بود گفت: احتیاج نیست پول بدی، آخه ما از اینا استفاده نمی‌کنیم.

در این هنگام اقدس خانم، مادر شادی، از راه رسید و با دخترش به خانه رفتند.

○○○

فردای آن روز، شادی روی صندلی پارک از تعجب درحال سکته است، زیرا انتظار نداشت کت و شلوار آبی را به تن پرهام ببیند.

انتظار گرما

نوشته: محمدرضا قربانی ـ گرگان

سوز سرما دستهای کوچک و نحیف او را کرخت کرده بود و با وجودی که کلاه کاموایی رنگ و رو رفته یادگار برادرش را تا زیر گلو پایین کشیده بود و آستین‌های بلند لباسش به نوک انگشتانش میرسید، سرما تا عمق وجودش پیش می‌رفت.

یک بار دیگر تمام قوایش را جمع کرد، صدایش را ته گلو انداخت و محکم و مردانه فریاد زد: واکس واکس، واکس میزنم فقط با صد تومان.

عابران یکی پس از دیگری از کنار او رد می‌شدند و او درحالی که دستهایش را به هم می‌سایید با حسرت کفشهای گلی آنها را بدرقه می‌کرد.

چقدر احساس گرما می‌کرد وقتی یاد برادرش می‌افتاد که قبل از اینکه آنها را تنها بگذارد و برود پیش بابا، زندگی آنها وضع بهتری داشت. او هم مثل دو خواهر کوچکش توی خانه منتظر آمدن داداشی میشد و هیچ صدایی برایش دلنوازتر از صدای ناله در نبود، وقتی که خبر آمدن داداشی رو می‌داد.

اما افسوس که حالا از آن فقط همین لباسها مانده و یک جعبه واکس و نصیحتی که همیشه آویزه گوشش بود: «مادر نباید زیاد کار کنه، آخه رماتیسم اذیتش می‌کنه.»

صدای مرد جوان که پایش روی چهارپایه بود او را از افکار گرمش بیرون آورد: «خوب تمیزش کن پسر».

-چشم آقا.

... غروب شده بود و او خسته و کرخت با جعبه واکس و یک لاستیک سیاه در دست در اتاق را باز کرد و وارد شد.

بچه‌ها با شنیدن صدای ناله در دوان دوان به طرف او آمدند.

-سلام آبجی فاطمه، سلام، غذا آوردی؟...

و درحالی که او به طرف قابلمه می‌رفت صدای ضعیف توأم با سرفه مادر از گوشه اتاق شنیده می‌شد: سلام دخترم خسته نباشی، بازم شرمنده‌ات شدم... ولی آخرش نگفتی چرا مثل پسرها لباس می‌پوشی؟!

فاطمه اما، فقط خندید!

بن بست

نوشته: صلاح‌الدین رحمانی از هرمزگان **شهرستان بستک ـ روستای «گودگز»**

پوشه‌ای پر از کاغذهای تایپ شده در دست داشت. هرچند قدمی که می‌رفت کاغذهای وسط پوشه را درست می‌کرد. این چندمین بار بود که این مسیر را می‌آمد و نتیجه نمی‌گرفت. خستگی و سرمای هوا کلافه‌اش کرده بود. دلش می‌خواست هرچه زودتر از آن دود و دم رهایی می‌یافت. دوباره به آدرسی که روی یک کاغذ کوچک نوشته شده بود، نگاه کرد.

خسته و سرگردان روی سکوی جلوی یک ساختمان نشست. با دستمالی عرق چهره سوخته‌اش را پاک کرد. پوشه را باز کرد و به نوشته‌های تایپ شده آن نگاهی انداخت. خیلی دلش می‌خواست که هرچه زودتر نتیجه چند سال تلاشش را ببیند. بالای صفحه با تیتری درشت نوشته شده بود: «فرهنگ مردم» گردآوری از: محمد اوستا. پوشه را جمع و جور کرد و بلند شد. چند قدم که رفت روبروی یک کوچه ایستاد. به تابلوی آن نگاه کرد. نوشته بود: «بن‌بست». به یاد حرف پدرش افتاد: «هر وقت به بن‌بست رسیدی برگرد وردست خودم کار کن».

او میان برگشتن یا رفتن مردد بود!

در قلمرو داستان

همسفری چون ماه

نوشته: میلاد ظریف

پس از محو آفتاب در پشت کوهها اتوبوس حرکت می‌کند، و بعد همه مسافرها به جز مسافر صندلی ۱۲ که عینک دودی زده، غروب خورشید را نگاه می‌کنند.

و حالا بعد از ساعتها اتوبوس پیش می‌رود. ابرها دست در دست هم، آسمان شب را از چشم پنهان می‌ساختند.

ابر سیاه ماه را پوشانده بود. برق زد و بیابان روشن شد. صدای غرش رعد در دشت پیچید؛ و زمین تشنه و ترک خورده قطرات باران را بلعید؛ و اکنون باران پیوسته می‌بارد. پشت‌بام اتوبوس را می‌شوید و از ناودانهای باریک بر روی جاده می‌ریزد و به‌جا می‌ماند. برف‌پاک‌کنها، توان شستن قطرات باران روی شیشه را ندارند و سرگردان این‌سو و آن‌سو می‌روند. شش چرخ بزرگ، همه با هم قشر نازک آب را می‌شکافند. زردی نور ماشین‌هایی که از مقابل می‌آیند، قطرات باران را رنگ می‌زند. راننده خسته است و اتوبوس، بر آسفالت فرش شده به راه خود ادامه می‌دهد.

مسافر صندلی ۲۶ از انتهای اتوبوس به جاده تاریک نگاه می‌کند. چراغ‌هایی از دوردست از سمت چپ سوسو می‌زنند. مرد صندلی شماره ۱۷ سیگارش را آتش می‌زند و دود آن را در فضای بسته رها می‌کند.

تابلوی «جاده لغزنده» است، نگاه راننده را به سوی خود می‌کشاند. مردی کلاه را بر روی سر طاسش جابه‌جا می‌کند. مسافر صندلی ۱۶ کمر خود را راست می‌کند. چشم‌های راننده در سنگینی خواب است. لاشه لهیده و خیس یک سگ از زیر چرخ‌های اتوبوس می‌گذرد. بادی شدید، با شدت بر سینه اتوبوس می‌کوبد. مسافر صندلی ۲۰ در خواب حرف می‌زند. مسافر صندلی ۲۱ می‌خندد.

تابلو! «جاده باریک می‌شود!»

کلاه یک سرباز، از پشت مجله‌ای از چپ به راست می‌چرخد. باد صف ریزش باران را منحرف می‌کند. قطرات آب متفرق می‌شوند. ابر یکپارچه پهن شده در آسمان، پاره می‌شود. قناری مسافر صندلی ۱۹ با نوک به میله‌های طلایی قفس می‌کوبد. ماه از لابه‌لای ابرها خود را به مسافرها نشان می‌دهد. باران نمی‌بارد. ستاره‌ها نوبت به نوبت چشمک می‌زنند. اتوبوس ظلمت شب را می‌درد.

ماه با اتوبوس سفر می‌کند.

تابلو! «خطر در گردش به چپ!»

راننده فرمان را به چپ می‌چرخاند. سر مسافر خوابیده صندلی ۲۴ به راست خم می‌شود. برف‌پاک‌کنها سر جای خود آرام گرفته‌اند. راننده خسته است و با شلیک نورهایی از روبه‌رو، خال سیاه چشمش هدف قرار می‌گیرد. اتوبوس از کنار درختانی که باد برگهای آنها را می‌کند، می‌گذرد. مسافر صندلی ۱۵ کتاب را می‌بندد. کودکی کتاب داستان را باز می‌کند. چیزی نمی‌بیند. آن را می‌بندد. پیرمرد صندلی ۴ فکر می‌کند.

تابلو! «خطر! حداکثر سرعت ۶۰ کیلومتر!»

راننده سر جای خود جابه‌جا می‌شود. فراتر از روشنایی نور ماشین چیزی نمی‌بیند. پای راست از پدال گاز کنده می‌شود. مسافری ساکی سیاه را از کنار صندلی شماره ۷ برمی‌دارد.

پدال ترمز پایین می‌رود. اتوبوس باز سرعت می‌گیرد.

ماه با اتوبوس سفر می‌کند.

باد بر سینه‌ی دشت می‌غلتد. بچه‌ای از دست مادرش با شیشه، شیر می‌خورد. پلک‌های راننده سنگینی می‌کنند. چای می‌خواهد. شاگرد، لیوان را برمی‌دارد.

تابلو! «پیچ خطرناک!»

چای از لبه لیوان سرریز می‌شود. دست شاگرد می‌سوزد. ذهن مسافر صندلی ۱۳ دور عدد ۱۳ می‌گردد. سرهای دو مسافر صندلی ۸ و صندلی ۹، در خواب به هم تکیه داده‌اند. راننده چای را هورت می‌کشد. زبانش می‌سوزد. بر جاده‌ی خوابیده در بستر زمین اتوبوس پیش می‌رود.

ماه با اتوبوس سفر می‌کند.

اتوبوس پشت کامیونی می‌رسد. شب‌نمای چسبیده بر عقب کامیون از نور اتوبوس می‌درخشد: «دریای غم، ساحل ندارد.» در دامنه‌ی کوهی دوردست و ناپیدا از دید مسافرها، یک جفت چشم کشیده به نورهای متحرک جاده نگاه می‌کند.

تابلو! «سبقت ممنوع!»

راننده در آینه بغل جز سیاهی چیزی نمی‌بیند. اتوبوس از پشت کامیون بیرون می‌خزد. اتوبوس و کامیون موازی هم حرکت می‌کنند. زنی پرده طرف کامیون را می‌کشد. جوانی از صندلی عقب، به دست‌های زن نگاه می‌کند. اتوبوس با صندلی‌های پر از مسافر در حرکت است.

ماه با اتوبوس سفر می‌کند.

شاگرد پیچ رادیو را می‌چرخاند. بچه، شیشه خالی شیر را مک می‌زند. مسافر صندلی ۱۳ عدد ۱۳ را با ۱+۱۲ مقایسه می‌کند. مسافر صندلی ۱۸ کمی شیشه را باز می‌کند. هوای تازه به درون اتوبوس می‌وزد. مسافر صندلی ۱۷ به سیگارش پک می‌زند. مسافر صندلی ۲۱ در خواب حرف می‌زند.

تابلو! «دست‌انداز!»

راننده از خواب می‌پرد. شکم بزرگ مسافر صندلی ۵ بالا و پایین می‌رود. مرد کلاه را از روی سر طاسش برمی‌دارد. اتوبوس با سرعت از روی پلی عبور می‌کند. رودخانه‌ای خروشان، درحال عبور از زیرپل، برای لحظه‌ای صدای اتوبوس را می‌شنود. راننده رادیو را خاموش می‌کند. جوان چشم را به پرده کشیده شده دوخته است. مسافر صندلی ۲۶، در انتهای اتوبوس به ساعت نگاه می‌کند. در سیاهی بیرون، بادی خنک و مطبوع، بوته‌های صحرا را نوازش می‌دهد. مسافر صندلی ۱۸ از درز شیشه، هوای تازه را بو می‌کند. زمین زیر چرخ‌های اتوبوس می‌چرخد.

ماه هنوز با اتوبوس سفر می‌کند.

تابلو! «خطر در گردش به راست!»

مسافر صندلی ۱۱ با انگشتانش بازی می‌کند. نور چراغ‌های یک تریلی از آن سوی پیچ سرک می‌کشد. پلک راننده، آرام بر روی یکدیگر قرار می‌گیرد.

مجله می‌افتد... ماه می‌ایستد...

پاسخ ما ...

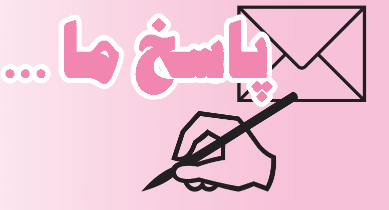

هـ. پ از بهبهان

چون خواسته بودی نام کاملت را ننویسم رعایت کردم، و اما قصه‌هایت؛ متاءسفانه حق با تو بود که نوشته‌ای «می‌دانم که داستانهایم ۹۵ درصد ضعیف هستند»! البته کمی اغراق کرده بودی، قصه‌هایت حدود ۷۰ درصد ضعف دارند! مخصوصاً «پارک ژوراسیک» که بیشتر یک «جوک» و یک لطیفه بود تا یک قصه! و اما «حرف مردم» سوژه بسیار زیبایی بود که نتوانستی از عهده‌اش بربیایی. با کمی مطالعه کتب داستانی، می‌توانی آن را دوباره‌نویسی کنی.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ از مشهد

«صدایی در جنگل» را خواندم. نثر قشنگی داری و پیداست که با داستان و مطالعه داستانی غریبه نیستی، البته قصه‌ات به لحاظ سوژه هم بد نبود، اما در پرداخت آن موفق نبودی، بالاخص به لحاظ شخصیت‌پردازی! مثلاً؛ ساره کی بود؟ چرا فرار کرد؟ یا «مرد دوتارزن» چرا توسط کسانی که شما اشاره نکردید! کشته شد؟ این سؤالات باید در داستان پاسخ داده شود!

میلاد ظریف ـ از شیراز

باریکلا، قشنگ بود؛ قصه‌ات را نمی‌گویم [نامه‌ای را که مقدمه قصه گذاشتی قشنگ بود] و اما «همسفری چون ماه» را خواندم، آن هم قشنگ بود. اگرچه کمی از حد معمول قصه‌های «قلمرو» طولانی‌تر است! با این حال بخاطر سوژه جذاب و بخاطر نثر زیبایت، در همین شماره آن را چاپ می‌کنم، البته علت چاپش آن نیست که نوشته‌ای «دیگر نمی‌نویسم»! چرا که ـ به خدا قسم ـ هیچکدام از نوشته‌های قبلی‌ات را ندیده‌ام! علی ایحال؛ منتظر داستانهای قشنگ‌تر و کوتاهترت هستم.

سیدروح‌الله حسینی؛ کاکی ـ از بوشهر، شهرستان دشتی

هم خط قشنگی داری، هم دفتر ۱۰۰ برگی که برای نوشتن قصه «خارپشت بی‌خار» انتخاب کرده‌ای فوق‌العاده زیباست، قصه‌ات نیز بد نیست اما... اما خوش انصاف من چگونه یک قصه ۱۰۰ صفحه‌ای را چاپ کنم؟ منتظر قصه‌های کوتاهت هستم.

حسین اسلامی از اردبیل

اگرچه شما با واژه «سلام» چندان رفاقتی نداری! اما از طرف ما؛ اول سلام! و اما بپردازیم به نامه‌ات، قصه‌ای که نفرستاده بودی، فقط یک نامه سراسر «پند و اندرز ادبی» برایم ارسال کرده‌ای! پاسخ؛ ایکاش اصل داستانی را که چند ماه قبل فرستاده بودی نگه داشته بودم، و آن را با داستانی که از تو چاپ کردم برایت به مقایسه می‌گذاشتم، آن وقت متوجه می‌شدی که من در قصه شما، اصلاً و ابداً «ویرایش» نکردم، بلکه «غلط‌های» شما را تصحیح نمودم!

آرمان شریفی ـ از ساری

بابا «دمت گرم»! بابا «ایوالله»! ما که خداوکیلی پیش تو کم آوردیم! آرمان‌خان گل و بلبل، می‌دانی در طول این چند سال، چند قصه فرستاده‌ای و من نیز هر بار نوشته‌ام «مطالعه کن و بعد بنویس»؟ اما هر بار تو، بدون اینکه حتی «یک اپسیون» تغییر مثبت در قصه‌هایت دیده شود، چهارتا چهارتا برایم قصه می‌فرستی! به حضرت عباس نمی‌دانم چه کنم؟ پسر خوب کمی مطالعه کن... مطالعه... مطالعه!

عشق ورزی را بیاموزید تا زندگی شما شادی اش را حفظ کند

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۶

۱- سمیرا خواجوی از تهران
۲- محسن شکرالهی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

افقی:

۱-اولین کسی که چای را به ایران آورد و در شهر لاهیجان کشت کرد ۲-لاله فرانسوی - خزنده پربها که محصولی قیمتی به دست می‌دهد ۳- پسوند شباهت - توده جو و گندم - چه کسی - پراکنده شدن - بعضی‌ها در بساط ندارند که با آن سودا کنند ۴- لوازم خانه و یا کار - برای گرفتن آتش لازم است - ایست شاگرد شوفرانه! - کسی که دچار جن شده باشد ۵-چنین ساختمانی حتماً بالابر می‌خواهد - شور و غوغا - قبیله آتیلا ۶- در عدلیه می‌گیرند - گردنده - روز عرب - مسابقه دوچرخه‌سواری ۷-نوعی صدا - دردها و رنجها - چنین زبانی سر سبز برباد دهد - صاف و پاک ۸- رئیس عشیره و طایفه - گربه صحرایی - بر سر راه شکار نهند - صدای خنده ۹- اثری از نویسنده توانای فرانسه «امیل زولا» ۱۰-رعد بی سر - دوست و همدست - دست و پایی که بی‌حرکت باشد - خالق قهرمان اساطیری کشورمان «تهمتن» ۱۱-سقا بر دوش دارد تا تشنگان را سیراب کند - نوعی تن‌پوش است - خانه بزرگ - «با» و «همراه» است ۱۲-لقبی برای پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) - شهری در کشور آلمان - بی آن فطیر باشد - برای عبور از رودخانه ساخته می‌شود ۱۳- شهر نان برنجی - برخلاف سربالایی قرار گرفته - آسیستان و جانشین ۱۴- کسی که ناشتا باشد - تصدیق آلمانی - آورد و جنگ - نمایشنامه‌ای از نویسنده بزرگ روس «نیکلای گوگول» ۱۵- اگر شاعرانه - ای دوست عزیز در گویش حافظ و سعدی - برابر و مساوی - ناپدری - رایت بدون «را» ۱۶-برای گرفتن ظرف داغ حتماً لازم است - اثری جالب از «ماکسیم گورکی» ۱۷- این هم اثری ارزنده از نویسنده بزرگ فرانسوی «روژه گارودی» که به دین مبین اسلام گرویده است.

عمودی:

۱-نوعی مجازات که سخت‌تر از حکم اعدام است ۲- جمهوری کشورمان چنین است - کنایه از آدمی است که بیهوده برای خود عدو می‌گیرد ۳-هواپیمای شتاب‌زده - اتاقهای ندامتگاه را گویند - وسط - دختر مازندرانی - تا خوبی است چرا آدمی چنین باشد ۴- دعاها - انتهایی - بوی ماندگی غذا و نان - سوا از هم ۵- برای صید ماهی حتماً لازم است - نو که به بازار آید کهنه چنین شود - از حومه‌های زیبای شهر پرطراوت رشت ۶- عملی در کشت - نامی دیگر برای پرواز و خلبانی - برای صدا و تصویر بهتر در رادیو و تلویزیون باید نصب شود ۷-فنجان چای قهوه - نام قدیم ویتنام - خو و الفت - اثری از نویسنده مشهور «هرمان ملویل» ۸- خورشی که می‌خورند و لنگر می‌اندازند - عقاب سیاه - رود مرزی کشورمان - حرف ندا ۹- صبور و بردبار - نامی برای دختران عرب - گازی بدون رنگ با بویی زننده ۱۰- شکوه و عظمت - تیراندازی - دستور سکوت داده - رایزن ۱۱- پیروان پیامبر - به قول شاعر یک بار بس است - اندازه انگلیسی - ماه شاعرانه ۱۲- محل زندگی پرندگان - کنایه از آدمی است که با «ریا» همه را اغفال کند - این را هم نمی‌شود برای هر کسی بازگو کرد ۱۳- انگشتی در دست - مفسده‌جو و بدخواه و چوب لای چرخ گذار در اصطلاح عوام - وسیله‌ای برای پرواز ۱۴- یکی از القاب اروپایی است - قورباغه - از خدا می‌خواهند - از بین رفته و منهدم شده ۱۵- درنوردیدن - دیوانگی - برای رسوایی دیگران می‌کشند - گردو - تخم مرغ انگلیسی ۱۶- «سام پکین‌پا» با خلق این اثر خود را بهترین کارگردان دهه هفتاد معرفی کرد - کارش فروش اجناس دست دوم لوازم خانه و دیگر وسایل است ۱۷- نمایشنامه‌ای جذاب اثر «فرناندو آرابال» که او را به شهرت جهانی رساند و فیلمی هم برای سینما از روی این نمایشنامه تهیه شد.

✱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲		✱						✱									
۳			✱				✱			✱					✱		
۴						✱					✱			✱			
۵					✱							✱					
۶				✱					✱				✱				
۷			✱					✱		✱				✱			
۸							✱				✱				✱		
۹		✱														✱	
۱۰			✱				✱				✱						
۱۱				✱				✱		✱					✱		
۱۲					✱				✱					✱			
۱۳						✱							✱				
۱۴				✱			✱					✱					
۱۵			✱					✱			✱				✱		
۱۶										✱						✱	
۱۷																	

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۳۱۰۶

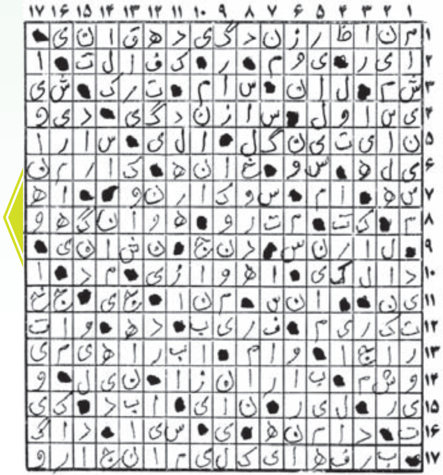

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	م	ن	ا	ظ	ر	ز	ن	د	گ	ی	د	ه	ق	ا	ن	ی	●
۲	ا	ی	ر	●	ی	و	م	●	ر	●	ک	ف	ا	ل	ت	●	ا
۳	ش	ک	●	ل	ا	ن	●	س	ا	م	●	ت	ر	ک	●	ش	ی
۴	ی	س	ا	و	ل	●	س	ا	ز	ن	د	گ	ی	●	د	ی	و
۵	ن	ا	ی	ت	ی	ن	گ	ل	●	ا	ل	ی	●	س	ا	ر	ا
۶	ی	ل	و	●	س	و	●	غ	ا	ن	ه	●	ک	ا	ر	ز	ن
۷	س	ه	●	ا	م	●	س	و	ک	ا	ر	ن	و	●	●	ا	ه
۸	م	●	ک	ت	●	م	ت	ر	و	●	ه	و	ا	ن	گ	ه	و
۹	●	ل	ا	ر	ن	س	●	د	ن	ج	●	ن	ش	ا	ن	ی	●
۱۰	د	ا	ل	ک	ی	●	ا	ه	و	ا	ز	ی	●	م	د	●	ا
۱۱	ی	ن	●	●	ا	ن	س	●	م	ن	ا	●	ج	ی	●	ج	خ
۱۲	ت	ک	ر	ی	م	●	ف	ر	ی	ب	●	د	ه	●	و	ا	ت
۱۳	ر	ا	ج	ا	●	و	ا	م	●	ا	ب	ر	ا	ه	ی	م	ی
۱۴	و	ش	م	●	ب	ا	ر	ا	ن	ز	ا	●	ن	ی	ل	●	و
۱۵	ی	ر	●	ل	ی	ر	●	ن	ا	ی	●	ا	ب	د	●	ک	ی
۱۶	ت	●	د	ا	ر	ن	ه	●	ی	●	س	ی	ا	●	د	ا	گ
۱۷	●	ب	ر	ف	ه	ا	ی	ک	ل	ی	م	ا	ن	ج	ا	ر	و

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

کلاه ناپلئون بناپارت

«ناپلئون بناپارت» امپراتور فرانسه صبح وقتی می‌خواست سان ببیند یادش نیامد کدام کلاه از این پنج کلاه مربوط به لباسی که بر تن دارد می‌باشد. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و کلاه موردنظر را به او نشان دهید؟

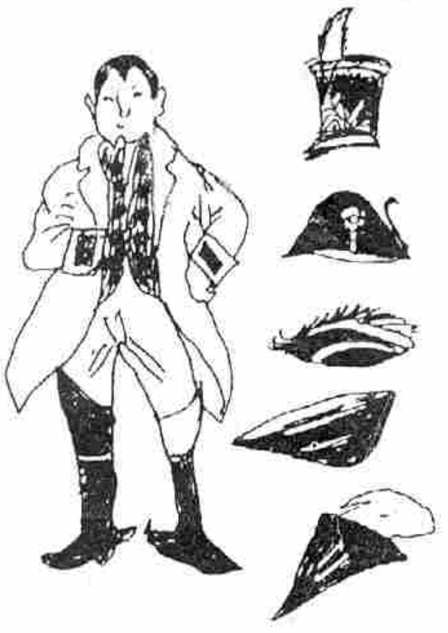

معمای پلیسی

یک قتل مشکوک

بطری بزرگی با چند لیوان روی میز، وسط اتاق قرار داشت. بوی تند نوشابه فضای اتاق را پر کرده بود...

جسدی در کنار میز کف اتاق افتاده بود... کارآگاه «جانسون» به اتفاق دستیارش کارآگاه «پل» پس از آنکه داخل اتاق شدند، چشمشان به جسد افتاد، هنوز چند قدمی جلو نرفته بودند که ناگهان مستخدمه پیری در جلوی آن‌دو ظاهر شد.

ناگهان مستخدمه پیر با دیدن این دو کارآگاه گریه‌کنان جلو آمد و هق‌هق‌کنان گفت:

ـ آقای کارآگاه عاقبت او کاری را که نباید می‌کرد، انجام داد. ارباب من همیشه تکرار می‌کرد که من خود را آخر و عاقبت می‌کشم. روز قبل من به مرخصی رفته بودم، و امروز صبح که وارد آپارتمان شدم هرچه اربابم را صدا زدم، جوابی نشنیدم، فکر کردم او برای هواخوری به پارک رفته باشد... وقتی اتاقها را یکی یکی بازدید کردم، ناگهان در این اتاق چشمم به جسد ارباب افتاد که کف اتاق ولو شده بود و این منظره‌ای که شما می‌بینید، من هم دیدم!

سپس با صدای بلند شروع به گریستن کرد. کارآگاه «جانسون» بطری نوشابه را از روی میز برداشت و با زحمت و زور فراوان بالاخره در بطری را باز کرد و مقداری از مایع نوشابه را در لیوانی که کنار بطری قرار داشت ریخت و یکی از افراد پلیس را صدا زد و به او گفت:

ـ این مایع را فوری به آزمایشگاه ببرید و پس از آزمایش نتیجه را فوراً به من اطلاع بدهید.

مأمور پلیس بلافاصله به دنبال مأموریتی که به او محول شده بود رفت و در حدود نیم ساعت بعد مراجعت کرد و گفت:

ـ کارآگاه سرپرست آزمایشگاه در جواب گفته آنقدر سیانور داخل این نوشابه ریخته‌اند که چنانچه یک لیوان آن را شخصی بیاشامد فوراً به حال اغماء فرو می‌رود و پس از سه دقیقه جانش را از دست می‌دهد.

کارآگاه «جانسون» رو به مستخدمه کرد و پرسید:

ـ شما وقتی وارد اتاق شدی، دستی به اشیای اتاق نزدی؟

مستخدمه پیر دستش را به‌طرف آسمان گرفت و سوگند خورد که ابداً دست به‌اشیاء اتاق نزده، بلکه فوراً به وسیله تلفن جریان را به اداره پلیس منطقه گزارش کرده است!

کارآگاه «جانسون» رو به کارآگاه «پل» دستیارش کرد و گفت:

ـ فوراً این مستخدمه مسن را به جرم قتل اربابش بازداشت و به اداره پلیس راهنمایی کنید.

آیا می‌توانید حدس بزنید دلیل کارآگاه «جانسون» چه بود که مستخدمه مسن را قاتل اربابش می‌دانست؟

تزئین اتاق

مریم خانم که برای تزئین اتاق پذیرایی برای یک جشن می‌خواست زنجیر کاغذی درست کند، سه ورق کاغذ به عرض ۲۰ سانتی‌متر و طول ۴۰ سانتی‌متر برید. مریم خانم می‌بایست برای هر حلقه زنجیری نواری به طول ۲۰ سانتی‌متر و عرض دو سانتی‌متر از کاغذها ببرد. چنانچه برای بریدن هر نوار، مریم خانم سه ثانیه وقت لازم داشته باشد برای بریدن سه ورق کاغذ چقدر وقت او را خواهد گرفت؟

پاسخ ها
در صفحه ۴۵

نقاشی شبیه بی‌شباهت بیماری روی تخت

در این تصویر یک کوهنورد درحال سقوط آزاد از کوه و بعدی تصویر بیماری را که روی تخت بیمارستان از درد به خود می‌پیچد را می‌بینید که هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه کمی دقت و حوصله داشته باشید، در بین این دو تصویر در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد. حالا این شما و این هفت شباهت در این دو تصویر.

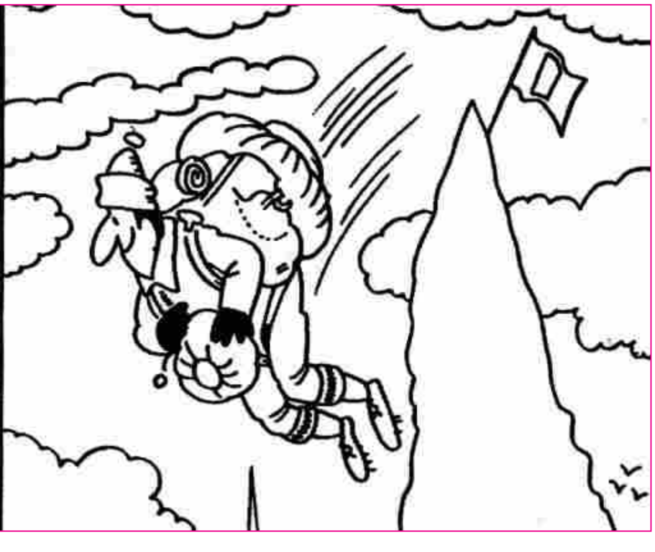

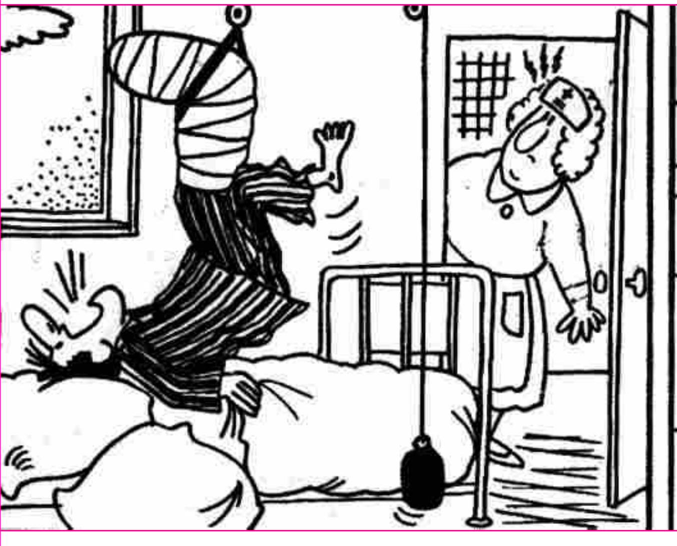

به رقاصک ساعت عمرتان زیاد اعتماد نکنید

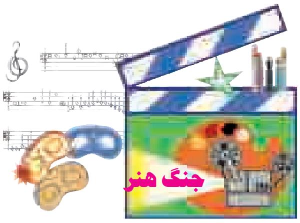

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y_ erfan@ yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

بهروز وثوقی محافظ می‌شود

بهروز وثوقی بازیگر قدیمی سینمای ایران درحال حاضر در کنار جانی دپ مشغول بازی در فیلمی با عنوان «محافظ» است.

این فیلم محصول مشترک آمریکا و انگلستان است و کامران مشایخ آن را می‌سازد.

قصه این فیلم قصه‌ای جالب است: پسربچه‌ای در آمریکا درمی‌یابد که از نوادگان خیام است و...

نوجوانی که مرتکب قتل می‌شود

تا هفته آینده فیلمبرداری جدیدترین کار اصغر فرهادی با عنوان «شهر زیبا» در تهران به پایان می‌رسد.

شهر زیبا دومین ساخته اصغر فرهادی است و قصه یک نوجوان ۱۶ ساله است که مرتکب قتل دختری شده است. دادگاه او را به اعدام محکوم کرده و تا رسیدن به ۱۸ سالگی او باید در زندان روزگار بگذراند.

ترانه علیدوستی، فرامرز قریبیان، بابک انصاری و فرهاد هاشمیان بازیگران این فیلم هستند.

فرامرز قریبیان
در نمایی از شهر زیبا

اکران همزمان در ایران و کشورهای عربی

فیلم سینمایی زیتون شکسته دومین ساخته محمد درمنش در مراسم اختتامیه جشنواره برون‌مرزی سازمان صدا و سیما به نمایش درآمد و دو جایزه از این جشنواره را به‌خود اختصاص داد.

این فیلم که با نام جدید (هیام) به نمایش درآمد درحال حاضر مراحل دوبله بفارسی را می‌گذراند. البته دوبله این فیلم با مدیریت ناصر طهماسب درحال انجام است.

حادثه هم می‌شود بهتر از این نباشد

ایرج نوذری در سمت راست در صحنه‌ای از فیلم

تدوین فیلم ویدیویی «حادثه بهتر از این نیست» به پایان رسید.

این فیلم را نصرت‌الله قاضی مقدم با تصویربرداری محمدتقی امینی ساخته است.

تهیه‌کننده این فیلم حمید شکارچی است و ایرج نوذری، لیلا بوشهری، شیوا بلوریان، فاطمه هادوی، الهام بوشهری، سعید آقاخانی و... در آن ایفای نقش کرده‌اند.

این فیلم درباره زندگی یک دختر و پسر و احساسات زلال آنهاست.

رستگاری الوند در هشت و بیست دقیقه

سیروس الوند کارگردان حرفه‌ای سینما، پروانه ساخت فیلم جدیدش را دریافت کرد.

رستگاری در هشت و بیست دقیقه، عنوان فیلم جدید سیروس الوند است.

مراقب باشید لغو مجوز یك آموزشگاه گریم

مرکز گسترش و آموزش نیروی انسانی معاونت امور سینمایی در اطلاعیه‌ای اعلام کرد، فعالیت آموزشگاه «چهران» که مبادرت به آموزش گریم می‌نماید، فاقد مجوز قانونی است.

در ادامه این اطلاعیه آمده است: علی‌رغم اینکه پروانه فعالیت آموزشگاه «چهران» به سرپرستی علیرضا چوپان از دوم اسفند ماه سال ۸۱ لغو شده، با این وجود آگهی آموزش گریم این آموزشگاه در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار سال جاری درج شده است.

فروش فیلم ها از دریچه گیشه

توکیو بدون توقف	۷۵ روز	۴۳۳ میلیون تومان
نغمه	۲۵ روز	۲۰ میلیون تومان
عروس مشکان	۲۵ روز	۷ میلیون تومان
دختر ایرونی	۱۰ روز	۲۹ میلیون تومان
دختری در قفس	۱۰ روز	۹ میلیون تومان

آپارتمان ۱۱۰، نگاهی طنز و شیرین به...

مجموعه تلویزیونی «آپارتمان ۱۱۰» در ۵۲ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای درحال تولید است.

این مجموعه را که برای شبکه دوم سیما ساخته می‌شود و بهروز طاهری آنرا می‌سازد، محصول معاونت تبلیغات و روابط عمومی نیروی انتظامی است.

آپارتمان ۱۱۰ که درقالب سیمای پلیس ساخته می‌شود، نگاهی طنز و شیرین به مسائل و مشکلات جامعه دارد. در این آپارتمان چهار خانواده زندگی می‌کنند که نماد چهار قشر جامعه‌هستند.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

کارگردان: بهروز طاهری، نویسنده: علیرضا اخلاقی، تصویربردار: عبدالله صریحی، مدیر تولید: محمود طائمه، عکاس: علی طاهری، تهیه‌کننده: فرهاد گلی.

بازیگران: آتش تقی‌پور، محمود مقامی، فلور نظری، محمدرضا فروتن، سیدشهباز سعیدنیا، توران قادری، هما خاکپاش و...

«قهوه تلخ» پس از آلمان در تالار سایه

نمایش «قهوه تلخ» نوشته و کار «شبنم طلوعی» در تالار سایه مجموعه تئاترشهر به روی صحنه رفت.

این نمایش که در آبان ماه در جشنواره جاده ابریشم در شهر مولهایم در کشور آلمان اجرا شد، درباره هفت جوان با هفت دغدغه و هفت نگاه مختلف است. اینها میهمان قهوه تلخ‌اند تا بدانیم و بدانند که در این نزدیکی خبری است. قهوه تلخ حکایت درنگ است و فریاد...

«قهوه تلخ» که سال گذشته در بخش مسابقه بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به اجرا درآمد، برنده سه جایزه بازیگری، طراحی صحنه و کارگردانی شده است. طراحی صحنه نمایش را «سیامک احصایی» انجام داده است و «مهرداد ضیایی، کوروش تهامی، ستاره اسکندری احمد مهرانفر، محمدرضا حسین‌زاده، مهدی پاکدل و نسرین نصرتی» بازیگران نمایش هستند.

«قهوه تلخ» هر روز به جز شنبه‌ها در تالار سایه مجموعه تئاترشهر در ساعت ۱۹/۳۰ به اجرا درمی آید

بغض بچه‌های خیابانی

بابک صدفیان تدوین فیلم (بغض) را به پایان رساند.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: نصرت‌الله قاضی مقدم، مدیر تصویربرداری: محمدتقی امینی، تهیه‌کننده: حمید شکارچی، صدابردار: خسرو شیندری.

بازیگران: شراره رخام، شهرام زرگر، ساناز سماواتی، فاطمه هاشمی، مریم امیرجلالی، امیر چرم‌گیر، منصوره خانی، شهاب اصغری، علیرضا کوپایی و رضا بنفشه‌خواه.

خلاصه داستان: فیلم به مشکلات و معضلات بچه‌های خیابانی می‌پردازد.

چند نکته در حاشیه مراسم تقدیر از عوامل مجموعه تلویزیونی مسافری از هند

تلویزیون چرا اجازه داد...

هفته گذشته ـ چهارشنبه ۵ آبان ماه ـ شبکه سوم سیما مراسم تقدیر از عوامل مجموعه تلویزیونی «مسافری از هند» را پخش کرد.

مراسم آن‌قدر پراکنده بود که نمی‌شد از آن چیزی فهمید اما نکته دیگر که در پخش این مراسم حائز اهمیت بود، اینکه در فهرست کسانی که از آن تقدیر به عمل آمد، نامی از سروش گودرزی و نسرین مقانلو برده نشد. در صورتی که این دو نفر جزو بازیگران اصلی مجموعه بودند، اما گویا کارگردان با آنها مشکلی داشته وگرنه بازیگر نقش چندم مجموعه به روی سن آمد و از او تقدیر شد، ولی از سروش و مقانلو خبری نشد و حتی دریغ از یک جمله که مثلاً سروش گودرزی در مسافرت است یا مثلاً خدای ناکرده به دلیل بیماری نتوانسته در مراسم حضور پیدا کند!

البته این حرف را درباره نسرین مقانلو نمی‌توانستند بزنند چون او در مراسم حضور داشت، اما نامی از او به میان نیامد و دست آخر ـ البته این قسمت را تلویزیون پخش نکرد ـ ایرج نوذری از خود معرفت نشان داد و جایزه خود را به نسرین مقانلو اهدا کرد.

واقعاً چه باید گفت؟ و آقای جعفری در این خصوص چه پاسخی دارند؟

البته از این موارد گذشته، آن‌قدر تصاویری که از مجموعه پخش می‌شد تابلو بود که حد نداشت. قسمت‌های انتخابی برای پخش، مربوط به شیلا خداداد بود گویا دیگر بازیگری در این کار حضور نداشت. گاه در پخش ۴۰ـ۳۰ ثانیه‌ای از این مجموعه در مراسم، فقط با کلوزاپهای سیتا مواجه می‌شدی که به چشمهای بیننده هجوم می‌آورد.

اما آیا این انتخاب آگاهانه بوده؟ آیا می‌شود توجیهی جز اینکه سعی در بزرگ‌نمایی این بازیگر دارند، را ارائه داد؟ انصافاً در این مجموعه بازیهای خوب زیاد داریم ولی تصاویری که از این مجموعه پخش می‌شد، بیشتر شبیه به تیزرهای تبلیغاتی برای بازیگر نقش سیتا بود که آن هم حتماً قصه‌ای دارد؟

و نکته آخر اینکه بازیگران به ترتیب نقش تقدیر شدند جز بهنوش طباطبایی در نقش کتایون. او حتی بعد از نقش مختاری و منصور به روی سن آمد. انصافاً نقش محوری کتایون و بازی جذاب و روان بهنوش طباطبایی نمودش کمتر از نقش مختاری و منصور بود؟ چرا باید اعمال نظر و سلیقه حتی در چنین برنامه‌هایی هم اعمال شود؟ آیا این قبیل کارها ذهن بیننده و مخاطب تلویزیون را دچار خدشه نمی‌کند؟ آیا اگر کارگردانی به فرض مثال با بازیگری هم مشکل داشته و دارد باید به وضوح در چنین مراسمی نمود عینی پیدا کند؟ و تلویزیون هم اجازه چنین کاری را بدهد؟

جعفر گودرزی

آنکه خوشی خود را در رنج دیگران بجوید هرگز روی خوشی را نمی‌بیند. • بودا

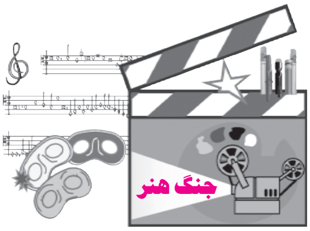

اخبار داغ بدون تیتر

▪ یکی از بازیگران دختر سینمای ایران که نام تازه به دوران رسیده برای او لقب خوبی است، چندی پیش با یکی از آدمهای شیطان بلای سینمای ما سفری به آن سوی آب داشتند. این سفر که به کشور دُبی بود، گویا برای تفریح صورت گرفته. البته اکثر اهالی سینما این دو را در محافل دیگر با هم رویت کرده‌اند، حال آنکه آن بازیگر سینمای ما زن و فرزند هم دارد!

▪ خوب است بدانید آقای بازیگری که خود را سوپراستار سینما می‌داند در طی ۱۲ سال سه بار ازدواج رسمی کرده و از هر همسرش یک فرزند دارد و فرزندها هم نزد مادرانشان زندگی می‌کنند و او زندگی خود را راحت می‌گذراند و جالب اینکه آقای بازیگر به‌تازگی در گفتگویی اظهار داشته من یکبار بیشتر ازدواج نکرده‌ام و سه فرزند دارم در صورتی که او سه بار ازدواج و طلاق رسمی داشته است.

▪ حضور در عرصه بازیگری سینمای ایران مستلزم این است که بازیگر نگون‌بخت وارد یکی از باندهای معرفی بازیگر به کارگردانان شود و اگر بازیگری از این تشکیلات دور باشد، مسلماً باید طعم دوری از کار و بازیگری را مدتها مزه مزه کند.

جالب‌تر اینکه یکی از دخترکهای بازیگر سینما وقتی به رؤسای یکی از باندها می‌رسد، آنچنان آغوش می‌گشاید که بیا و ببین و برای همین هم هست که او مرتب کار می‌کند و بیکاری برایش معنا و مفهومی ندارد!

▪ یکی از کارگردانهای مطرح سینمای ما با وجود کار خوب و حرفه‌ای‌اش در سینما، اما متأسفانه در مقابل زن هیچ مقاومتی از خود ندارد و زود خود را می‌بازد، حال آنکه همسرش هم دورادور شدیداً او را کنترل می‌کند.

▪ گویا یکی از بازیگران خانم به دلیل شرکت در رقص و پایکوبی در یکی از مراکز رقص دبی، فعلاً ممنوع‌الکار شده است. گویا سی.دی این مراسم به‌طور مخفیانه پخش شده است.

نمای نزدیک با
مهری مهرنیا

مریم درستانی

لطفا وارد این حرفه نشوید!

مهری مهرنیا هنرمند و پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون، با کوله‌باری سرشار از تجربه در عرصه هنر به دلیل ناتوانی جسمی، دیگر خود را قادر به فعالیت نمی‌داند.

وی با اشاره به این نکته که به دلیل کمردرد، دیگر قادر به فعالیت نیست و تنها و بی‌کس در خانه مستاءجری زندگی می‌کند گفت: «الان حدود یک سال است که فعالیت نمی‌کنم. آخرین کارم سریال تفنگ سرپر بود و بعد از آن چند پیشنهاد داشتم که به دلیل کسالت و کمردرد نتوانستم قبول کنم. در این مدت هیچ کس نه تلفنی کرد و نه به دیدن من آمد. درحال حاضر پسر سلمانی سرکوچه مرا از بیمارستان به خانه آورد و پسر همسایه‌ای که آشنای ماست، کمک حال من است و درعین حال گله‌مندم از اینکه بسیاری از هنرمندان ما چنان در مشغله کاری اسیر شده‌اند، که کمتر از دوستان و همکارانشان یاد می‌کنند. همچنین گله‌مندم از ناصر تقوایی که سر فیلم «رهایی» او، ماشین ما به دره سقوط کرد و دنده‌های کمرم شکست، از آن حادثه تا به امروز ۶ سال یا بیشتر می‌گذرد ولی اصلاً سراغی از من نگرفته است. از آخرین همبازیهای دوران جوانی من جمیله شیخی بود که او هم مرد و من تنهای تنها هستم.»

مهرنیا در ادامه با اشاره به پرکار بودنش در دوران جوانی گفت: «**من ۵۰ سال جان کندم و جوانی‌ام را گذاشتم، ۳۰-۴۰ مجموعه تلویزیونی و فیلم بازی کردم. حتی در این راه پسر ۱۲ ساله‌ام را درحالی که در نمایش استاد اسماعیل مهرتاش مشغول به کار بودم، از دست دادم، ولی الان که پیر و ناتوان شدم، از یادها رفته‌ام.**»

وی در ادامه با توجه به سختی‌های موجود در این راه افزود: «در زمینه هنر اعم از تئاتر، سینما و تلویزیون زحمات بسیاری کشیدم و به کمک علاقه شدیدی که داشتم تمام سختی‌های آن را به لحظات شیرین تبدیل کردم.»

این بازیگر پیشکسوت همچنین از همسرش عبدالوهاب شهیدی به خوبی یاد می‌کند و درخصوص خاطرات زندگی گذشته اش می‌گوید: «در شکم مادرم بودم که پدرم فوت کرد و اصلاً او را ندیدم و با مادر و یک برادرم بزرگ شدم. ۱۲ ساله بودم که بدون دیدن همسرم با او ازدواج کردم، چون سنم پایین بود، خواهرشوهرم شناسنامه یک خانم ۲۵ ساله را برای من آورد و من را با شناسنامه یک خانم ۲۵ ساله پای سفره عقد نشاندند.»

وی در بخش دیگری از صحبت‌هایش با ناراحتی و بغض با اشاره به اینکه از نظر مادی هیچ کمبودی ندارد و فقط به لحاظ معنوی نیاز به محبت دارد، به مسوولین و جوانها گفت: «من از مسوولین چیزی نمی‌خوام، فقط تلفن بزنند و احوالپرسی کنند. و به جوانها توصیه می‌کنم تا آنجایی که می‌توانند درس بخوانند، فوق‌لیسانس و دکتری بگیرند، و وارد این حرفه هم نشوند که هیچ عاقبتی ندارد. بعد از ۵۰ سال که پیر و ناتوان شوید هیچکس نیست که یک لیوان آب به دستتان بدهد.»

«یادمان نرود که این دوران برای همه هست.»

حرفهای پرنکته هنرمندان

داریوش کاردان (کارگردان و مجری تلویزیون)

برخی تهمت طنز می زنند!

... طنز استفاده از تمام ابزارهایی است که می‌تواند موقعیت خنداندن را ایجاد کند و در کنار آن شمشیر تیزی است که بر جایی که باید فرود آید، فرود خواهد آمد.

متاءسفانه کمتر اتفاق افتاده که تعریف درستی از طنز ارائه شود. البته در بخش‌هایی از برنامه‌های تلویزیونی این اتفاق افتاده و در بخش عظیمی وجود نداشته است.

متأسفانه تنها ۲۰ درصد از مجموعه‌های تلویزیونی طنز واقعی هستند و بقیه برنامه‌ها نزدیک به کمدی است و برخی دیگر به‌قول یکی از بزرگان به خود تهمت طنز می‌زنند.

عباس کیارستمی (فیلمساز)

تلقی ابتدایی و دور از واقعیت

بی‌انصافی است که موفقیت سینمای ایران را در جهان، مدیون سیاه‌نمایی بدانیم.

طرح این موضوع یک تلقی ابتدایی و دور از واقعیت است که خیال می‌کنند موفقیت سینمای ایران از راه سیاه‌نمایی است.

به نظر من فیلمسازی ایران در شرایط فعلی به یک جریان مبدل شده و طبیعی است که به حمایتهایی نیز نیازمند باشد. مهمترین حمایت، آزاد کردن فیلمسازان از قید ممیزی و کنترل است.

علیرضا داد (مدیر عامل بنیاد سینمایی فارابی)

در سینمای ما مافیا وجود ندارد

من استدلال آنهایی که می‌گویند در سینمای ایران مافیا وجود دارد را شنیده‌ام. فکر می‌کنم که این مساءله به یک سوءتفاهم بیشتر شبیه است.

البته این به آن معنا نیست که عملکرد گروهی که تأثیرگذاری بیشتری در اقتصاد سینما دارند، در همه زمینه‌ها مثبت و درست است، ولی به آن معنا هم نیست که گروهی به عنوان مافیا در سینما وجود دارند.

گاهی اوقات عملکردهای غلط را به یک تصمیم‌گیری پشت پرده تبدیل می‌کنیم، بعد هم یک نام برای این تعبیر می‌گذاریم.

گفتگوی تلفنی با **مجید مظفری** به بهانه پخش مجموعه تلویزیونی «**معما**»

حال و روز سینمای ما خیلی بد است

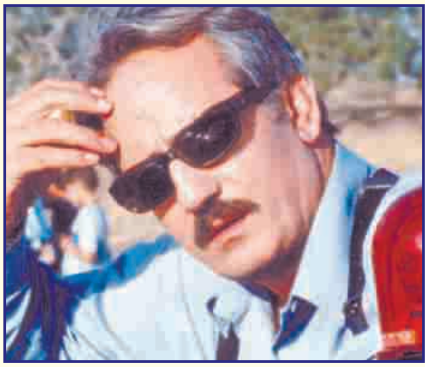

مجید مظفری در بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۲۹ در تهران به دنیا آمده است. شروع بازیگری وی از اوایل دهه پنجاه و پیشتر از آن با عمده آثاری که بعضاً تئاتر هستند، می‌باشد. و به گفته خودش اولین کار حرفه‌ای تئاتر را در اواخر دهه چهل با نمایش آسیدکاظم کاری از «هوشنگ توزیع» در تالار سنگلج، به روی صحنه برد. او همچنین دختری ۱۶ ساله به اسم نیکی دارد و دوست ندارد دخترش بازیگری را به عنوان یک شغل درآمدزا در آینده انتخاب کند. او معتقد است که بازیگری به عنوان دلمشغولی برای کار دوم بد نیست!...

◀چطور شد که بازیگر شدید؟

○ خیلی به کار صحنه و تلویزیون علاقه‌مند بودم... سال ۴۸ـ۴۹ بود که در تئاتر **آسیدکاظم** بازی کردم... به نظرم برای کسب یک تجربه حرفه‌ای کار مورد قبولی بود. پس از آن کار به‌طور حرفه‌ای و جدی این مسیر را دنبال کردم...

◀حالا راضی هستید؟

○ خوب، تقریباً... بله.

◀کار در چه فیلم‌هایی با روحیات شما سازگاری بیشتری دارد؟

○ زیاد فرقی نمی‌کند، مهم از عهده برآمدن کار است، اینکه آدم بتواند مرد خوبی در فیلمی خانوادگی و پلیس خوبی در فیلم‌های اکشن باشد به‌طوری که نه تصنعی باشد و نه خیلی ضعیف.

◀و کار خوب از نظر شما چه کاری است؟

○ کاری که تکراری نباشد و... تاریخ مصرف نخورد!

◀و تلاش شما برای کار در چه مقاطع سنی است؟

○ اینکه هم برای جوانان کار شود و هم بزرگترها خیلی مهم است، ولی فرقی نمی‌کند زندگی جوانان ما نشأت گرفته از زندگی قدیمی‌ترهاست. پس دست گذاشتن به روی هر قشری ناخودآگاه قشر دیگر را درگیر خواهد کرد.

◀در دهه ۸۰ ارزیابی شما از وضعیت کنونی سیما چطور است؟

○ به خاطر نوع کارهای تولیدشده، بزرگترین لطمه‌ای که به برنامه‌های ساخته شده در سیما زده می‌شود، تکرار بی‌دلیل و بهادادن بیجا به برنامه‌های روتین‌وار است، متاءسفانه ۹۰ درصد این برنامه‌ها که در طی ۹۰ قسمت و گاهی بیشتر در شماره ۱، ۲، و... ساخته می‌شوند، هدفی جز پرکردن اوقات فراغت مردم ما ندارند.

◀حال و روز سینمای ایران را چطور مشاهده می‌کنید؟

○ خیلی بد... سینمای ما سینمایی مصنوعی شده است... امیدوارم با کمک مسوولین از این چنبره فرار کند، چنبره‌ای که نه از هویت ملی در آن خبری است و نه از فرهنگ بومی!

◀مضمونها چطور؟ راضی‌کننده هستند؟

○ به هیچ‌وجه. آنچنان جدی به معضلات و مشکلات پرداخته نمی‌شود. قهرو آشتی‌ها تکراری شده و همه به هم شبیه است، پلاکاردها، دختر و پسری، سینمای ما زمانی به حالت عادی خود بازمی‌گردد که حد متعادل و متعارف خود را طی کند... روند این مسیر به‌گونه‌ای است که در طی یک سال فقط یک فیلم این‌چنینی ساخته شود. ما سینمای اکشن، روشنفکری و پیشرو نیز داریم که متاءسفانه بهای کمتری به آنها داده می‌شود.

◀فکر نمی‌کنید برنامه‌سازان و تهیه‌کنندگان ساخت فیلم‌های خاص به دلیل عدم بازگشت سرمایه خیلی اندک‌اند؟

○ با توجه به امکانات وسیع در این حیطه کاری تهیه‌کنندگان و مسوولان به عوض دراختیار نهادن کلیه امکانات ساخت برای یک فیلم سینمایی برای ۵۰ یا حتی ۶۰ سناریو به مضمونهایی عشقی و ساده، اگر چنین امکانات به ساخت ۵ یا حداکثر ۶ سناریو شاخص‌تر در سال بدهند رشد کیفیت و کمیت این روند بسیار دیدنی‌تر خواهد بود. متاءسفانه ما سینماروهایمان را از دست داده‌ایم، اکثر کارهایی که از آنها در چند وقت اخیر استقبال شده و می‌شود مثل عروس خوشقدم، دنیا، توکیو بدون توقف، اینها سوژه‌هایی سینمایی نیستند، سوژه‌هایی تلویزیونی هستند که به دلیل سیاست‌های تلویزیون بر پرده سینما به نمایش درمی‌آیند.

◀چه چیزی آقای مظفری را آزار می‌دهد؟

○ از اینکه نشناخته در مورد آدم‌ها قضاوت کنم.

◀و چه چیز خوشحالتان می‌کند؟

○ اگر آدمها شهامت آنرا داشته باشند که به اشتباه خود پی ببرند.

◀حرف آخر.

○ سلامتی و تندرستی برای همه و اینکه دنیا به کام همه باشد.

گفتگو از: سمیرا اردستانی

سؤال از شما، جواب از هنرمندان

جمشید هاشم پور پاسخ داده است

رزیتا شجره، دانشجوی رشته روانشناسی و اهل شیراز است؛ او در نامه‌اش به مطلب جالبی اشاره کرده و گفته: «... در شهرستانها دو برابر پایتخت به فیلم‌های اکشن، علاقه دارند، مخصوصاً زنها! و خانمهای خانه‌دار که قشر زیادی از جامعه زنان را تشکیل می‌دهند...» ما نمی‌دانیم که این مطلب صحیح است یا نه، ولی هرچه که باشد دو سؤال او را از جمشید هاشم‌پور - (که به گفته خودش تنها هنرمندی است که فیلم‌هایش را به‌صورت کامل و فقط به خاطر او نگاه می‌کند) به صورت تلفنی می‌پرسیم.

هاشم‌پور که برخلاف تصور همه، در اکثر اوقات خنده از لبانش محو نمی‌شود و صدای همین خنده‌ها را نیز از طریق خطوط تلفن هم می‌توانیم بشنویم، درباره اینکه به چه ورزشی علاقه دارد می‌گوید:

- من سالها مربی کونگ‌فو بوده‌ام و بدنسازی هم زیاد کار می‌کردم. کوه رفتن را در هیچ شرایطی ترک نمی‌کنم، حتی اگر دوروبرم خیلی خیلی شلوغ باشد!

سؤال دوم: چرا دیگر از آن فیلم‌های اکشن بازی نمی‌کنید، آیا این به خاطر کهولت سن است؟

- من نگفتم که دیگر در این فیلم‌ها بازی نمی‌کنم، بلکه گفتم که در فیلم‌های اکشن سطحی بازی نمی‌کنم. اگر یک فیلم اکشن خوب هم به من پیشنهاد داده بشود، باز هم می‌پذیرم.

امین تارخ در جواب یک پرستار

نازلی شیرانی، پرستار بخش زنان و زایمان است و در نامه تلگرافی‌اش که مهر «پست تهران» بر پیشانی‌اش خورده، فقط برای ما نوشته «از آقای تارخ بپرسید کلمه «تارخ» یعنی چه؟!» و تمام!! اما ای کاش ایشان سری به کتابخانه بیمارستانی که در آن کار می‌کردند، زده بودند تا خیلی سریعتر از روی یک «فرهنگ لغت» پاسخشان را دریافت می‌کردند، به هرحال ما...

- امین تاریخ با صدای گرفته‌ای که ناشی از سرماخوردگی نه‌چندان شدید وی در اواخر آبان ماه بود، گفت: «تارخ یعنی تک‌چهره که اسم پدر حضرت ابراهیم(ع) و لقب آذر بت‌تراش نیز بوده است». جدیدترین کار تارخ هم بازی دریک مجموعه تلویزیونی به‌نام «آهوی ماه نهم» به کارگردانی «مسعود نوابی» است.

امید و آرزو آخرین چیزی است که دست از گریبان بشر برمی‌دارد ● روسو

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای سالیانه تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوترابی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

مزون پروانه

دوخت زیباترین لباس عروس، نامزدی، شب و عصر
طبق آخرین مدلهای فشن و کلاسیک
در کمترین زمان

«یک لباس زیبا به هر خانمی اعتماد به نفس می‌دهد»

با تعیین وقت قبلی تلفن: ۲۵۶۷۵۶۷

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد موفق و پایدار

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)

تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ ـ ۰۳۱۱

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

III SAL (UK) LTD

اطلاعیه

دانشگاه صنعتی شریف

دانشگاه تهران

◀ بدینوسیله شرکت "SAL (UK) LTD" به اطلاع اساتید و دانشجویان محترم می‌رساند «فروشگاه دائمی شرکت سال» با همکاری دانشگاه صنعتی شریف و دانشگاه تهران خدمات زیر را به مشتریان گرامی ارائه می‌دهد:

۱. هر هفته صدها عنوان کتاب از سالهای ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ با نرخ دلاری ترجیهی ارائه می‌شود.
۲. ارائه خدمات اینترنت، **BOOK BANK** و کاتالوگ برای بازیابی کتب جدید.
۳. ثبت سفارش از کلیه ناشرین معتبر جهان با تخفیف ویژه برای اساتید.
٤. ارائه **SAMPLE COPY** مجانی از ناشرین **"OXFORD"**, **"PERSON"** فقط برای اساتید.

تلفن دفتر: ۸۷۷۱۰۸۰-۸۸۸۸۳۲۲
دور نگار (دفتر): ۸۸۸۰۶۰۰

آدرس الکترونیکی دفتر: **salteh1@salbook,com**
تلفن فروشگاه دانشگاه شریف: ٦١٦٤٩٨٩ **salteh4@salbook,com**
تلفن فروشگاه دانشگاه تهران: ۹-٦٩٥٣٠١٨ دورنگار (فروشگاه): ٦٤١٧٣٥٧
آدرس الکترونیکی فروشگاه دانشگاه تهران: **salteh2@salbook,com**

WEB SITE : WWW.SALBOOK.COM

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

تماشاچی نماچی!

به دیدار کره با تیم ایران
ترقه یک نفر در کرد و شد جیم
کره زخمی شد و ول کرد بازی
و خارج از زمین شد کل آن تیم
«تماشاچی‌نما» شد طبق معمول
کسی که با ترقه گفت: اینیم!
تو می‌دانی تماشاگرنما چیست؟
تماشاچی، ولی از نوع بدخیم
امان از این تماشاچی‌نماها
که دارد فوتبال از دستشان بیم
جهان، هی فوتبالش در ترقی است
ولیکن ما کماکان می‌ترقیم!

مالی - ماستمالی

رئیس کمیته مالی و پولی مجلس پس از سالها تلاش در جهت برخورد قاطعانه با پدیده «آقازدگی» در عرصه اقتصادی کشور، صادقانه اعلام کرده که: «مکانیسم کنترل اقتصادی آقازاده‌ها را نداریم».

حالا این که اعلام واقعیت مذکور، این همه سال زحمت و تلاش لازم نداشت که؛ بحث دیگری است و جواب مشخصی هم دارد. چند سال دیگر این جواب مشخص را عرض خواهم کرد. عجالتاً این مقدار عرض شود که گاهی باید انرژی‌ها و زمان‌های طولانی بسیاری صرف شود تا آدم به این واقعیت مهم دست یازد که کاری از دستش برنمی‌آید. مثلاً آدم بزرگی مثل خیام نیشابوری، سالها برای کشف مسائل مهم علمی و فلسفی، خودش را زجر می‌دهد، آخرش می‌گوید:

هفتاد و دو سال عمر کردم شب و روز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد

سؤال صادره: حالا که خودمان مکانیسم کنترل اقتصادی آقازاده‌ها را نداریم، نمی‌توانیم از بیرون وارد کنیم؟

تبصره: سؤال وارد نیست، مکانیسم را می‌برد زیر سؤال.

سؤال وارده: پس چطور است که مکانیسم کنترل اقتصاد در دست آقایان آقازاده‌هاست؟

تبصره: یحتمل مکانیسم ایشان مال خودشان است.

برداشت آخر: همین مکانیسم بعضی‌ها اقتصاد منو کشته!

بازخورد خربزه

آدم یا نباید خربزه بخورد و یا اگر هم می‌خورد، بعداً لطف کند پای لرزش هم بنشیند. آقای «احمد شیرزاد» نماینده همین یکبار نصف جهان، اصفهان، بعد از آن نطق تندی که در پشت تریبون آزاد مجلس کرد و سروصدای سیما را هم درآورد، باید بعدش منتظر بازخورد آن می‌بود که بود.

ظاهراً تعدادی لباس شخصی در روز عید فطر به دفتر نمایندگان اصفهان هجوم برده و به سبک کوبیسم بر در و دیوار ساختمان آنجا گل و رنگ مالیده و در یک اقدام تابلو دیگر، تابلوی ساختمان را هم به زیر کشیده‌اند.

بیت جعلی:

چشم نگشا که جلوه‌های فشار
«در تجلی است از در و دیوار»

به هرحال استمراری، باید جناب شیرزاد برود خدا را شکر دوبله کند که خودش دست بر قضا در ساختمان مذکور حضور نداشته والا استبعادی نداشت نطق مشارالیه فی‌المجلس کور می‌شد، می‌رفت پی کارش!

حکایت: یکی از بزرگان را شنودم که شلوار جینش را باد از فراز ساختمان، پایین انداخت و او پیوسته خدا را شکر می‌کرد. گفتند: «جامه‌ات را باد برده، تو خدا را شکر می‌گویی؟» گفت: «خدا را از آن شکر می‌گویم که خودم داخل آن جامه نبودم»!

احمد شیرزاد: پس خدا را شکر!

شایعه ناشیانه

به یک کسی گفتند روباه تخمگذار است یا بچه‌زا؟ گفت: باور کنید از این دم بریده هرچه بگویید، برمی‌آید!

حالا این‌گونه است که اگر بگویند به هنگام دیدار جورج بوش از لندن که اخیراً اتفاق افتاد، آقای اسامه بن لادن معروف و مجهول نیز همراه ایشان بوده است، نه‌تنها باور می‌کنیم بلکه خیال می‌کنیم با همین دو چشم خود دیده‌ایم!

نکته جدید: شنیدن هم بود مانند دیدن!

سرمنشاء این شایعه، سایت اینترنتی اسپوف است که ادعا کرده بن‌لادن طی اطلاعیه‌ای که از شبکه الجزیره پخش شده، اعلام کرده که در این زمان خاص (یعنی در زمان سفر بوش به لندن) تصمیم دارد به لندن سفر کند.

ضرب‌المثل کلاسیک: می‌گویند گرگ که به گله می‌زند، سگ گله دستشویی‌اش می‌گیرد!

ظاهراً رهبر شبکه مخوف القاعده اعلام کرده بوده که: «به دلیل تمامی شرایط امنیتی مهیا شده برای بوش، هیچ کس به فکر یافتن من نیست». وی با کشیدن پای خانمش به این ماجرا افزوده: «همسرم برای خرید کیفی که در خیابان آکسفورد دیده و من قول خریدش را برای کریسمس به وی داده‌ام، به لندن خواهد رفت».

نتیجه اخلاقی: برای ساختن شایعه هم باید آموزش دید. کجای این سه عنصر شایعه با هم می‌خواند: بن لادن، کریسمس، خرید کیف؟

تذکر اینترنتی: خالی‌بند عزیز، با احتیاط ببند. آدمیزاد عقل دارد. شما به خودت نگاه نکن!

مصرع: «آن خشت بود که پر توان زد».

قرائتهای فراری

این تئوری «قرائتهای مختلف» را واقعاً باید جدی گرفت، چون جداً وجود دارد.

چندی پیش از قول مسوول امور بانوان بهزیستی اعلام کردیم که حدود سه میلیون دختر فراری و زن ویژه در سطح کشور وجود دارد. هنوز مات این مطلب بودیم که خوشبختانه از سوی مدیرکل آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی، آمار کل دختران فراری و زنان ویژه در کشور، بین سه تا چهار هزار نفر اعلام شد!

ایشان همچنین وجود هر آمار دیگری بالاتر از این عدد را تکذیب کرده و آن را کذب محض دانسته‌اند.

نکته اساسی: قرائتهای مسوولان بهزیستی غالباً دو نوع است: قرائتهای اجتماعی و قرائتهای اشتباهی.

گمانه‌زنی: احتمالش هست که مسوول امور بانوان بهزیستی، آمار دختران فراری را با آمار مربوط به فرار مغزها قاطی کرده است.

قرائت جدید: ما فقط دو مورد دختر فراری داریم. یکی «حنا دختری در مزرعه» و دیگری یکی از «دوقلوهای افسانه‌ای» که دختر بود و هی فرار می‌کرد.

طنز برعکس

رئیس ستاد انتخابات کشور:
امنیت ملی در گرو مشارکت حداکثری و انتخابات قانونمند است».
جراید

از احتمال مشارکت حداکثری مردم است که ذوق‌زده شدم!

کسی که به خود اطمینان دارد به تعریف کسی احتیاجی ندارد • گوستاولوبون

گفتگو با پیروز قربانی جوانترین مدافع استقلال

شاید روزی عشق به آبی را به پول بفروشم!

گفتگو از: نگار حسینی

پیروز قربانی بعد از یک دوره نیمکت نشینی و دوری از آمادگی توانست از اعتماد قلعه‌نوعی به خوبی استفاده کند و قابلیت‌های خود را به نمایش بگذارد و پاسخ این اعتماد را به بهترین شکل بدهد. او اینک به یکی از یاران کلیدی و ارزشمند استقلال بدل شده است و به روزهای خوش و درخشان آینده لبخند می‌زند. این درخشش در نیم فصل بهانه‌ای شد تا شماره تلفن همراهش را بگیریم و با او به گفتگو بپردازیم. او در حالی به سؤالهایمان پاسخ داد که در خیابانهای شهر مشغول قدم زدن (پیاده‌روی) بود. مدافع جوان استقلال پسری احساساتی است که تمام زندگیش در خانواده‌اش خلاصه می‌شود. خودش در این باره می‌گوید من به خاطر خوشحالی و رفاه خانواده‌ام فوتبال بازی می‌کنم و حتی حاضرم به خاطر آنها در لیگ دسته چهارم بازی کنم و یا به تیمی در کره مریخ بروم...

> به خاطر خانواده‌ام فوتبال بازی می کنم، تمرین می کنم و حتی درس می خوانم و اگر آنها بخواهند حاضرم فوتبال را در کره مریخ دنبال کنم!

◀اگر قرار باشد خودتان را معرفی کنید چه می‌گویید؟

◀◀پیروز قربانی هستم ۲۴ ساله، مجرد و دانشجوی رشته مدیریت صنعتی. یک برادر و سه خواهر دارم و بچه جوادیه تهران هستم.

◀پس بچه محل منصوریان هستید، رابطه‌تان با او چطور است؟

◀◀آره، علی رضا را خیلی دوست دارم. واقعاً بچهٔ بامعرفتی است. خانه ما تا خانهٔ آنها پیاده ده دقیقه راه است و من خیلی از وقتها به او سر می‌زنم.

◀فوتبال را از کجا شروع کردید؟

◀◀من فوتبال را مثل خیلی از بازیکنها، از محله خاکی پایین شهر شروع کردم و بعد هم به تیم‌های پایه استقلال پیوستم.

◀فکر می‌کنم در این نیم فصل شما بهترین و جوانترین مدافع لیگ نام گرفتید نظرتان در این باره چیست؟

◀◀خب اینکه به عنوان یک مدافع قابل اعتماد انتخاب شوی، چندان اهمیت ندارد مهم این است که بتوانی از این عنوان دفاع کنی و برای همیشه یک مدافع قابل اعتماد باقی بمانی.

◀اما انگار کخ یا حتی پورحیدری برخلاف قلعه نوعی اعتقاد چندانی به بازی شما نداشتند؟

◀◀در زمان کخ من و تیم استقلال در بدترین شرایطمان قرار گرفته بودیم. در استقلال آن زمان، شرایط جسمی و روحی من آنقدر بد بود که کوچکترین انگیزه‌ای برای تمرین نداشتم و فقط برای رفع مسئولیت بر سر تمرین می‌رفتم. در آن موقع کم‌لطفی مربیان شامل حال من شده بود خیلی‌ها هم چون از نظر فنی در تمرینات نمی‌توانستند با من رقابت کنند زیراب مرا می‌زدند.

◀شرایط بازی امسال شما با سال گذشته چقدر فرق کرده است؟

◀◀من از نظر شیوه بازی با سال گذشته تفاوت چندانی نکرده‌ام. شاید در فصل گذشته شرایط روحی نامناسب روی کیفیت کارم تأثیر گذاشته بود اما من از نظر شیوه بازی هیچ تفاوتی نکرده‌ام و علت نیمکت نشینی‌های سال قبلم، غرض‌ورزیهای شخصی بود.

◀ولی امیرخان تلافی کرد و حسابی به شما میدان داد.

◀◀بله و کاملا امیرخان با این کارش یک نوع ریسک را به جان خرید. وقتی در مسابقات جام اتحادیه از من به عنوان یک بازیکن فیکس استفاده کرد، خیلی‌ها به او خرده گرفتند، اما او پای حرفش ایستاد و حسابی به من میدان داد و من هم فکر می‌کنم تا حد زیادی پاسخ اعتمادش را به او داده باشم.

◀دیوار دفاعی استقلال تلفیقی از بازیکنان جوان و با تجربه است، این دفاع را چگونه ارزیابی می‌کنید و فکر می‌کنید کدام عامل در دفاع مهمتر است؟

◀◀دفاع استقلال در این فصل بد کار نکرده، شاید گل زیاد خورده باشند؛ اما ما هیچ‌وقت نباید به صرف گلهای خورده یک دفاع را ارزیابی کنیم چون در بسیاری از گلهایی که استقلال خورده است تمام تیم دخیل بوده است که با توجه به تهاجمی بودن استقلال تقریباً عادی است. به نظر من آن چیزی که در دفاع اهمیت دارد کیفیت بازی است نه عامل جوانی یا تجربه.

◀پس به تجربه خیلی اعتقادی ندارید؟

◀◀چرا، برای تجربه خیلی ارزش قائلم، منتها کسب آن را به سن نمی‌دانم بلکه به بازی کردن و میدان دیدن می‌دانم. به نظر من یک جوان می‌تواند در ۲۰ سالگی به اندازه یک فرد ۳۰ ساله تجربه کسب کند.

◀علت ضعف استقلال در سال گذشته چه بود؟

◀◀در سال گذشته تنها چیزی که بین بچه‌ها وجود نداشت رفاقت بود، مشکلات مادی هم قوزبالاقوز شده بود. کادر فنی هم حق را به من نمی‌داد. من نمی‌دانم اصلاً ملاک انتخاب آنها برای بازیکن ثابت چه بود؟ چون آنها کوچکترین اهمیتی به تمرینات نمی‌دادند.

◀چی شد که از تیم ملی خط خوردید؟

◀◀من خط نخوردم. فقط در لیست ۲۰ نفره تیم نبودم و با توجه به اینکه من فقط سه جلسه با تیم ملی تمرین کردم خیلی انتظار نداشتم که حتماً جزو لیست باشم.

◀این‌طور که معلوم است خیلی اهل حاشیه نیستید چون اگر خیلی از بازیکنها الان جای شما بودند به این خط خوردن اعتراض می‌کردند؟

◀◀نه، باید واقعیت را پذیرفت. من باید آنقدر تلاش کنم تا روزی به جایی برسم که هیچ‌کس نتواند مرا خط بزند.

◀به عنوان اولین تجربه، تیم ملی را چطور دیدید؟

◀◀جو تیم ملی با جو باشگاهها غیر قابل مقایسه است. یک سری شرایط و ضوابطی وجود دارد که ملزم به رعایت آنها هستی و من هم چون اولین بارم بود که به تیم ملی دعوت می‌شدم بیشتر سعی می‌کردم با محیط و بچه‌ها آشنا شوم، ولی در کل جو خوبی داشت.

◀پس جلسه اول برای شما یک جور مراسم معارفه محسوب می‌شد؟

◀◀دقیقاً، چون هدف من بیشتر آشنایی با شرایط بود.

◀برانکو را چه جور آدمی دیدید؟

◀◀برانکو مربی با کلاس و با دانشی است که علاوه بر کلاس فنی از نظر برخوردی هم مرد بسیار متشخصی است.

◀حاضرید عشق به تیم آبی را با چند میلیون عوض کنید؟

◀◀فکر نمی‌کنم عشق فروختنی باشد. من عاشق این تیم هستم.

◀اما خیلی‌ها تا پای پول به میان می‌آید عشقشان را خیلی راحت می‌فروشند؟

◀◀من نمی‌دانم! شاید اگر روزی من هم در موقعیت آنها قرار بگیرم همین کار را بکنم. اما فعلا دو سال از قراردادم باقی مانده و من به هیچ تیمی جز استقلال فکر نمی‌کنم.

◀از دوستانتان شنیده‌ام خیلی احساساتی هستید و وابستگی عجیبی نسبت به خانواده‌تان دارید. درست است؟

◀◀کاملا همین‌طور است. من عاشق خانواده‌ام هستم. اصلا هر کاری می‌کنم به خاطر آنهاست. فوتبال بازی کردنم، با انگیزه تمرین کردنم و حتی درس خواندنم... من حاضرم به خاطر آنها حتی بروم در یک تیم دست چهارمی بازی کنم و یا بروم در تیمی در کره مریخ!

آنها توی این دنیا همه چیز من هستند.

◀فکر نمی‌کنید این وابستگی روی فوتبالتان اثرات منفی بگذارد؟

◀◀راستش را بخواهید اصلاً برایم مهم نیست. آن چیزی که برایم با ارزش است رفاه خانواده‌ام و آرامش آنهاست.

◀نظرتان راجع به مطبوعات چیست؟

◀◀من اعتقاد دارم که همیشه باید بین هوادارها، بازیکنان و مطبوعات یک فاصلهٔ معناداری وجود داشته باشد. یعنی هیچ کدام از آنها فکر نکنند که به هم نیازمندند. آنها در عین لازم و ملزوم بودن یکدیگر باید حدود خود را نیز حفظ کنند. مثلا فلان بازیکن از ترس اینکه در فلان روزنامه خراب شود نباید به آنها باج بدهد و بالعکس. فکر می‌کنم بعضی از مطبوعات ما رسالت قلم خود را فراموش کرده‌اند.

◀اهل رفتن به سینما هستید؟

◀◀الان زیاد وقت نمی‌کنم اما در دوره دبیرستان همیشه با دوستانم می‌رفتم. فکر می‌کنم آخرین فیلمی که دیدم اسمش بود «رخساره» که در هواپیما به اتفاق بچه‌ها دیدم... نه نه ببخشید «من ترانه پانزده سال دارم» بود.

◀ظاهراً خیلی با سینما میانه خوبی ندارید رابطه‌تان با مطالعه چطور است؟

◀◀قبلاً خیلی مطالعه را دوست داشتم و عاشق خواندن رمان بودم اما الان اصلاً وقت ندارم و حتی حوصله هم نمی‌کنم یک کتاب را تا آخر بخوانم. اگر هنر کنم و وقت داشته باشم کتابهای درسی‌ام را می‌خوانم.

◀درس و دانشگاه به کجا انجامید؟

◀◀الان که فعلاً ترم پنجم هستم و تقریباً همهٔ روزها را مجبورم به سر کلاس بروم چون خیلی عقب‌ماندگی دارم که باید آنها را در این ترم جبران کنم.

حرف آخر: آرزوی سلامتی برای مردم دارم و اینکه بتوانم لطف آنها را در زمین مسابقه جبران کنم.

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

گفتگوی تلفنی:

بهنام ابوالقاسم پور:

بنویس پاس آخرشه!

بهنام جزو اعضای گروه هفت بود که عشق به پروین را به پرسپولیس ترجیح داد و برای آنکه به سرنوشت انصاریان و فنایی دچار نشود، خیلی زود به جمع پاسی‌ها پیوست.

او پس از یک فصل حاشیه و جنجال اینک دوران آرامش فوتبال خود را سپری می‌کند. خودش در این باره می‌گوید: «بازی در پرسپولیس نیمی از قوای بازیکنان را صرف جنجال و حاشیه می‌کند، اما در پاس بازیکنان فقط به فوتبال فکر می‌کنند.»

هرچند که دلخوشی از قرمزها ندارد، اما با تعصب خاصی از هواداران این تیم صحبت می‌کند و هیچ‌گاه آنها را فراموش نمی‌کند:

● بهنام امسال با سال گذشته چه تفاوتهایی کرده است؟

تا حد زیادی از حاشیه و جنجالهای سال قبل به دور هستم و با اعتماد به نفس و آرامش خاصی فقط به فوتبال فکر می‌کنم.

● بهنام! از اینکه پرسپولیس را ترک کردی، پشیمان نیستی؟

نمی‌توانم بگویم پشیمان هستم یا نه، در آن برهه من و عده‌ای دیگر از بازیکنان که احترام خاصی برای پیشکسوتانی همچون پروین و خوردبین قائل بوده و هستیم برای به اثبات رساندن خواسته‌مان مجبور شدیم این تیم را ترک کنیم.

● اما خیلی‌ها نتوانستند به قولشان وفا کنند، فکر می‌کنی آن گروه در به اثبات رساندن خواسته‌شان به موفقیت رسیدند؟

من که نمی‌توانم جای بقیه نظر بدهم. خیلی از بچه‌ها مثل «پژمان» عاشق پرسپولیس بودند و حتی یک لحظه هم نمی‌توانستند بدون این تیم زندگی کنند.

● اما انگار تو این عشق را نسبت به پرسپولیس نداشتی؟

چرا، من عاشق این تیم هستم و هنوز هم از اینکه از هواداران پرسپولیس دورم ناراحتم، اما شرایط تیم پرسپولیس به‌گونه‌ای بود که ما باید می‌رفتیم.

● در بازی پرسپولیس و پاس، وقتی مقابل هم‌تیمی‌های سابقت قرار گرفتی چه احساسی داشتی؟

خب، اضطراب و استرس قبل از بازی مطمئناً روی کیفیت کار ما تأثیر گذاشته بود، بخصوص اینکه قبل از بازی بین ما و بچه‌های پرسپولیس حرفهایی رد و بدل شده بود و ما مجبور بودیم جواب آنها را در زمین بدهیم. البته من از بازی در مقابل تماشاگران پرسپولیس احساس چندان خوبی نداشتم، اما به هرحال نسبت به تیم پاس هم تعهداتی دارم.

● میانه‌ات با رهبری‌فر و هاشمی‌نسب چگونه است؟

من با همه بچه‌ها صمیمی هستم بویژه با بهروز و مهدی. رهبری‌فر آدم بسیار خونگرم و مهربانی است و من بیشتر وقتم را با او می‌گذرانم.

● از تیم پاس چه خبر؟

تیم پاس یکی از بهترین تیم‌هایی است که من در تمام عمرم دیده‌ام، پاس یک مجموعه بی‌نظیر، منسجم و منظم است و هیچ باشگاهی از نظر نظم و انضباط تیمی به گرد این تیم نمی‌رسد. من مطمئن هستم که پاس با این نفرات و این کادر فنی در روزهای آتی به یکی از مدعیان طراز اول قهرمانی مبدل می‌شود.

خدا را چه دیدید، شاید سال آینده من هم آذربایجانی شدم

● تو در پرسپولیس راحت‌تر فوتبال بازی می‌کردی و یا در پاس؟

پرسپولیس تیم بزرگی است، اما حاشیه دوروبرش به حدی زیاد است که بازیکنان در این تیم نمی‌توانند به‌طور شش‌دانگ روی فوتبالشان تمرکز داشته باشند، اما شرایط بازی کردن در پاس کاملاً متفاوت است و در این تیم فقط فوتبال است که فکر بازیکنان را به خود مشغول می‌کند.

● سردار آجرلو چقدر به مشکلات بازیکنان بها می‌دهد؟

سردار آجرلو یکی از بهترین مدیرانی است که من تاکنون دیده‌ام. او نمونه یک مدیر لایق است که در عین اقتدار به کوچکترین و جزئی‌ترین مشکلات بازیکنانش رسیدگی می‌کند و همین امر باعث شده که پاس از جو خوب و باآرامشی برخوردار باشد.

● نظرت راجع به «فرشاد پیوس» چیست؟

فرشادخان جزو نوادر فوتبال محسوب می‌شود. او از نظر من یک انسان بی‌نظیر چه از نظر اخلاقی و چه از نظر فنی است. و مطمئناً در کار مربیگری هم موفق خواهد بود.

● راستی از تیم پروین چه خبر؟

چون تیم آذربایجان الان توی زمین پاس تمرین می‌کند، با این شرایط من بیشتر در جریان تمرین تیم پروین قرار می‌گیرم. به نظرم با این تمرینات سفت و سختی که این تیم انجام می‌دهد و با توجه به حضور پروین، آینده درخشانی در انتظار آنها خواهد بود.

● ممکن است روزی تو هم پیراهن این تیم را بر تن کنی؟

این احتمال وجود دارد که من هم در سال آینده جزو بازیکنان پروین باشم.

● خیلی وقت است که به تیم ملی دعوت نشده‌ای. هنوز هم به تیم ملی فکر می‌کنی؟

الان خیلی وقت است که دیگر به تیم ملی فکر نمی‌کنم. بازی در تیم ملی از سن و سال من گذشته و این فرصت را باید برای جوانترها مهیا کرد.

● این طور که معلوم است خیلی احساس پیری می‌کنی؟ تا چند سالگی فوتبال را ادامه می‌دهی؟

نه، آنقدرها هم احساس پیری نمی‌کنم، اما برخی حقایق را باید پذیرفت. من هم فکر می‌کنم تنها دو-سه سال دیگر در عرصه فوتبال باقی بمانم.

● و بعدش؟!

می‌چسبم به درس و دانشگاه. فعلاً که لیسانس تربیت بدنی را گرفته‌ام و بعد از اتمام فوتبالم، تحصیلاتم را در کارشناسی ارشد تربیت بدنی ادامه می‌دهم.

برای بیشتر ما روزگار مطلوب شرایطی است که فاقدش هستیم

کوتاه با وزنه برداران

فلاحتی‌نژاد: قهرمان واقعی برخواه است، نه من

این هم تقدیر و تشکر از نوع «محمدعلی فلاحتی‌نژاد». او که در دسته ۷۷ کیلوگرم وزنه‌برداری قهرمانی سال ۲۰۰۳ جهان در ونکوور کانادا، صاحب دو نشان طلا شده بود، «حسین برخواه» وزنه‌بردار مصدوم کشورمان در این دسته را قهرمان واقعی این وزن دانست.

فلاحتی‌نژاد افزود: «این درست است که من در میان حضور تمامی مدعیان جهان و با توکل به خدا موفق شدم قهرمان این وزن شوم، اما اگر حسین مصدوم نمی‌شد به‌طور حتم او قهرمان این دسته می‌شد که متاءسفانه این اتفاق نیفتاد و به همین خاطر قهرمان حقیقی این وزن از نظر من برخواه است.»

گفتنی است با تصمیم رئیس فدراسیون وزنه‌برداری هرگونه جایزه و تسهیلاتی که به خاطر قهرمانی فلاحتی‌نژاد به او تعلق گیرد، به حسین برخواه نفر اول تیم ملی در دسته ۷۷ کیلوگرم هم تعلق خواهد گرفت.

حسین توکلی: مردم مرا ببخشند

برای همه عجیب بود که حسین توکلی در آخرین روز رقابتهای وزنه‌برداری قهرمانی جهان به دعاهای خیر مردم کشورش پشت کرد و با انصراف از حضور در دسته ۱۰۵ کیلوگرم، تیم ملی را از کسب مدال و امتیازات بیشتر محروم نمود و با این اقدام اجازه داد تا شایعه دوپینگ پیرامون او قوت بگیرد.

حسین توکلی با گذشت چند روز از بازگشت پولادمردان از کانادا در این زمینه گفت: قرار گرفتن در گروه B رقابتهای جهانی ونکوور توهین به شخصیت من و حیثیت ملی‌ام بود. این امر همچنین توهین به حیثیت ورزشی کشورم بود، چرا که من به عنوان قهرمان المپیک در این رقابتها شرکت کرده بودم.

وی افزود: اگر در این رقابتها وزنه می‌زدم حداقل پنجم یا ششم می‌شدم، هرچند شانس کسب مدال را هم داشتم، اما با شرایط پیش آمده نمی‌توانستم با حضور در رقابتها این توهین به قهرمان ایران و المپیک را تحمل کنم.

توکلی در پایان افزود: اگر مردم عزیزمان تصور می‌کنند من اشتباه کرده‌ام از آنها عذرخواهی می‌کنم و قول می‌دهم در آینده این اقدام را جبران کنم.

حسین رضازاده: راضی نیستم!

خودش می‌گوید: «وقتی نتوانستم در ونکوور وزنه ۲۱۳/۵ کیلوگرمی را بالای سر ببرم، مردم مرا تشویق کردند که آن تلخ‌ترین تشویق تماشاگران برای من بود.» و به‌راستی برای ما هم قابل هضم نبود که با وجود رضازاده یکی از مدالهای طلای سنگین وزن بر گردن وزنه‌بردار دیگری آویخته شود.

رضازاده در این مورد گفت: مردم به من لطف دارند و در این مدت خیلی مرا شرمنده کرده‌اند، اما من نمی‌توانم از عملکردم در ونکوور راضی باشم چرا که این آمادگی را داشتم که رکورد جهان را جابجا کنم.

وی در ادامه افزود: با وجود این باز هم خود را مدیون مردم کشورم می‌دانم و این دو مدال طلا و یک نشان برنز را به آنها که باصفاترین مردم دنیا هستند تقدیم می‌کنم و این قول را می‌دهم که در آینده‌ای نزدیک با شکستن رکوردهای خودم جبران کنم.

Email: babak_pourali@ yahoo.com

شبکه سوم سیما به چه راهی می‌رود؟

چندی پیش، هنگامی که تغییراتی در مدیریت شبکه سوم سیما پدید آمد، برخی هشدار داده بودند که خلق خدا بدانند و آگاه باشند که مدیران جدید از اهالی ورزش نیستند، البته ما باورمان نمی‌شد که در روند کار موفق‌ترین شبکه تلویزیونی تغییراتی انجام گیرد که سالها زحمات آقای صافی و دستیارانش را به عنوان موفق‌ترین مدیران شبکه‌ای در سیما، بخصوص در برقراری ارتباط با نسل جوان، کمرنگ کند.

برقراری چنین ارتباطی در سایه ایجاد محوریت ورزشی در برنامه‌های شبکه سه امکان‌پذیر گشته بود، بخصوص پخش زنده مسابقات مهم ورزشی از جمله فوتبال از چهارگوشه دنیا از سیاست‌گذاریهایی بود که علاوه بر استفاده‌های آموزشی، علمی و سرگرمی در یک امر مهم نیز موفق بود و آن پایبند کردن جوان و نوجوان به صفحه تلویزیون در ساعات دیرهنگام شب و نیمه شب و جلوگیری از توجه این قشر به تفریحات مختلف و بعضا خلاف و فسادآور. اما متاٴسفانه چندی است که پخش مسابقات ورزشی بویژه فوتبال آن هم از نوع جذاب و پراهمیت، به‌شکل سؤال‌برانگیزی کاهش یافته و در برخی از موارد حتی متوقف شده است. کافی است که یک مثال بارز را مطرح کنیم. اخیراً در یک اقدام بی‌سابقه در چهارشنبه‌ای که عید سعید فطر توسط امت مسلمان جشن گرفته شده بود، و فردای آن روز را هم آموزش و پرورش تعطیل اعلام کرده بود، درمیان حیرت عمومی و برخلاف انتظار همگان که به امید تماشای جام باشگاههای اروپا پای تلویزیونهای خود نشسته بودند، اصلاً هیچ مسابقه‌ای پخش نشد! اما این فقط یک مثال بود، موارد متعدد دیگری نیز وجود داشته و دارد. جام ملتهای اروپا آن هم در بخش بسیار حساس و حذفی کاملاً فراموش شد و ایضاً جام جهانی جوانان که در بیخ گوش ما در کشور امارات کار خود را آغاز کرده و حداقل می‌شد به کمک ماهواره مسابقات به‌صورت تاٴخیری پخش شود که هزینه‌ای را هم دربر نداشته باشد. که این مسابقات مهم هم به دست فراموشی سپرده شد.

به هر حال امیدواریم شبکه ۳ همچنان بتواند در خدمت جوانان و ورزش باشد.

علی دایی را بی انگیزه نکنیم

درست است که علی دایی در بازی برابر لبنان حداقل ۳ گل مسلم را وارد دروازه نکرد که البته از او بعید بود و درست است که گاه علی دایی در به‌ثمر رساندن گلهایی که معمولاً باید به درون دروازه بغلطند موفق عمل نمی‌کند و درست است که گاه نشانه‌هایی از پیری در او دیده می‌شود اما...

اما دوندگی و تعصب مثال‌زدنی علی دایی هنوز هم غنیمتی است که کمتر از دیگر بازیکنان در این سطح دیده می‌شود. آنها که بازی ایران و لبنان را دیده‌اند می‌توانند تصدیق کنند که این بازیکن پا به سن گذاشته چقدر بالانگیزه بازی می‌کرد و به اندازه یک جوان بیست ساله شادابی و تحرک داشت و به همه جای زمین سر می‌کشید و بالانگیزه‌ای مثال زدنی بازی می‌کرد.

دایی با این تعصب و هوش و جنگندگی‌اش و با آن سابقه درخشانش هنوز هم بدون واسطه و سفارش می‌تواند هر مربی را قانع کند که ۹۰ دقیقه او را در زمین نگه دارد.

سردادن شعارهای ناپسند و یا حمله به این بازیکن ملی که افتخار ورزش کشور محسوب می‌شود، نه خدمتی به فوتبال به حساب می‌آید و نه خدمتی به تیم ملی و ورزش کشور. هوشیار باشیم که سرمایه‌های بالانگیزه خود را بی‌انگیزه و دلسرد نکنیم.

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
و گر گویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

مصاحبه با "زاک بزرگ" مربی جدید تیم اینترمیلان و جانشین "هکتور کوپر" ناکام

زاک‌رونی: ما قهرمانیم، مطمئن باشید...!

یاسر اشراقی

کوپر رفته و من آمده‌ام. پس همه چیز باید از صفر شروع شود. امروز من در مورد ترکیب اینتر تصمیم می گیرم

به دنبال یک تساوی بدون گل با رم، تیم اینتر در بازی با کیه‌وو به هدفهای خود دست پیدا می‌کند و در برابر تیم سختکوش، پرکار و پرتلاش لوئیچی دل‌نری به برتری می‌رسد.

زاکه‌رونی مربی تازه‌وارد اینتر این پیروزی را یک شروع خوب می‌نامد:

«ما در بازی با رم مقابل یکی از آماده‌ترین تیم‌های این فصل لیگ ایتالیا قرار گرفتیم و در بازی با کیه‌وو با حریفی جنگنده و خستگی‌ناپذیر روبرو بودیم. هر دو بازی آزمایش خوبی بود و من از نتیجه آن کاملاً راضی هستم. اینتر پس از مدتها تاکتیکی تازه و متفاوت داشت و در چارچوب آن خیلی خوب عمل کرد. صرف‌نظر از اشتباهاتی که داشتیم، خوب و محکم بازی کردیم...»

به عقیده زاکه‌رونی اینتر باید بدون توجه به موقعیت رقیبانش راه خود را در لیگ ایتالیا دنبال کند:

«ما هنوز فصل را از دست نداده‌ایم. اینتر می‌تواند از مدعیان عنوان قهرمانی ایتالیا باشد اصلاً راحتتان کنم، ما قهرمانیم مطمئن باشید.»

□اما زاک‌کوپر هم همین ادعا را در بدو ورود داشت، اما در پایان...

□□درست است فتح اسکودتو آسان نیست. ما رقیبانی چون میلان و یوونتوس و البته رم احیاشده را داریم اما با شناختی که از آنها دارم، می‌دانم که با همین امکانات موجود هم اینتر می‌تواند به‌خوبی هدفهایش را دنبال کند و به اسکودتو برسد.

□یعنی هیچ شرطی وجود ندارد؟

□□خب چرا، مسلم است چنانچه ما خوب بازی کنیم، دسترسی به قهرمانی غیرممکن نخواهد بود. (با خنده)

□بزرگترین اشتباهی که کوپر کرد، اصرار به بازی دفاعی بود. شما که نمی‌خواهید در چاه او بیفتید؟

□□نه! یک نه قاطع! لااقل پیشینه من نشان می‌دهد که من دفاع را نمی‌پسندم و به بازیهای دفاعی اعتقادی ندارم...

□یک چیز مشخص است زاک. زاکه‌رونی (یعنی خود تو) در همین اولین بازیهایی که اینتر با مربیگری او وارد زمین می‌شود، افکار و عقاید خود را نشان می‌دهد. آیا او در اینتر برای بازی در سیستم‌های مختلف امکانات لازم را دراختیار دارد؟

□□ما می‌توانیم بازی را با سیستمی کاملاً تهاجمی شروع کنیم و پس از چند دقیقه با حداقل جابجایی یک تیم دفاعی باشیم، اما من به نتیجه بازیهای دفاعی اعتقاد چندانی ندارم. بله مطمئن هستم و حتم بدانید تا به پایان اعتقاد خواهم داشت که امکانات ما کم نیست. می‌توانیم بازی خوب و محکمی داشته باشیم، حتی با چند مهاجم حمله کنیم و از بازی نتیجه بگیریم. برای نتیجه‌گیری از بازی لازم نیست همیشه دفاعی بازی کنیم. باید تمام امکاناتی را که داریم، به کار بگیریم.

□این طعنه به تیم کوپر نیست؟

□□نه! من به کوپر احترام می‌گذارم و خود را وارد این‌گونه جنگهای ژورنالیستی نمی‌کنم.

□بازیکنان از نظر شرایط روحی چگونه با این تغییرات کنار آمده‌اند؟

□□خوشبختانه بازیکنان تیم خیلی خوب با تغییرات ناشی از جابجایی من و کوپر کنار آمدند و در دو بازی با رم و کیه‌وو نشان دادند که این تحول را پذیرفته‌اند. تیم از نظر روحی شرایط مناسب و حتی ایده‌آل دارد، اما باید روحیه قهرمانی پیدا کند و باورهایش را نشان دهد. این ذهنیت و روحیه به ما اجازه می‌دهد در برابر حریف بجنگیم و مقاومت خوبی داشته باشیم.

□فکر می‌کنید چه زمانی به آن شرایط می‌رسید؟

□□دوست دارم هرچه زودتر به این ذهنیت برسیم. اینتر بازیکنان بزرگی دارد که حرفه‌ای فکر می‌کنند و من برای رسیدن به موفقیت روی آنها حساب می‌کنم.

□یک فصل تمام خانه نشستی و حالا دوباره در بطن هیجانی. سری «آ» را پس از بازگشت چگونه می‌بینی؟

□□سطح آمادگی تیم‌ها بازیها را سخت کرده است. همه برای کسب امتیاز می‌جنگند و رقابتها مثل همیشه هیجان‌انگیز است. امسال همه هفت خواهران (هفت تیم برتر ایتالیا) دوباره مثل گذشته مدعی شده‌اند. یوونتوس، میلان، اینتر، رم و... همه خوب بازی می‌کنند.

□اما کدام‌یک اسکودتو را فتح می‌کنند؟

□□مشخص نیست. خیلی‌ها به یوونتوس و میلان شانس بیشتری می‌دهند، اما من فکر می‌کنم رم، اینتر و لاتزیو هم شانس دارند و می‌توانند برای رسیدن به هدف تلاش کنند. تیم‌ها برای جبران امتیازهایی که از شروع فصل تاکنون از دست داده‌اند، هنوز فرصت دارند.

□کوپر تیم را از کورس قهرمانی دور کرده و کار شما را برای بازگشت به صدر مشکل نموده است. از او گله یا انتقادی ندارید؟

□□چرا باید گله‌مند باشم. اصلاً اگر او آن‌گونه نتیجه نمی‌گرفت که من همچنان باید در خانه می‌نشستم (با خنده) نه از کوپر انتقاد نمی‌کنم!

□در مورد بازگشت آلوارو رکوبا به ترکیب اینتر چه می‌گویید؟

□□من به این کاری ندارم که کوپر در بازیها از چه بازیکنانی استفاده می‌کرد و یا چه کسانی را روی نیمکت می‌نشاند. اینکه رکوبا در زمان کوپر چه کرده بود که مورد غضب وی قرار گرفته بود، برایم اهمیتی ندارد. کوپر رفته و من آمده‌ام. پس همه چیز باید از صفر شروع شود. امروز من در مورد ترکیب اینتر تصمیم می‌گیرم و ترجیح می‌دهم از تمام امکاناتی که در اختیار دارم، استفاده کنم.

□در مورد فروش هرنان کرسپوی آرژانتینی به چلسی که سروصدای زیادی به‌پا کرد، چه عقیده‌ای دارید. او می‌توانست به شما کمک بزرگی کند.

□□من به دلایل اینتر برای فروش کرسپو اهمیتی نمی‌دهم، اما یقین دارم که این بازیکن می‌توانست به عنوان یک مهاجم بزرگ و مؤثر در طول بازیهای فصل تیم را همراهی کند.

□بحثهایمان همه معطوف به سری «آ» شد. نمی‌خواهید در مورد لیگ قهرمانان هم صحبت کنید؟

□□بازیهای اینتر در لیگ قهرمانان اروپا برای ما بسیار جدی است. ما به حضور در مرحله بعد فکر می‌کنیم، بنابراین باید تلاش کنیم و بازیهای برگشت را ببریم. بازی با آرسنال و دیناموکی‌یف مشکل است، اما برای صعود باید در برابر همه آنها تلاش کنیم و برابر آنها به برتری برسیم. درحال حاضر تنها هدف ما حضور در جمع تیم‌های مرحله بعد است. باید صعود کنیم. با توجه به اینکه هنوز در صدر گروه دوم قرار داریم، باید از شرایط موجود استفاده کنیم.

□قهرمانی در لیگ قهرمانان اروپا را که برای هواداران اینتر عقده شده است، به اینان وعده می‌دهید؟

□□ترجیح می‌دهم در مورد نتیجه رقابتهای اینتر در لیگ قهرمانان اروپا پس از صعود به مرحله بعد صحبت کنم. برای من ادامه حضور اینتر در این رقابتها خیلی اهمیت دارد. ■

ترازو

امیر پرندک

بمی‌ها شاد شدند!

این همه انتقاد شد حالا بهتر است کمی هم از سازندگی‌های صورت گرفته در شهرستان بم بنویسیم.

بم یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان است که در فاصله دویست کیلومتری جنوب شرقی شهر کرمان قرار دارد.

اقتصاد این شهرستان متکی به کشاورزی و دامپروری است و خرما و مرکبات آن جنبه تجارتی دارد. مردم این منطقه بسیار سختکوش و پرتلاش هستند و شایستگی آن را دارند که در رفاه و آسایش زندگی کنند و خوشبختانه این مهم در پرتو تلاش شبانه‌روزی مسوولان شهرستان درحال تحقق یافتن است. به همین منظور در سایه تلاش و کوشش مسوولان شهرستان بم در سال گذشته اقدامات سازنده و مفیدی جهت رفاه حال مردم صورت گرفته که موجب رضایت و خشنودی کلیه مردم زحمتکش این شهرستان و بخشها و روستاهای تابعه شده است.

برخی از طرحهای عمرانی و فعالیت‌های صورت گرفته در این شهرستان عبارتند از: تکمیل و آسفالت قطعه اول محور دریجان، روکش آسفالت محور فهرج به برج معاذ، آسفالت معابر روستای چغوک‌آباد ـ نرماشیر، زیرسازی و آسفالت راه علی‌آباد وزیری، احداث قطعه اول راه ده شهدوست، تکمیل زیرسازی و آسفالت راه رضوانیه، برق‌رسانی به روستاهای دهگاوی، اناران، خمره‌ای، گوره‌ای و محمودآباد ـ ملک‌آباد، تکمیل ناحیه صنعتی رستم‌آباد و...

با امید به اینکه همواره شاهد اینگونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در میهن عزیزمان باشیم.

محمود جعفری کوهبنانی ـ بم

در اقتصاد ما مثل قارچ دلال سبز می‌شود

«برای آماده کردن زمین به غیر از پرداخت هزینه‌های گزاف، فقط خدا می‌داند که چه عذابهایی کشیدم. شخم زدن، کاشت بذر، جمع‌آوری علف‌های هرز، آبیاری منظم و... بیچاره خانواده هم پابه‌پای من روی زمین زحمت کشید. اما الان که وقت برداشت محصول فرارسیده، دلالها مثل اختاپوس بازار منطقه را قبضه کرده‌اند. آنها به جای اینکه سرمایه خود را در راه تولید و تقویت اقتصاد و مملکت تزریق کنند، آن را در راه مکیدن خون کشاورز به کار می‌گیرند. امسال قیمت هر کیلو گوجه فرنگی را کنار مزرعه به کیلویی بیست تومان رسانده‌اند. قیمتی که هزینه جعبه و حمل آن را نیز تأمین نمی‌کند.»

جملاتی که از نظرتان گذشت قسمتی از درددلهای یکی از دوستان کشاورز و زحمت‌کش من بود که مدتی قبل وقتی برای لذت بردن از طبیعت به سراغش رفتم بر زبان آورد. و مناسب دیدم از طریق شما آن را به گوش مسوولین برسانم.

ذکریا آقابابایی

مدارس قوچان معلم نداشت بهتر بود

مسوولان محترم وزارت آموزش و پرورش سری به شهرستان قوچان بزنند تا ببینند در برخی مدارس این شهرستان بخصوص در مقطع ابتدایی هر کسی می‌تواند به عنوان معلم مشغول کار شود! گویا مسوولان آموزش و پرورش این شهرستان اهمیت و نقش تعیین‌کننده پایه ابتدایی را در ادامه تحصیل دانش‌آموزان فراموش کرده‌اند. زیرا معلمان این مقطع تحصیلی از بین افراد بسیار جوان و بی‌تجربه برگزیده می‌شوند، تا جایی که برای رفع اشکالات درسی فرزندانمان هم نمی‌توانیم روی کمک آنها حساب کنیم. باور کنید بعضی از اولیاء به این نتیجه رسیده‌اند که اگر این مدارس معلم نداشت به‌مراتب بهتر از داشتن معلم‌هایی بود که با رفتار اشتباه و بی‌تجربگی خود شوق یادگیری و درس خواندن را در بچه‌ها از بین می‌برند! ایکاش کسی صدای ما را بشنود.

احمد صابری

نیکشهر شعبه بانک مسکن ندارد

در شهرستان نیکشهر مردم به خاطر نداشتن شعبه بانک مسکن مجبورند برای انجام کارهای بانکی بخصوص در ارتباط با مسکن به شهرهای دیگر بروند.

این درحالی است که این شهرستان با وجود دارا بودن جمعیت بالغ بر ۱۸۰ هزار نفر فاقد این امکانات است.

آیا حق مردم نیست تا یک شعبه بانک مسکن در شهر خود داشته باشند؟ اهالی این شهرستان از مسوولان بانک مسکن مرکز تقاضا دارند در این شهر شعبه ایجاد کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رستم کریمی

بلوار طبرسی مشهد را نجات دهید

اهالی بلوار طبرسی مشهد این روزها به دلیل سهل‌انگاری مسوولان و زورگیری عده‌ای اراذل و اوباش دچار مشکلات عدیده‌ای شده‌اند. در این منطقه تعرض به خانه‌ها و مغازه‌های مردم توسط افراد ولگرد و اوباش به‌گونه‌ای درآمده است که مردم این منطقه حتی در خانه‌های خود احساس امنیت نمی‌کنند چه رسد به زمانی که در کوچه و خیابان باشند.

در این زمینه اهالی محل چندین مرتبه گزارش کتبی به مقامات و مسوولان از قبیل استانداری، وزارت کشور، اطلاعات، فرمانداری و فرماندهی نیروی انتظامی استان ارسال کرده‌اند و علی‌رغم اینکه بیش از چند ماه گذشته است، هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته است. اوباشها اخیراً به چند مغازه و خانه مردم تعرض داشته‌اند. از مسوولان تقاضا می‌شود فکری به حال امنیت اهالی این منطقه بکنند.

صمد رضایی

گفتنی‌های علمی

ژلی که زخم‌ها را زود خوب می‌کند

محققان علوم پزشکی در دانشگاه کالیفرنیا در لوس‌آنجلس نوعی ژل را ساخته‌اند که قادر است در مدت کوتاهی التیام زخمها شود.

به گزارش پایگاه خبری یورک‌الرت در اینترنت، اداره ابداعات در لندن از این ژل به عنوان یکی از بهترین محصولات بیوتکنولوژی نام برد و به سازندگان آن جوایزی اهدا کرد.

این ژل که به نکساگون موسوم است، سرعت بسته شدن زخم را زیاد و التهاب را نیز کم می‌کند.

براساس این گزارش، پزشکان معتقدند این ژل کاربردهای زیادی دارد و از جمله می‌توان از آن برای زخمهای اعمال جراحی زیبایی و زخمهای مزمن و نیز برای جلوگیری از گسترش صدمات به دنبال جراحات وارد شده به طناب نخاعی سود جست.

به گفته محققان، یکی از موارد مصرف این ژل در افراد مسن است که بهبود زخم به آنها به‌طور طبیعی زمان زیادی طول می‌کشد.

قابل توجه خانم‌های خواب‌آلود

خستگی غیرعادی و کم‌خوابی می‌تواند از علائم هشداردهنده اولیه حمله قلبی در زنان باشد.

به گفته گروهی از دانشمندان که مطالعاتی بر روی بیش از ۵۰۰ زن آمریکایی انجام داده‌اند، از این علائم زودهنگام می‌توان برای جلوگیری از بروز حملات قلبی استفاده کرد.

به گفته این دانشمندان، علائمی مانند خستگی و اختلال در خواب معمول‌تر از علائم هشداردهنده‌ای مانند درد سینه و اشکالات تنفسی است و مهمتر آنکه این علائم یک ماه قبل از حمله قلبی بروز می‌کنند.

بنابر این گزارش، از جمله معمول‌ترین علائم هشداردهنده اولیه در میان زنان مورد مطالعه به ترتیب خستگی ۷۰ درصد، اختلال در خواب ۴۸ درصد، کوتاهی نفس ۴۲ درصد، سوءهاضمه ۳۹ درصد و اضطراب ۵۳ درصد بود فقط ۳۰ درصد از احساس ناراحتی در قفسه سینه قبل از حمله قلبی خبر دادند.

به گفته دانشمندان، آگاهی کارشناسان بهداشت و درمان از این علائم به همراه دیگر عوامل خطر می‌تواند به شناسایی زنانی که به آزمایشهای تشخیص قلبی، عروقی به منظور جلوگیری از حمله قلبی نیاز دارند کمک کند.

فیلم روز

انقلاب ماتریکس

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

فروش بالای بعضی از فیلم‌های هالیوودی، سازندگان آنها را تشویق به ساختن قسمت‌های بعدی این فیلم‌ها می‌کند به‌طوری که ساخت فیلم‌های چندقسمتی در سینمای آمریکا به امری مرسوم تبدیل شده است. این فیلم‌ها اغلب کمدی (مانند American pie، Scary movie)، هیجانی و ترسناک (مانند Scream، Nightmare) یا علمی ـ تخیلی (مانند Star wars و Terminator) هستند.

فیلم انقلاب ماتریکس (۲۰۰۳) درواقع قسمت سوم فیلم ماتریکس (۱۹۹۹) است که جزو فیلم‌های علمی ـ تخیلی محسوب می‌شود.

ویژگی مشترک این نوع فیلم‌ها استفاده فراوانی از جلوه‌های ویژه و صحنه‌های اکشن ـ که برحسب نیاز فیلم می‌تواند مبارزات رزمی، استفاده از اسلحه تعقیب و گریز باشد ـ است. همین نکته است که باعث توجه بینندگان به چنین فیلم‌هایی می‌شود و فروش بالایی را برای آنها به ارمغان می‌آورد.

یک فیلم فلسفی جذاب

ماتریکس (۱۹۹۹) از نظر استفاده از جلوه‌های ویژه در سطح بسیار بالایی قرار داشت به‌طوری که شیوه‌های مبارزاتی شخصیت‌های آن در سالهای بعد در بسیاری از فیلم‌ها، مورد کپی‌برداری قرار گرفت، اما شاید نکته‌ای که در مورد ماتریکس بسیار مهم بود و آن را در زمره بهترین فیلم‌های سال ۱۹۹۹ قرار می‌داد داستان فیلم بود.

در ماتریکس نه از موجودات فضایی خبری بود، نه از انسانهای شبیه‌سازی شده. هیچ صحبتی از تقابل انسان و ماشین نیز به میان نیامده بود. موضوعات تکراری و ناملموسی که استفاده از آنها در فیلم‌های علمی ـ تخیلی به صورت عادت درآمده بود، در ماتریکس جای خودشان را با موضوعی نو، جالب و فلسفی عوض کردند.

داستان فیلم زندگی بشر را بر روی کره زمین در چارچوب برنامه‌ای کامپیوتری به نام «ماتریکس» ترسیم می‌کرد. برنامه‌ای که تمام اعمال انسانها در آن پیش‌بینی شده بود و انسانها نیز بدون هیچ اراده و آزادی عملی آنچه را که «ماتریکس» برای زندگی آنها معین کرده، انجام می‌دادند. در این میان، افراد آزادی که خارج از حصار «ماتریکس» زندگی می‌کردند، سعی در آزاد کردن نسل بشر داشتند، اما برای عملی کردن هدفشان ناچار به مبارزه با مأموران «ماتریکس» بودند.

فیلم و دیالوگهای آن حاوی نکات فلسفی زیادی بود. خصوصاً در صحبت‌های مورفیوس (لارنس فیشبورن) هنگام معرفی ماهیت «ماتریکس» برای نیو (کیانو ریورز) مفهوم جبر و اختیار به روشنی وجود داشت. گویی بشری که اسیر «ماتریکس» بود، زندگی جبری و بشر خارج از آن زندگی اختیاری داشتند.

پس از استقبال زیادی که از ماتریکس به عمل آمد، برادران واچفسکی تصمیم به ساخت قسمت‌های دوم و سوم آن به نامهای «بازگشت ماتریکس» و «انقلاب ماتریکس» گرفتند. قسمت‌هایی که ساخت آنها ۷ سال طول کشید، و در این مدت تبلیغات زیادی هم برای آنها صورت گرفت به طوری که کسانی که قسمت اول ماتریکس را دیده بودند، برای دیدن قسمت دوم و سوم آن روزشماری می‌کردند.

انقلاب در جلوه‌های ویژه، اما...

انقلاب ماتریکس (۲۰۰۳) از نظر استفاده از جلوه‌های ویژه و صحنه‌های اکشن در سطحی بالاتر از ماتریکس (۱۹۹۹) و بازگشت ماتریکس قرار دارد، خصوصاً سکانسهایی که مربوط به تعقیب و گریز در اتوبان است، هیجان زیادی را در بیننده القا می‌کند، اما متأسفانه انقلاب ماتریکس از لحاظ موضوعی بسیار ضعیف‌تر از دو قسمت قبلی است.

نکته مهم، برآورده نشدن انتظاری بود که تهیه‌کنندگان فیلم نسبت به فروش آن داشتند و علت این امر تکثیر غیرقانونی از آن و وجود نسخه‌های غیرقانونی این فیلم در بازار و حتی اینترنت بود.

حامد مظفری hamedking 2001 @yahoo.com

عباس کیارستمی و سمیرا مخملباف، برترین کارگردانان جهان

چهل کارگردان برتر سینمای جهان به انتخاب منتقدان

روزنامه گاردین چاپ لندن، فهرستی از اسامی چهل کارگردان برتر سینمای معاصر جهان را منتشر کرده است.

در این فهرست که به انتخاب منتقدان این روزنامه تهیه شده است، از سینمای ایران دو نام به چشم می‌خورد. رده‌های ششم و سی‌وششم این فهرست به «عباس کیارستمی» و «سمیرا مخملباف» تعلق دارند.

هیأت منتقدان این روزنامه، مبنای انتخاب خود را براساس محتوا، نگاه، مهارت در کارگردانی، اصالت و هوشمندی موجود در آثار این کارگردانها گذاشته‌اند.

این روزنامه «عباس کیارستمی» را که بهترین کارگردان غیرآمریکایی این فهرست است، یکی از معتبرترین کارگردانهای فعال سینمای امروز جهان می‌داند.

در زیر نام او آمده است: «کیارستمی ماهرانه تفسیر مرگ را در پشت سادگی و شفقت فیلم‌هایش پنهان کرده است. او همچنین با تلفیق داستان و مستند و استفاده از بازیگران حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای در فیلم‌هایش، سینمایش را پیچیده کرده است که تأثیری حیرت‌آور می‌گذارد.»

گاردین در مورد «سمیرا مخملباف» می‌نویسد: «ممکن است که بگویید «سمیرا» برای اینکه دختر یک کارگردان درجه اول است به این درجه رسیده، ولی او همیشه سخت‌ترین راه را برگزیده است.»

فیلم‌های او هر بار جسورانه‌تر از پیش است. با وجودی که تمام فیلم‌های مخملباف به جریانات روز سیاسی جهان می‌پردازد، ولی شواهدی که نشان از احساسات هنرمندانه او دارد نیز در آنها به چشم می‌خورد.»

پرفروشهای سینمای جهان

نام فیلم ـ تعداد سینما ـ فروش سه روز آخر هفته ـ تعداد هفته ـ فروش کل

۱ـ انقلابهای ماتریکس ـ ۳۵۰۲ ـ ۱۶/۳۰۰/۰۰۰ دلار ـ ۲ ـ ۱۱۴/۱۵۴/۰۰۰

۲ـ برادر خرس ـ ۳۰۳۰ ـ ۱۲/۰۱۷/۰۰۰ دلار ـ ۴ ـ ۶۳/۰۱۹/۰۰۰

۳ـ شیرهای دست دوم ـ ۲۹۰۳ ـ ۹/۵۰۰/۰۰۰ دلار ـ ۱ ـ ۹/۵۰۰/۰۰۰

۴ـ Love Actually ـ ۱۱۷۷ ـ ۸/۸۸۰/۰۰۰ دلار ـ ۲ ـ ۱۹/۰۴۴/۰۰۰

۵ـ رادیو ـ ۲۴۱۶ ـ ۵/۰۰۰/۰۰۰ ـ ۴ ـ ۴۳/۷۰۸/۰۰۰

۶ـ رودخانه مرموز ـ ۱۵۵۰ ـ ۳/۳۰۰/۰۰۰ ـ ۶ ـ ۴۵/۶۲۴/۰۰۰

۷ـ Intolerable Cruelty ـ ۳۹۸ ـ ۵۲۱/۰۰۰ ـ ۶ ـ ۳۴/۳۷۹/۰۰۰

۸ـ Seabiscuit ـ ۱۴۷ ـ ۱۰۶/۰۰۰ ـ ۱۷ ـ ۱۱۹/۹۱۴/۰۰۰

۹ـ رهاشده ـ ۲۰۴ ـ ۹۸/۰۰۰ ـ ۸ ـ ۴۷/۳۵۶/۰۰۰

وقتی زن و مرد تفاوتهای یکدیگر را بپذیرند و به آن احترام بگذارند، عشق فرصت شکوفایی پیدا می کند

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی **قسمت بیست و یکم**

جلسه دودی عشقی‌ها!

ساعت دو بعدازظهر است و فرشید اخلاقی در اتاق خود را از داخل قفل کرده و به «جاویدفر» سپرده که تحت هیچ شرایطی نه کسی را به دفتر راه بدهد و نه تلفنی را وصل کند. فضای اتاق را دود پر کرده است! و اخلاقی هپروت را سیر می‌کند. در این اثنا تلفن «عشق فیلم» به صدا درمی‌آید و او با عصبانیت گوشی را برمی‌دارد. جاویدفر پشت خط است:

ـ معذرت می‌خوام فرشیدجون، ولی یه کار ضروری پیش اومده...

ـ چیه، چی شده؟

ـ صاحبخونه اومده، آره «فتاحی»، سعی کردم یه‌جوری دست بسرش کنم، اما نشد، حالام...

ـ خیلی خب اومدم.

فرشید به سرعت سر و وضع‌اش را مرتب می‌کند، کمی عطر به خود می‌زند، پنجره را باز می‌کند و از اتاق خارج می‌شود:

ـ به‌به جناب آقای فتاحی، به جان عزیزت، همین الان توی فکر تو بودم، بابا صفا آوردی!

ـ سلام جناب آقای اخلاقی، خیلی سرحالی!

ادامه دارد

نقد و نظر

به بهانه پخش سریال «ذبیح» از شبکه اول سیما

تحریف تاریخ

این روزها فیلمسازان جدید با این ادعا که تلویزیون باید جذبه بصری داشته باشد، دانسته یا نادانسته هر مطلب نادرستی را در آثار تاریخی و مذهبی به اولیا نسبت می‌دهند، و این درحالی است که سازمان صدا و سیما، مرکزی با عنوان پژوهشهای اسلامی در قم احداث کرده که وظیفه‌اش رسیدگی به همین مساءله است، اما عملاً این مرکز راهی را می‌رود که بود و نبودش را با هم برابر می‌گرداند! به عنوان مثال، سریالی مانند «تنهاترین سردار» از حیث تحقیقات، آنچنان آشفته می‌نمود که با هیچ‌یک از کتب تاریخ جمع نمی‌شد و جالب این است که محقق کار، بررسی بیش از یک هزار صفحه تحقیق را مدعی بود! آن‌وقت به ساده‌ترین شکل ممکن به امام حسین علیه‌السلام در زمان حیات امام مجتبی علیه‌السلام می‌گفتند: «اباعبدالله!»، حال اینکه این کنیه بعد از به سرپرستی گرفته شدن عبدالله بن حسن به امام حسین علیه‌السلام نسبت داده شد. این نمونه ساده‌ای است، اما آن چیزهایی که به فاجعه می‌ماند، جعل تاریخ است، مانند حضور پرسوناژی جعلی به نام «شمر» در سریال «تنهاترین سردار»، سپس آن زنان اسب سوار و آن مردان دروغین در «ولایت عشق» که تاریخ نه‌تنها آنها را تأیید نمی‌کند، بلکه حضور این نوع شخصیت‌ها (زن اسب‌سوار...) را در آن مقطع زمانی تکذیب نیز می‌کند، همچنین شخصیت‌هایی مانند «یهودیه» کاملاً تخیلی جناب میرباقری!

ذبیح و تحریف تاریخ

سریال تاریخی ذبیح که اولین تجربه کارگردانی مشترک عباس مرادیان و مصطفی پورحامدی است، نیز به همان مسیری سرازیر شد که بقیه سریالهای مثلاً تاریخی و مذهبی تلویزیونی. این سریال نیز از لحاظ تحقیق بسیار مسأله‌دار و داستان آن از اساس دروغ است. سریال ذبیح برمبنای حدیث انا ابن الذبیحین کار شده که اگرچه در من لایحضره الفقیه و بحارالانوار درج گردیده، اما روایتی دروغ است و افرادی دروغگو و کذاب نیز آن را روایت کرده‌اند. سریال مذکور از حیث فیلمنامه نیز جملاتی دارد که به تمامی اهانت به خاندان نبوت است.

مرادیان کوشیده تا به‌اصطلاح اثبات کند پدران پیامبر حنفی و موحد بوده‌اند، اما به جای استناد به احادیث و آیات ، با اتکا به قوه تخیل خود و حدیثی کاملاً کذب، جملات و حوادثی را می‌سازد که با کمال تأسف موحد بودن عبدالمطلب را زیرسوٴال می‌برد، زیرا هیچ خداپرستی مأمور به کشتن فرزند نشد، مگر حضرت ابراهیم(ع) که پیامبر اولوالعظم بود.

اشکالات دیالوگی در کارهای بعدی مرادیان و پورحامدی هم «تب» و «ستارگان زمینی» به صورت گسترده‌تری وجود داشت.

ذبیح عملاً فاقد میزانسن نوشتاری و صرفاً برپایه دیالوگ استوار بود. به همین خاطر اگر گفتگوها را حذف کنید، از سریال هیچ چیز باقی نخواهد ماند!

در هرحال ذبیح کاری نسبتاً بهتر از «تب» بود و درواقع دوربین در این سریال صاحبی هم داشت!

آرش مسیحا

یادداشت «تکرار»ی و هنرپیشه‌های خلافکار!

چند سالی است که با ارائه یکسری برنامه‌های خاص و متنوع، سیما در ایام ماه مبارک رمضان، حال و هوای ویژه‌ای را پدید می‌آورد که باید به تمامی مسوولان و هنرمندان سازنده آنها خسته نباشید گفت.

اما نکاتی باعث شده تا اندکی از جذابیت فیلم‌ها و مجموعه‌های سیما کاسته شود که از آن جمله تکراری و کلیشه‌ای بودن چند شخصیت معلوم‌الحال است. گرچه فرم و نحوه بیان تغییر کرده، ولی محتوا و کاراکترها همان هستند که قبلاً شاهد بوده‌ایم.

به عنوان مثال کاراکتر زن پولدار اصیل! با بازیگری ثابت دختر جوانی که به مدد ثروت ناتمام و نامحدودش می‌تواند هر مردی را با پول بخرد! زن مطیعی که همیشه همسر مردی پولدار با خانه‌ایی درندشت است و معمولاً بر تمام کارهای خلاف و ناصواب شوهرش مهر تأیید می‌زند. مردی که لودگی‌هایش در محیط کار و خانه، مخصوصاً مقابل پدرزن جزء لاینفک بازیهایش شده است. و جوانی که به یک خلافکار حرفه‌ایی با لحن و منش خاص همانها تبدیل شده و صدالبته در پایان مجموعه به راه راست هدایت می‌شود. قبلاً رسم بر این بود که فیلمنامه‌ها براساس داستانی جدید و شخصیت‌هایی منطبق با آنها نوشته می‌شد، اما گویا درحال حاضر فیلمنامه‌ها براساس کاراکترها و بازیهای قبلی و توانایی‌ها و شاید شخصیت خود بازیگران نوشته می‌شوند! ظاهراً حال هر قدر این بازیها و موضوعات تکراری شده باشند هم مهم نیست!

تا پیش از این، تنها با دیدن قسمت ابتدا و انتها می‌توانستیم پی به تمام ماجرای سریالها ببریم، اما اکنون به حدی پیشرفت کرده‌ایم که با خواندن اسامی بازیگران در تیتراژ می‌توانیم پایان قصه را پیشگویی کنیم، حتی بدون استفاده از نخود و لوبیا و رمل و اسطرلاب!

رواج لمپنیسم

یکی دیگر از انتقاداتی که به‌زعم بنده به این مجموعه‌ها و تمام مجموعه‌های اوقات دیگر سال وارد است، استفاده بیش از حد و درست و نادرست از فضا و لباس زندان و بازداشتگاه و کلانتری و ارائه شخصیت‌های لمپن است. تصور می‌کنم تمام بازیگران عزیز و پرکار ما حداقل یکبار پایشان به آنجا باز شده و مفتخر به پوشیدن لباس مخصوص زندان و خلافکاران شده‌اند!

منفعت و دلیلش را نفهمیدم، اما ایرادش را می‌دانم، این کار نه‌فقط موجب پند و اندرز و بازدارندگی نمی‌شود، بلکه شاید نتیجه معکوس هم داشته باشد، زیرا باعث لوث شدن زندان و جرم و دادگاه و رواج لمپنیسم می‌شود.

می‌خواستم نقطه پایان بر یادداشت حاضر بگذارم که توجهم به پخش فیلم تلویزیونی «سرزمین مادری» کاری از محمدحسین لطیفی جلب شد. نمی‌دانم چرا جدیداً هر فیلم و سریالی می‌بینم، احساس می‌کنم که قبلاً آن را دیده‌ام! باز هم مسافری از آن‌سوی مرزها که به دنبال گمشده‌ایی می‌گردد و باز هم فرشته نجاتی البته در کسوت راننده تاکسی یا سواری مسافرکش! که بدون هیچ‌گونه چشمداشتی خواب و خوراک را بر خود حرام کرده و عجیب اینکه در هر سه مورد این عزیزان موفق هم می‌شوند.

نمی‌دانم شاید هم به نظر من، همه چیز تکراری و شبیه به هم می‌آید، شما چه فکر می‌کنید؟

هاله بختیاری

یادواره شادروان استاد مهدی خالدی

آمد نوبهار...

کیان نوایی

مهدی از کلاس درس تا منزل استاد صبا

«مهدی خالدی» در اول مرداد ماه سال ۱۲۹۸ خورشیدی به دنیا آمد. دوران کودکی را در خانه پدر و مادری باتقوا سپری کرد. از کودکی به موسیقی دلبستگی عمیق داشت.

سرانجام «مهدی» به دبستان رفت و سالها گذشتند و او راهی دبیرستان شد، اما در تمام این مدت همچنان نیروی ناشناخته‌ای او را به سوی دنیای رنگی و خیال‌انگیز موسیقی می‌کشاند. شب و روز آهنگهایی در درونش مترنم و بیقرار بود. گاهی در کلاس همه چیز را فراموش می‌کرد و به دنیای دیگری می‌رفت. روزی در اوایل سال ۱۳۱۴ خورشیدی، در دبیرستان به همین احساس تند و خفقان‌آور دچار و تحملش تمام شد. ناگهان برخاست، از کلاس بیرون آمد و یکسر به منزل «استاد ابوالحسن صبا» رفت.

مرحوم «صبا» که خود نیز سراپا احساس و آهنگ موسیقی بود، بسیار زود به نبوغ و استعداد شگرف «مهدی» پی برد و او را به شاگردی پذیرفت. از آن روز تا یکسال و نیم بعد «مهدی» حتی لحظه‌ای از آموختن ویولن، تمرین مداوم و به خاطر سپردن ردیفهای دشوار و پیچیده موسیقی ایران کوتاهی نکرد و با پشتکاری ناگفتنی به تلاش و کوشش در این راه ادامه داد تا جایی که شد آنچه باید می‌شد. اکنون خود استادی بود و می‌توانست در زمان غیبت «استاد صبا»، تعلیم شاگردانش را برعهده بگیرد و «صبا» از آن پس بارها گفته بود «من تا به‌حال شاگردان زیادی داشته‌ام، اما «خالدی» چیز دیگری است.» و البته آینده هم نشان داد که استاد بیراه نگفته بود، چون به‌زودی «مهدی خالدی» از بنیانگذاران موسیقی ایران شد.

ورود به رادیو و همکاری با «عصمت باقرپور»

سال ۱۳۱۹ خورشیدی که فرارسید، رادیو تهران آغاز به‌کار کرد. شهرتی که پنجه شیرین و نوای دلنشین «خالدی» در خلوت یارانش پیدا کرده بود، سبب شد که او را به رادیو فراخوانند تا نغمه‌های دل‌انگیزی که تا آن زمان، فقط عده معدودی امکان شنیدن آن را داشتند، در سراسر ایران و چه‌بسا فراتر از مرزهای میهنمان شنیده شود. چندی نگذشت که هفته‌ایی دو برنامه رادیویی و بهترین ساعتها را دراختیارش گذاشتند چون به‌راستی سزاوار آن بود که پرشنونده‌ترین دقایق رادیو را به خود اختصاص دهد. هنوز دو سال نگذشته بود که «مهدی خالدی» در یکی از میهمانیها با «عصمت باقرپور» (دلکش) آشنا شد و این درست مصادف با زمانی بود که شکوفایی استعدادها و نبوغ او به اوج رسیده و از همین هنگام انقلاب بزرگی در موسیقی ایران پدید آمد و کشور ما پس از «عارف قزوینی»، «شیدا» و «بدیع‌زاده» یکی از بزرگترین آهنگسازان خود را بازمی‌یافت.

تعداد آهنگهای «خالدی» که تاکنون از رادیو پخش شده و همه دارای سبک بدیع خود اوست، بیش از دویست آهنگ است. او همچنان که در نواختن ویولن، سبک نو و خاصی ابداع کرد و این سبک بعدها مورد تقلید بسیاری از ویولن‌زنهای زمان ما قرار گرفت، در ساختن آهنگهایی زیبا و پر از شور و هیجان، سرشار از غم و شادی و اصیل نیز، نبوغ و استعداد خود را به اثبات رساند و در این زمینه به جایی رسید که در تمام محافل و مجالس، نام او بر سر زبانها بود و مردم از هر طبقه و دسته در تمام ایام هفته، لحظه‌شماری می‌کردند تا ساعت برنامه او برسد و با دل و جان صدای شیرین ساز او و آهنگهایش را بشنوند.

هنرمند دلها

حالا دیگر این آهنگهای «خالدی» بود که در هر کوی و برزن، در روزهای بهاری و نیمه شبهای مهتابی، در کوچه باغهای اطراف تهران خوانده می‌شد و سکوت عطرآگین شبهای تابستان را می‌نواخت. در این زمان، یکی از بهترین ترانه‌هایی که بسیار شهرت یافت: «آمد نوبهار، طی شد هجر یار» از کارهای درخشان «زنده‌یاد مهدی خالدی» است که به جرأت می‌توان گفت نظیر آن درباره بهار و زیبایی‌های آن دیده نشده است، بخصوص ریتم و ضرب این آهنگ کاملاً بدیع و تازه است و صدای «دلکش» طراوت خاصی به این آهنگ داده است.

«استاد مهدی خالدی» هنرمندی بزرگ و باارزش در موسیقی کشور بود و آثارش در موسیقی ایران جاویدان خواهد ماند. او در نوازندگی دارای سبک خاص خود بود. دارا بودن سبک در نوازندگی و موسیقی ایرانی امتیاز بزرگی است که تنها شامل هنرمندان بزرگ از جمله «استاد ابوالحسن صبا» و «حسین یاحقی» می‌شود.

«استاد مهدی خالدی» پس از گذراندن دوره طولانی بیماری، به تاریخ ۱۳۶۹/۹/۹ خورشیدی در بیمارستان مهر تهران دارفانی را وداع گفت و در «ابن‌بابویه» به خاک سپرده شد. روانش شاد.

یادداشت هنری هفته

تلویزیون یا تهیه کننده، کدام یک خسیس اند؟

به قلم: سعید فلامرزی

تا آنجایی که اطلاعات نگارنده یاری می‌کند، برنامه‌های تلویزیونی هیچ کشوری به اندازه ایران از پخش محصولات سینمایی کشور خود خالی نیست! اگر فعلاً از سیما، فیلم سینمایی ایرانی پخش شود، سه حالت زیر را بیشتر ندارد:

۱ـ یا تهیه‌کننده فیلم خود تلویزیون است که نیازی به چندرغاز رایت ویدیویی و پول حاصل از چرخاندن فیلم در سینماهای شهرستان ندارد. ۲ـ یا تهیه‌کننده فیلم به شدت بدهکار است و از سرناچاری و سبک کردن بدهی‌ها، فیلم خود را به تلویزیون فروخته است. ۳ـ آنقدر از زمان تولید فیلم گذشته است که فیلم شبیه اشیاء زیرخاکی شده و از فرط گذشت ایام احتمالاً تهیه‌کننده‌اش عطای فیلم را به لقایش بخشیده است.

حالا چرا تلویزیون حداقل فیلم‌های محصول ۱۳۷۶ـ۷۷ را هم می‌خرد و پخش نمی‌کند، جای سؤال دارد. یک بعد قضیه این است که می‌گویند، حداکثر مبلغی که تلویزیون برای خرید فیلم پرداخت می‌کند، چندان چشمگیر نیست که تهیه‌کننده را راغب به فروش فیلم کند، چون همان‌طور که ذکر شد، فروش رایت تلویزیونی یعنی زدن تیر خلاص به فیلم. عده‌ای نیز می‌گویند با توجه به وضع بحرانی سینما، اگر تهیه‌کننده‌ها فیلمی داشته باشند، سعی می‌کنند اگر به روش رایت تلویزیونی نیاز فوری ندارند، آن را واگذار نکنند و به نوعی آن مبلغ اندک را برای روز مبادا پس‌انداز کنند. خودمانیم! چگونه است که تلویزیون اینقدر پول دارد که رایت تلویزیونی «هری‌پاتر»، «ارباب حلقه‌ها» و «گزارش اقلیت» (یکی از جدیدترین ساخته‌های اسپیلبرگ» را بپردازد! اما برای خرید یک فیلم محصول سه، چهار سال قبل سینمای ایران پول ندارد؟ البته مظنه خرید حق پخش تلویزیونی دست نگارنده نیست، ولی گمان نکنم که کمپانی‌های سازنده ارباب حلقه‌ها و گزارش اقلیت حاضر شوند حق پخش فیلمشان را کمتر از صد هزار دلار بفروشند. (صدهزار دلار یعنی هشتاد و دو میلیون تومان!) پس دو حالت پیش می‌آید: یا فیلم‌های ذکرشده به‌طور غیرقانونی پخش شده‌اند و یا ادعای تلویزیون در مورد نداشتن پول برای خرید حق پخش فیلم‌های ایرانی دروغ است.

بینندگان محکوم‌اند!

متأسفانه انگار بینندگان تلویزیون محکوم به مشاهده تله‌فیلم‌های آبکی صدا و سیما هستند که اکثراً غیرجذاب و پاستوریزه شده است و یا فیلم‌هایی که به جرم نشان دادن بازوها و مچ پای روکش نشده خانم هنرپیشه خارجی محکوم به مثله و تکه تکه شدن هستند. البته راه‌حل خوبی هم برای این موضوع وجود دارد. شخصاً پیشنهاد می‌کنم تلویزیون و تهیه‌کننده‌ها با هم توافق کنند که تلویزیون در هنگام اکران فیلم چندین بار در زمانهای مناسب (مانند فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید و یا مریم مقدس) تیزر فیلم را به‌صورت رایگان پخش کند و در عوض دو سال بعد حق پخش تلویزیونی متعلق به صدا و سیما بشود. شاید بشود روی این پیشنهاد فکر کرد. امتحانش ضرری ندارد.

در دنیا قدر کسی بیشتر است که دنیا در نظرش قدری نداره

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم: به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

رانندگی در باران

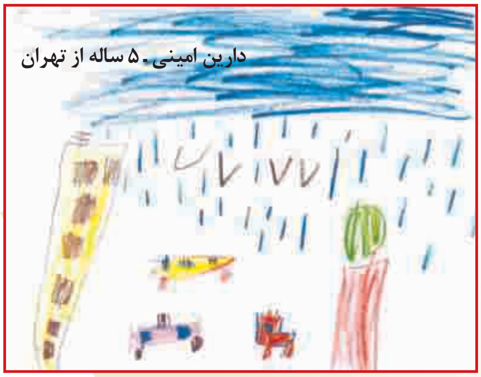

دارین امینی ـ ۵ ساله از تهران

دارین در نقاشی‌اش جرأت فراوانی از خود نشان داده است. او مثل سایر کودکان که تصویر انسان و طبیعت را زیربنای نقاشی خود قرار می‌دهند، عمل نکرده بلکه او فقط به یک موقعیت بارانی پرداخته که اتومبیل‌ها را درحال تردد نشان می‌دهد. این یک تفکر لحظه‌ای است که کودکان کم‌سن کمتر با آن آشنا هستند، اما دارین با جرأتی مثال زدنی به آن پرداخته است. بهره‌گیری از فضای سفید به‌قدری جالب صورت گرفته که هیچ لطمه‌ای به نقاشی وارد نساخته است و استفاده از رنگها بسیار خلاصه و محدود انجام شده که باز هم در میان کودکان کم‌سن کمتر مشاهده می‌شود. درواقع برای او باران مهمترین نکته بوده که قسمت اعظم نقاشی به آن اختصاص داده شده است. برای دارین می‌توان از رشته‌های فنی صحبت کرد، بخصوص در مهندسی مکانیک، برق و معماری از یک‌طرف و رشته‌های مربوط به رایانه در بخش نرم‌افزار از طرف دیگر.

همسایگی

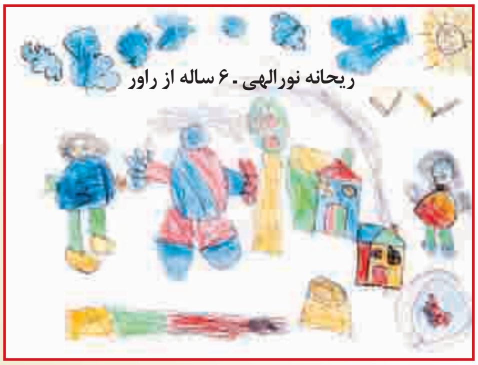

ریحانه نورالهی ـ ۶ ساله از راور

ساده‌پردازی و گویایی تصاویر باعث شده که نقاشی ریحانه جلب توجه کند. او اگرچه نظم پرسپکتیوی لازم را به‌کار نگرفته، اما موضوع مهم در ذهن ریحانه بیانیه‌ای در مورد نزدیکی و دوستی همسایگان و دوستان است. ریحانه عاشق رنگ است و هر کجا که توانسته با استفاده از رنگهای مختلف این علاقه را نشان داده است. رنگ زدن دیوارهای خانه به رنگهای سبز، آبی، قرمز و زرد درواقع نمادی از خوشحالی و برونگرایی ذاتی است که ریحانه از آن برخوردار است. این برونگرایی باعث می‌شود تا ریحانه بتواند مکنونات قلبی خود را هر زمان که بخواهد بدون هیچ واهمه‌ای بیان کند. درواقع آنچه نقاشی ریحانه نشان می‌دهد، انرژی، شادی و تحرک است که به کمک رنگهای زنده و شاد میسر شده است. برای ریحانه با این خصوصیات می‌توان پیش‌بینی کرد که او در ایجاد رابطه با افراد دیگر بخصوص کودکان و جوانان، موفق عمل خواهد کرد. به عبارت دیگر تدریس در مقاطع مختلف او را بسیار خوشحال خواهد کرد ضمن آنکه ریحانه در رشته‌های هنری، بخصوص هنرهای نمایشی می‌تواند استعدادهای خود را نشان دهد، تئاتر، سینما و تلویزیون از آن جمله هستند.

نگاهی از بالا

خصوصیت اصلی نقاشی شکیبا در ویژگی نگاه اوست، او قلم نقاشی خود را به آسمان برده و از آسمان به اجزای خود نگاه کرده است. این نیاز به یک تبحر تکنیکی دارد که در شش ساله‌ها نمی‌توان یافت. بیننده نقاشی شکیبا به نحو معجزه‌آسایی خود را همسطح خورشید می‌پندارد و از آنجا به زمین نگاه می‌کند. کوهها، خانه، انسان، حیوان و گیاه همه و همه در زیر نگاه ما جلوه‌های بسیار زیبایی دارند. با توجه به این نگاه، شکیبا رنگها را هم به‌شکل بخصوصی به‌کار گرفته است. رنگها مات و کمرنگ هستند و بجز یکی دو مورد که او اجباراً از رنگ پر و تند استفاده کرده، این ویژگی در همه اجزای نقاشی شکیبا دیده می‌شود. شکیبا حتی تصویر خودش را نیز در این میان به‌کار گرفته است و درواقع خود را نیز در روند احتمالی که به تصویر کشیده دخالت داده است. شکیبا اگرچه خجالتی است اما در موقع لازم می‌تواند از خود دفاع کند. با چنین خصوصیاتی می‌توان شکیبا را در آینده یک پرستار موفق دید، ضمن آنکه در رشته‌هایی چون داروسازی و دندانپزشکی نیز شکیبا با توجه به ذهن مستعدی که دارد می‌تواند کاملاً مؤثر باشد. می‌توان رادیولوژی و آسیستان در اتاق جراحی را نیز در حیطه استعدادهای او محسوب کرد.

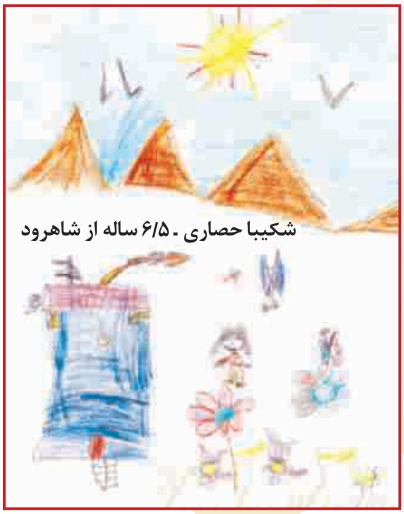

شکیبا حصاری ـ ۶/۵ ساله از شاهرود

نقاشی ویژه

در تلاش زندگی

ویژگی نقاشی محمد کاملاً مشهود است، او با زیباترین تکنیک ممکن یک روز از تلاش در زندگی را نشان می‌دهد که انسانی به وظیفه خود یعنی کار و یا تحصیل می‌پردازد و این تلاش را با پرچم سه رنگی که بر فراز ساختمان نشان می‌دهد درجهت ایران بهتر نمایان کرده است. رنگ‌آمیزی بدون نقص و کلوزآپ خوش سلیقه و لطافت، مهربانی، لبخند، میهن‌پرستی و از همه مهمتر وظیفه و تلاش ارائه‌گر یک نقاشی زیبا از محمد شده است که به‌جای تفسیر فقط باید آن را تماشا و تحسین کرد و به خالق این اثر آفرین گفت. محمد انسانی آزاده و خوشفکر است که به مسائل پیرامون خود اهمیت می‌دهد و در همین سن کم هم خود را درگیر می‌داند. این استعداد و فکر می‌تواند در آینده در تخصص‌های مختلف پزشکی و بخصوص جراحی کاملاً موفق جلوه کند، بخصوص در مغز و قلب و ریه که توجه و استعداد فراوان می‌طلبد. در جای دیگر محمد می‌تواند به یک نویسنده آزاده و خوشفکر نیز تبدیل شود که استعداد خیره‌کننده‌ای در ادبیات نشان دهد.

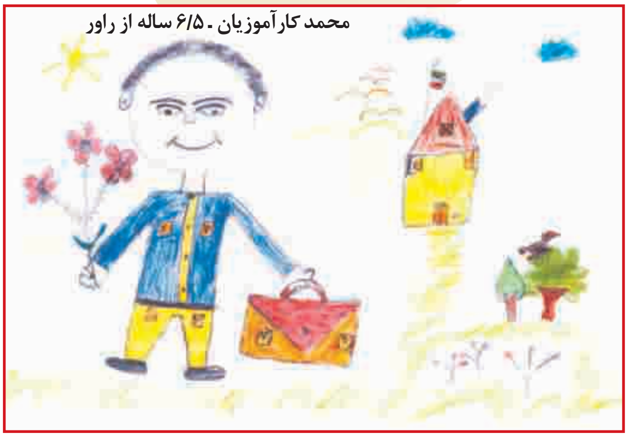

محمد کارآموزیان ـ ۶/۵ ساله از راور

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

متولدین فروردین

در این روزگار عجیب باید همیشه در تلاش بود و برای رسیدن به هدفهای موردنظر سختی‌های راه را تحمل کرد، به همین منظور است که شما هم به اجبار روزهای سختی را داشته‌اید و امروز راهی ندارید جز اینکه استوار ادامه دهید و گامهای بلند بردارید و روابط عاطفی خود را تقویت کنید که باعث بهتر شدن روحیه‌تان می‌شود و آن زمان است که می‌توانید کارهایتان را به نحو احسن انجام دهید، بنابراین قبول کنید که از فرصتهای پیش آمده در زندگی می‌شود استفاده کرد تا ثابت شود که آنها کشف شدنی هستند نه ایجادشدنی، ولی گذشته از تمام اینها باید تأکید کنم که، عشق، لازمه زندگی شماست و دلتان با این معجون وسعت می‌یابد.

متولدین اردیبهشت

می‌توانید در بهترین شرایط روحی باشید و چون مدتهاست که رنگ آرامش را ندیده‌اید امیدوارم با توجه به شرایط روحی بوجود آمده در این هفته فرصت طلایی پیدا کنید که به خودتان هم توجهی داشته باشید و به کارهای شخصی‌اتان برسید و برای شریکتان هم وقتی درنظر بگیرید، در ضمن تقاضا دارم حداقل در این هفته ریسک نکنید و دنبال کارهای عجیب نروید تا حداقل تلاشتان نتیجه بدهد، بعد از عمل به این توصیه، تصمیم‌هایی که برای آینده دارید روی کاغذ بیاورید، آنها را خوب حلاجی کنید تا بعد از اجرا بهانه‌ای برای ناراحتی نماند و مهمتر از همه اینکه قدرت درونی خود را هم دریابید.

متولدین خرداد

طی این هفته باید کاملاً هوشیار و سرحال باشید تا بتوانید مسائل اطراف خود را جمع‌بندی کنید و به نتیجه مطلوب برسید. گذشته از اینکه خودتان هم حس می‌کنید طی این روزها سرشار از انرژی هستید بنابراین بهتر است آرام و استوار پیش بروید و به تمام مسائل ریز و درشت آگاه باشید و از کنار هیچ چیز کوچکی بی‌تفاوت نگذرید چون درگیری برای شما بوجود خواهد آمد. در ضمن سعی کنید از دروغ گفتن بپرهیزید و مسائل را به جای حل موضعی به‌طور ریشه‌ای حل کنید چون گاهی اوقات ارزش یک آزادی کوچک بهتر از صد سال زندگی با محدودیت است.

متولدین تیر

راز و نیاز با خداوند بخشنده که همیشه کمک حال و یاری‌دهنده شما بوده در این روزها بهترین کار می‌باشد، ولی هیچ‌گاه برای رسیدن به چیزی که صلاح شما در آن نیست پافشاری نکنید. در ضمن در این هفته حرف دلتان را برای کسی بازگو نکنید و برای گرفتن مشورت فکری تنها از نزدیکترین فرد به خود کمک بخواهید و سپس چون او تنها کسی است که شرایط و موقعیت روحی شما را می‌داند و می‌تواند راهگشا باشد. در ضمن به یاد کسانی که در انتظار محبت شما هستند هم باشید چون آنها محبت شما را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند. گذشته از اینکه هاله سفیدی در اطراف شما شکل گرفته که امیدوارم ختم به خیر شود!

متولدین مرداد

خوب می‌دانم که بسیار خشمگین هستید و نمی‌توانید خشم خود را فرو ببرید و یا به آن مسلط شوید، ولی این را بدانید که شما از جمله افرادی هستید که هیچگاه در حالت عصبانیت نمی‌توانید تصمیم درستی بگیرید، پس بهتر است خودتان را کنترل کنید و نگذارید که حالت روحی شما به آن مرحله برسد که رفتارتان غیرقابل کنترل شود. همچنین کارها را به خود سخت نگیرید و زندگی را با واقعیت‌هایش بپذیرید چون همه ما برای ثابت کردن بالا بودن حرمت انسان متولد شده‌ایم و این فرصت‌ها نباید از دست بروند.

متولدین شهریور

خدا را شکر در جایگاه خوبی قرار گرفته‌اید و روزهای جالبی پیش روی شماست و بسیار خوش خلق شده‌اید به‌طوری که این مسأله را به اطرافیان نیز سرایت می‌دهید و باعث نشاط آنها شده‌اید و این را بدانید که شریکتان هم شما را بسیار دوست دارد و تمام تلاش او برای رفاه زندگی شماست. پس قدر سلامت زندگیتان و آرامش بوجود آمده را بدانید و سعی کنید دچار غرور نشوید، چون این آفت زندگی را می‌سوزاند. در ضمن مشکل کوچکی که مدتی است فکر شما را مشغول کرده برطرف می‌شود. نگران نباشید!

متولدین مهر

باید با انرژی و پرقدرت باشید چون روزها و ساعاتی پرهیجان در انتظار شماست. گذشته از اینکه باید اتلاف وقت نکنید چون کارهای زیادی برای انجام دادن دارید که یکی از دیگری مهمتر و باارزش‌ترند. در ضمن فراموش نکنید که در هر شرایطی باید افراط و تفریط کنید و عقل و منطق را همیشه همراه خود نمایید تا بهترین نتیجه را بگیرید. مسأله‌ایی پیش روی شماست که احتمالاً به یک شادمانی منتهی می‌شود. درموردش با والدین خود «حتماً والدین خود» مشورت نمایید. قدم زدن در هوای آزاد به قوای فکری شما کمک زیادی می‌کند.

متولدین آبان

یک شرایط کاری پرسود در انتظار شماست. به شرطی که ریسک اقتصادی نکنید و با احتیاط حرکت نمایید. در ضمن قبل از انجام هر تصمیمی در مورد بیماریتان کاملاً فکر کنید و همه جوانب را درنظر بگیرید و خطر نکنید، بلکه آگاهانه و هوشیارانه تصمیم بگیرید چون رسیدن به سلامتی گاهی هزینه‌زاست. گذشته از اینکه طی این هفته باید سیاستهای خاصی در رفتارتان داشته باشید و رمز کار و موفقیت خود را پیش هر کسی بازگو نکنید و شکر خداوندی را بجای آورید و یک نکته مهم دیگر اینکه در آن مورد خاص زیاد حرف نزنید!

متولدین آذر

اگر در هفته سوم آذرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

کسی یا چیزی در اطراف شما وجود دارد که شما را حواس پرت می‌کند و این نیز به دنبال خود پرحرفتان می‌کند و شما را از برنامه‌هایتان دور نگه می‌دارد و نمی‌گذارد طبق روال پیش روید، اما دقت کنید که در این روزها بهترین راه‌حل، داشتن روحیه خوب و اعتماد به نفس است، پس به خودتان اعتماد کنید و بدانید که قوی و پرانرژی هستید و اجازه ندهید مسائل بی‌ارزش ذهن شما را مشغول خود کند. مطالعه را فراموش نکنید و بدانید که از این راه می‌توانید پاسخ سؤالهای خود را پیدا کنید. در ضمن چیز باارزشی را که یافته‌اید به راحتی از دست ندهید.

متولدین دی

در این هفته لجباز خواهید شد و ولخرج که هر دو اینها می‌تواند برای شما مضر باشد. بهتر است بجای اینها به نقش و وظایفتان در زندگی توجه کنید و خودتان را از هرج و مرج و ناآرامی که در اطرافتان است برهانید. البته شخصی در کنار شماست که صادقانه به شما کمک می‌کند و شما را دوست دارد و بسیار پرانرژی است که این انرژی مثبت برای وجود شما می‌تواند بسیار سودمند باشد. پس غرور خود را کنار بگذارید و با او صادق باشید. در ضمن برای پیدا کردن سؤالی که ذهنتان را به خود مشغول کرده زیاد تقلا نکنید، چون گاهی ندانستن بهتر از دانستن است!

متولدین بهمن

به پول زیاد و نفع اقتصادی کلان فکر نکنید چون اینها هیچکدام به تنهایی برای کسی خوشبختی نمی‌آورند. شما همه چیز زندگی را درحد تعادل خود دارا هستید و بجای آنها بهتر است کمی هم به خانواده‌تان فکر کنید و نیازهای آنها را رفع نمایید. همچنین طی این هفته به جمعی وارد می‌شوید که حضور در آنجا برایتان زیاد جالب نمی‌باشد، ولی گاهی اوقات چنین اتفاقاتی درسهای بزرگی به انسان می‌دهد. بنابراین ارتباط خود را با دوستان حفظ کنید و پیاده‌روی و ورزش را فراموش نکنید چون داشتن آرامش و کنترل رفتار، همیشه برای شما ضروری است.

متولدین اسفند

تغییرات جزئی ولی تأثیرگذاری در زندگی خانوادگی و محل کار شما پیش‌بینی می‌شود که ناشی از تغییر در نوع تفکر شماست، پس مقاومت در مقابل آنها اصلاً معنی ندارد و بهتر است بجای توجه به ظواهر مسائل به عمق آنها توجه داشته باشید. از جسارت و شجاعت خود در همه زمینه‌های زندگی استفاده کنید و خدا را به یاد داشته باشید و بدانید که رمز موفقیت‌تان در گرو درنظر داشتن گذشته و آینده‌تان است. در ضمن مشکل اقتصادی شما نیز به زودی برطرف خواهد شد.

در روزگار قحطی عاطفه، لبخند مصنوعی هم چیزی است

نقاشی های شما

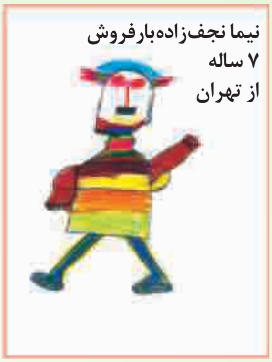
نیما نجف‌زاده‌بارفروش
۷ ساله
از تهران

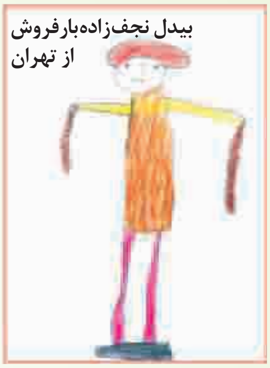
بیدل نجف‌زاده‌بارفروش
از تهران

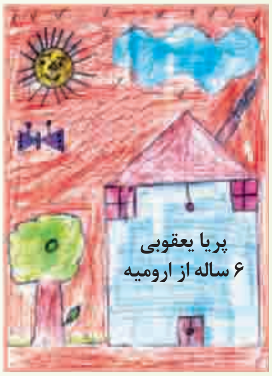
پریا یعقوبی
۶ ساله از ارومیه

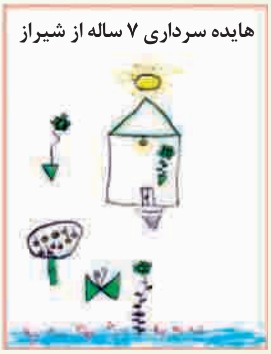
هایده سرداری ۷ ساله از شیراز

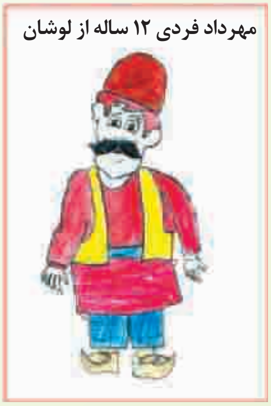
مهرداد فردی ۱۲ ساله از لوشان

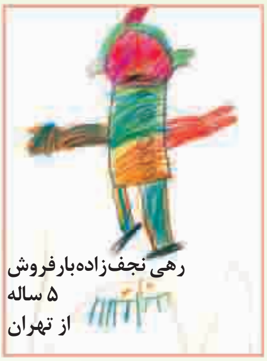
رهی نجف‌زاده‌بارفروش
۵ ساله
از تهران

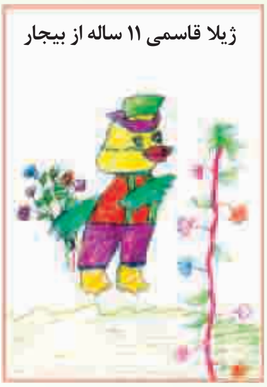
ژیلا قاسمی ۱۱ ساله از بیجار

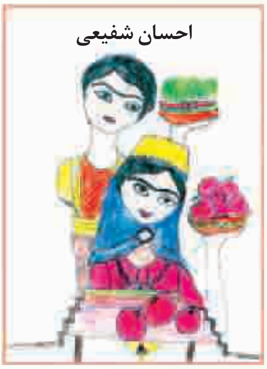
احسان شفیعی

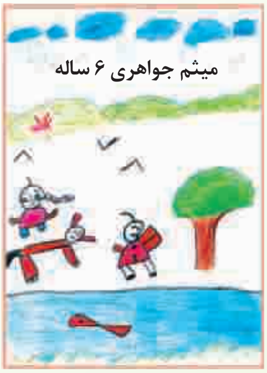
میثم جواهری ۶ ساله

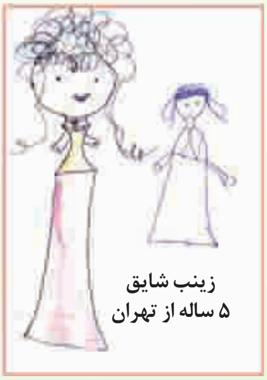
زینب شایق
۵ ساله از تهران

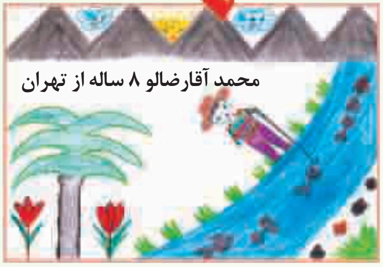
محمد آقارضالو ۸ ساله از تهران

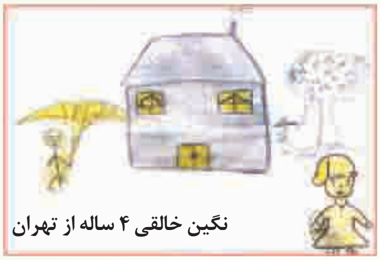
نگین خالقی ۴ ساله از تهران

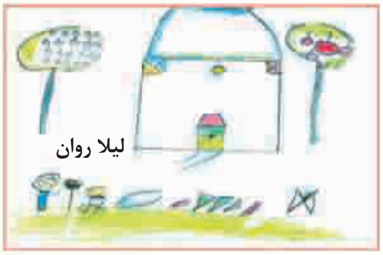
لیلا روان

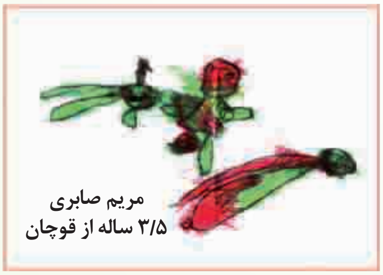
مریم صابری
۳/۵ ساله از قوچان

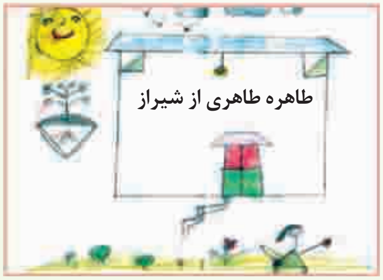
طاهره طاهری از شیراز

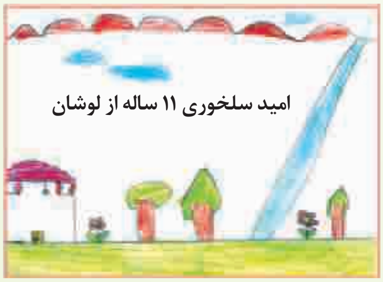
امید سلخوری ۱۱ ساله از لوشان

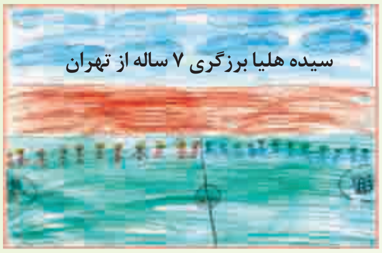
سیده هلیا برزگری ۷ ساله از تهران

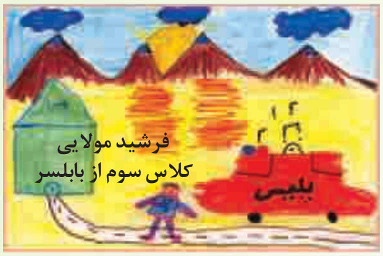

فرشید مولایی
کلاس سوم از بابلسر

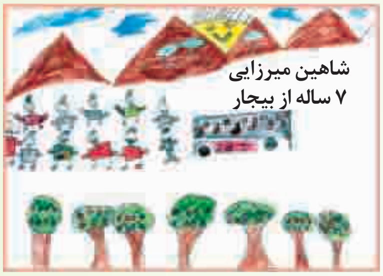
شاهین میرزایی
۷ ساله از بیجار

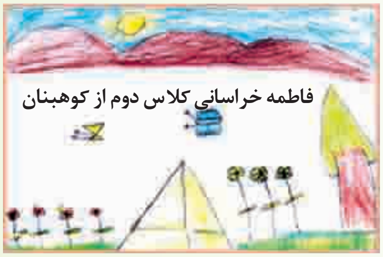
فاطمه خراسانی کلاس دوم از کوهبنان

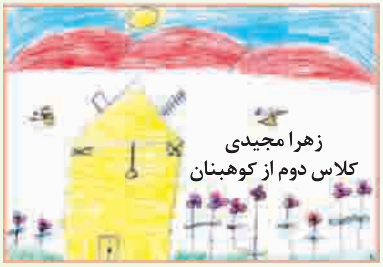
زهرا مجیدی
کلاس دوم از کوهبنان

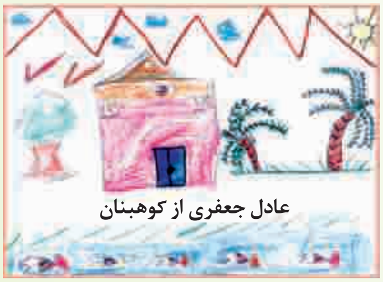
عادل جعفری از کوهبنان

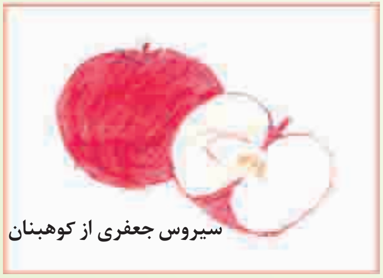
سیروس جعفری از کوهبنان

گل پسند
Golpasand

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران –ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

ناسیونال (ایران)

ناسیونال برای زندگی بهتر

در دو مدل و چهار رنگ مختلف
MC-7540/7550
N, NP, NP-M
در دو مدل
MK-G20N/G40N
MX-T276N
در چهار مدل
SR-900/1900/
2900/3900
MJ-376N
1300W
25
سال ضمانت

National

محصول مشترک ایران و ژاپن

ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر، خیابان شهید عباسپور (توانیر)، شماره ۲۸
تلفن: ۸۷۹۳۹۰۱-۳ فکس: ۸۸۸۰۵۳۲ و کلیه فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها